

نقدها و نگاهها (۱)

م.الف (ناصر پایدار)

نقدها و نگاهها (۱)

م.الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۵.....	«پری اندرسون» و نگاه وارونه به موج خیزش هادر خاورمیانه و شمال افریقا
۲۵.....	جنبش زاپاتیستی و مبارزه ضد سرمایه‌داری
۴۷.....	«جان هالوی» و سرمایه ستیزی عرفانی !!!
۸۷.....	«هیلال تیکتین» و روایت سوسیالیسم
۱۱۱.....	دلباختگان دموکراسی و نگاه به آموزش‌های مارکس
۱۳۳.....	«مایکل آلبرت» و الگوی «اقتصاد مشارکتی»
۱۵۳.....	«موشه پوستون» و بازاندیشی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی !!
۱۷۵.....	«ژاک بیده» و نقد مارکس
۲۰۵.....	«حزب عدالت سوسیالیست‌ها» در سوئد
۲۱۹.....	روایت ناسیونالیستی از سرمایه‌داری
۲۴۳.....	سوسیالیسم بورژوائی و نقد اکونومیسم
۲۵۷.....	«کالبدشکافی انقلاب» از منظر کدام طبقه اجتماعی؟

«پری اندرسون» و نگاه وارونه به موج خیزش‌ها در خاورمیانه و شمال افریقا

ژوئن ۲۰۱۱

وارونه بینی و بازگونه نمائی شالوده تفکر همه نیروها و نمایندگان رویکردهای غیرکارگری و خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر است. «پری اندرسون» نیز با زنجیره شورش‌های اخیر کشورهای تونس، مصر، یمن، لیبی، بحرین و سوریه همین کار را می‌کند. او می‌گوید: «دو ویژگی خاورمیانه و شمال افریقا را از پهنه سیاسی جهان معاصر جدا ساخته است» باور «اندرسون» این است که ریشه شورش‌های گسترده سال ۲۰۱۱ جوامع یاد شده حتماً در همین دو ویژگی قرار دارد!! او بلافاصله به تشریح این ویژگی‌ها می‌پردازد. «نخستین ویژگی درازای زمانی و شدت گسترش طلبی امپراطوری غربی در منطقه طی سده گذشته است». پری اندرسون منظور خویش از گسترش طلبی امپراطوری را با تفصیل توضیح می‌دهد و تصریح می‌کند که مراد وی دوران استعمارگری کشورهای غربی در خاورمیانه عربی و شمال افریقا است. در باره مؤلفه دوم هم می‌گوید. «دومین ویژگی متمایز جهان عرب طول عمر و شدت جباریت‌های تمام عیاری است که از ابتدای استعمارزدائی صوری دستخوش آن بوده اند».

هیچ اغراق نیست اگر بگوئیم که سطح شناخت و آگاهی عظیم ترین بخش توده انسان‌های عاصی خاورمیانه و شمال افریقا از ریشه‌های واقعی دردها، رنج‌ها و سیه روزی‌های خویش، به مراتب عمیق تر و واقعی تر از تحلیلی است که «پری اندرسون» در پیش روی آن‌ها قرار می‌دهد. جمعیت چند ده میلیونی کارگرانی که در خیابان‌های تونس، مصر، الجزایر، بحرین، یمن، سوریه به جنگ ارتش‌ها و قوای قهر و سرکوب سرمایه رفتند، با کمال تأسف از هیچ سطح صف بندی طبقاتی ضد کار مزدی برخوردار نبودند اما آن‌ها، دنبال پرچم فریب و گمراهی استعمار ستیزی هم راه نیافتادند. آنچه دانشور قلم به دست چپ بر قلم می‌راند، تکرار همان وارونه بافی‌ها و توهم پردازی هائی است که زمانی در شیپور همنواز معماران کمونیست نمای اردوگاه نوپای سرمایه‌داری دولتی و خیل یکه سواران سرخپوش ضد امپریالیسم خلقی و

جنبش‌های ناسیونالیستی دنیا ساز شد و تاخت و تاخت و تاخت تا جنبش کارگری جهانی را به روزگار فعلی انداخت.

در افسانه‌ها آورده اند که «مجنون» در پاسخ این سؤال که حق خلافت با علی بود یا عمر؟ اعلام داشت که «خلافت را عین المال لیلی می‌داند» پری اندرسون هم در موج انفجار ده‌ها میلیون برده مزدی گرسنه و به ستوه آمده از فشار سبعیت و بی حقوقی و جنایت نظام سرمایه‌داری چشمان خود را به «مرزهای بلند میان شمال افریقا و خاورمیانه با پهنه سیاسی جهان معاصر» دوخته است و در این کنجکاوی قبل از هر چیز طولانی تر بودن دوره استعمار در خطه مذکور را کشف کرده است. او همین استعمار طولانی مدت را یکی از دو پایه اساسی وقوع خیزش‌ها و طغیان‌های اخیر ده‌ها میلیون انسان می‌بیند! اینکه در دوره مذکور چه جنایات و سبعیت‌هایی بر توده‌های کارگر و فرودست منطقه مورد بحث، تحمیل شده است یا اینکه نقش دولت‌های غربی در این گذر چه بوده است، موضوعات روشنی هستند. اما گفتگو بر سر نوع روایتی است که پری اندرسون از استعمار دارد و رابطه‌ای که او میان زنجیره جنبش‌های روز و طولانی بودن دوران استعمار برقرار می‌کند. نظریه پرداز و نویسنده مقاله «زنجیره شورش‌ها» در این گذر فقط از کلمه استعمار و اشغالگری می‌گوید، طومار تجاوزات و اشغال‌ها را برگ می‌زند، تاریخ ورود اشغالگران به این یا آن کشور را بازگو می‌کند. بر دیرپائی دوره استعمار در منطقه انگشت می‌نهد. او اشاره‌ای هم به ماهیت و وجود واقعی نظام استعمارگر نمی‌کند، استعمار چه بود و چیست را به دست فراموشی می‌سپارد، استعمارگران چه می‌کردند و چه می‌خواستند را یا توضیح نمی‌دهد و یا وارونه تصویر می‌کند. اما به راستی این استعمار چه بوده؟ و چیست؟ و تاریخاً توسط بورژوازی، توسط نمایندگان فکری لایه‌های مختلف اجتماعی این طبقه، توسط پرچمداران رنگارنگ کمونیسم بورژوائی از جمله اندرسون چگونه تعبیر شده است؟ این تعبیرات و روایت‌ها، آگاه یا ناآگاه به کدام طبقات و نیروها و جنبش‌ها خدمت کرده است و مهم‌ترین پرسش اینکه به روز طبقه کارگر و جنبش کارگری بین‌المللی چه آورده است؟

استعمار فازی از پویه خودگستری تاریخی سرمایه‌داری و پاسخی به سطح معینی از تناقضات درونی این شیوه تولید بود. خلق ارزش‌های مبادله از طریق تولید کالا و با هدف ایجاد ارزش اضافی ذات سرمایه است. مقصد و فرجام در اینجا فقط انباشت و خودگستری و بازتولید روابط اجتماعی در مقیاس فزاینده است. سرمایه در این گذر هیچ محدوده و مرزی نمی‌شناسد. آنچه به صورت سرمایه تولید می‌شود باید راه پیش ریز مجدد در پیش گیرد. گسترش پایه‌های عام انباشت در زمره ذاتی ترین رویکردهای سرمایه است و استعمار فقط سطح کنکرتی از همین رویکرد بود. دوره عروج استعمارگری سرمایه با شاخص توسعه بیش از پیش بازار جهانی و صدور کالا توصیف می‌گردد اما این فرایند حتی در همان نقطه شروع خود متضمن گسترش پایه‌های عمومی انباشت در دورترین مناطق گیتی و هموارسازی راه صدور سرمایه به حوزه‌های نوین استثمار نیروی کار بوده است. نظام بردگی مزدی در طی این مسیر با فراز و فرودها، موانع و دشواری‌های زیادی چالش داشته است، اما در همه حال، همه جا و هر شرائط تونل کالا ساختن هر چه بیشتر نیروی کار، پیش ریز سرمایه و گسترش بی‌مهار مناسبات سرمایه‌داری را حفاری می‌کرده است.

« در جایی که سرمایه‌دار قدرت کشور مادر را پشت سر خود دارد می‌کوشد تا شیوه‌های تولید و تملک متکی بر کار شخصی تولیدکننده مستقل را با اتکا به زور از سر راه بردارد. همان منفعتی که در کشور مادر مجیزگوی سرمایه، اقتصاد سیاسی، را وامی‌دارد تا شیوه تولید کاپیتالیستی را در تئوری معکوس و درست نقطه مقابل آنچه هست جلوه دهد، در مستعمرات به آنجا می‌کشاندش که حرف دلش را بزند و با صدای بلند اعلام کند که این دو شیوه تولیدی متضاد یکدیگرند. به این منظور می‌کوشد نشان دهد که بارآوری کار، همکاری، تقسیم کار، استفاده از ماشین در مقیاس وسیع، و غیره، بدون سلب مالکیت از کارگران [مستقل] و تبدیل وسایل تولیدشان به سرمایه غیرممکن است. در اینجا اقتصاد سیاسی برای تضمین ثروت باصطلاح ملی در صدد یافتن وسایل مصنوعی برای تضمین فقر توده مردم برمی‌آید. و در اینجا است که زره توجیه‌گریش مانند چوب خشک پوسیده تکه تکه بر زمین می‌ریزد. » (کاپیتال، جلد اول)

مالکیت خصوصی مبتنی بر استثمار نیروی کار مزدی در همه جای دنیا بر گور مالکیت خصوصی متکی به کار خود روئیده است. این کار در قسمت اعظم جهان، در تمامی کشورهایی که زمانی مستعمرات و نیمه مستعمرات نام داشتند، با خونبارترین و سفاکانه ترین جنگ افروزی‌ها، تجاوز طلبی‌ها و اشغالگری‌ها نیز پشتیبانی می‌شد. سرمایه همه این سببیت‌ها را شرط لازم و حتمی توسعه پایه‌های عام پیش ریزش می‌دید. فرایندی که قهراً و لاجرم موج طغیان مالکان خصوصی متکی به کار خود در کشورها را بر می‌انگیخت، اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شد. از قرن نوزدهم به بعد پاره ای از مستعمرات پیش از آنکه هدف لشکرکشی‌ها و تهاجمات نظامی سرمایه‌داری غرب قرار گیرند شاهد فازی از توسعه اقتصاد کالائی، پیدایش بازار، گسترش شهرنشینی و نطفه بندی انباشت بدوی سرمایه در فاصله میان مرزهای جغرافیائی روز خود بودند. لایه ای از بورژوازی مالک مانوفاکتورهای صنعتی بومی موانع راه ظهور و ابراز حیات اقتصادی و اجتماعی خود را چالش می‌کرد. قشر قابل توجهی از بازرگانان و صاحبان سرمایه تجاری کل سرمایه‌های خود را به حلقه سامان پذیری سرمایه جهانی قفل می‌زد. زمینداران بزرگ، اشرافیت فئودالی روز، شاهان و حاکمان نظام فئودال با آغوش باز از شراکت با سرمایه‌های سرریز در این کشورها استقبال می‌نمود. بورژوازی قرن نوزدهم ممالک غربی در پیشبرد برنامه‌ها و سیاست‌های استعماری خود در سه قاره آسیا، امریکای لاتین و آفریقا با همه این شرائط و پدیده‌ها مواجه بود. نکته اساسی و بحث انگیز در این میان، سرنوشتی است که این جوامع و طبقات و نیروهای اجتماعی روز آن‌ها، در گستره استیلای قدرت استعماری سرمایه پیدا می‌کردند. واقعیت این است که جوامع مذکور از همین تاریخ و در حالی که تا طی مراحل انکشاف سرمایه‌داری راه نسبتاً درازی در پیش داشتند عملاً به مدار توسعه انباشت و دورپیمائی سرمایه جهانی پیوند می‌خوردند. نیروها، طبقات و لایه‌های اجتماعی روز این ممالک نیز آثار اثری صف بندی طبقاتی و اجتماعی نظام بردگی مزدی را بر ساختار هستی خود حک می‌دیدند. قطب سرمایه ره طولانی زایش از بطن مناسبات اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری جامعه مستعمره را دور می‌زد و به صورت بسیار حاضر و آماده از محل سرمایه‌های الحاقی و صادر شده کشورهای غربی و به عنوان جزء جدائی

ناپذیر مفصل‌بندی سرمایه جهانی تشکیل و پیش ریز می‌شد. شکل کلاسیک مرحله انباشت بدوی سرمایه تاریخاً الزام خود را از دست می‌داد و پروسه خلع ید از مولدین خرد و کالا شدن نیروی کار با نقش یکه تاز و هار و میلیتاریستی و جنگ افروزان سرمایه جهانی راه تحقق تاریخی خود را در پیش می‌گرفت.

به موازات این روند و در پیوند ارگانیک با آن، صف بندی طبقاتی و اجتماعی موجود جوامع نیز آستانه آرایشی جدید را می‌کوبید. دولتمردان، اشرافیت زمیندار، بازرگانان بزرگ، عده ای از تیولداران و صاحبان املاک فئودالی منافع خود را در مشارکت تنگ تنگ و بدون قید و شرط با استعمارگران سرمایه دار، کنسرسیوم‌ها و کمپانی‌های عظیم مالی و صنعتی قدرت استعماری، ارتش و نیروهای متنوع اعزامی دولت‌های مهاجم می‌یافتند. اینان عملاً به طبقه سرمایه دار بین المللی پیوند می‌خوردند. دولت‌های محلی هم در صورت بقا عملاً به جزء غیرقابل تفکیک این یا آن بخش قدرت سیاسی سرمایه جهانی تبدیل می‌شدند. دهقانان، پیشه وران و صاحبان مالکیت‌های بسیار کوچک به ورطه افلاس و زوال فرو می‌غلطیدند، آماج خلع ید قرار می‌گرفتند و سرنوشت کار و زندگی اجتماعی آنان به طبقه کارگر جهانی گره می‌خورد. در این میان، خردترین لایه بورژوازی در حال تکوین و تولد دچار وضعی خاص می‌گردید. این لایه عمدتاً از دل قشر بالاتر دهقانان، صنعتکاران و صاحبان مانوفاکتورهای بومی بیرون می‌آمد، دعوتنامه ویژه ای برای ورود به باشگاه قدرت و مالکیت و احراز سهام کمپانی‌های عظیم بین المللی به دست نداشت، سیر رویدادهای جاری را مطابق انتظار و آمال خویش به حساب نمی‌آورد و آنچه را به دل حواله داده بود، اینجا و آنجا، با مشکل نکول مواجه می‌دید. دقیق تر بگوییم. آرزوها، افق‌ها و آرمان هایش در همه تار و پود خود همان هائی بودند که توسط سرمایه مهاجم استعمارگر جامه عمل می‌پوشید، اما این خردترین لایه بورژوازی خود را فرزند ناتنی خانواده احساس می‌کرد، از حصه کم خویش در مقابل کوه سهام سایر اقارب ناراضی بود و این کار را تحقیر خود تلقی می‌نمود. تصورش این بود که دیگران «اجانب» یا اجنبی پرستند و خود صاحب واقعی خانه، کاشانه و تنها مولود ذیحقوق در استثمار بی مهار بردگان مزدی «هموطن»، «همخون» و «همتبار» آینده خود است!! این بخش کوچک بورژوازی با همه حالت جنینی و ناقص الخلقگی که داشت مثل همه

بخش‌های دیگر طبقه اش، کل فکر و ذکر و هوش و حواسش توسعه سرمایه‌داری و سودآوری‌های هر چه بیشتر سرمایه‌های جامعه خویش بود، اما چگونگی تحقق و فرجام فرایند این تمنا را نه به شیوه استعمارگران و شرکای داخلی آن‌ها، که مطابق الگوی رمانتیسستی و اتوپیای بسیار ارتجاعی دلخواه خود می‌خواست. خواهان اخراج «اجانب» و عزل «اجنبی پرستان» و جایگزینی مالکیت، قدرت و نقش دولتی آن‌ها با چشم انداز دلپذیر مالکیت و اهرم‌های اقتدار و زمامداری خود بود. در زمین و آسمان شعار «ملت» سر می‌داد و هر دروغ و نیرنگ و ترفند را با پسوند «ملیت» زینت می‌بخشید.

لایه مورد بحث بورژوازی در مستعمرات و نیمه مستعمرات، با ویژگی هائی که اشاره شد و با تمامی واپس ماندگی‌های گریزناپذیر تاریخی که داشت در عین حال از غنی‌ترین شرائط لازم برای میدان‌داری و معماری بنای یک اتوپیای سرشار از توهم و یک امامزاده پرافسون نیز برخوردار بود. نمایندگان سیاسی و چهره‌های نامدارش که دار و ندار تشخص خود را از عظم رمیم نیاکان دهقانی به ارث می‌بردند می‌توانستند توده وسیع دهقانان، پیشه‌وران و لایه‌های در حال خلع ید یا خلع ید شده و کارگر را به زیر پرچم زعامت خود گرد آرند. آنان می‌توانستند رایت «اجنبی ستیزی»، «ضدیت با استعمار»، «میهن پرستی» و دفاع از «سرزمین آباء و اجدادی» بلند نمایند و تمام توان پیکار طبقاتی و اجتماعی این اقشار و نیروها را پشت سر خود به صف کنند.

از بطن تناقضات ذاتی و خودپوی سرمایه همه چیز، همه معجون‌ها، کاریکاتورها، بتوارگی‌ها، اسطوره پردازی‌ها و دجال مآبی‌ها بیرون می‌آید. علم و کتل استعمارستیزی این بخش بورژوازی مستعمرات نیز یکی از فرارسته‌های کاریکاتوری و توهم زای همین تناقضات بود. صدر تا ذیل خواسته‌های این داغدار «میهن» در نسخه ای که برای انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری می‌پیچید، خلاصه می‌گردید و آنچه از نوشتن این نسخه دنبال می‌کرد، جا و مکانی بود که در مالکیت سرمایه‌های در حال تشکیل، در قدرت دولتی پاسدار روند گسترش انباشت سرمایه و ساختار نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری آتی انتظار داشت. وقتی از ملت سخن می‌راند قوای جنگی لازم برای گرفتن امتیاز از بورژوازی مهاجم رقیب و حصول همین

چشمداشت‌ها را منظور می‌کرد. مرادش از میهن خطه جغرافیائی معینی بود که ساکنانش بردگان مزدی مورد استثمار سرمایه وی باشند. اجنبی در واژه نامه سیاسی او سرمایه دارانی بودند که طول و عرض مالکیت وی بر سرمایه اجتماعی در حال پیش ریز کشورش را تهدید می‌کردند. از «جنبش رهائی ملی» سخن می‌راند و کار این جنبش را اخراج ارتش اشغالگر و هموارسازی راه جلوس خویش بر تخت قدرت سرمایه توصیف می‌نمود. شعار «ملی کردن منابع و ثروت‌ها» را سر می‌داد و محتوای این شعار را تحکیم پایه‌های مالکیت خود بر همه ذخائر و دارائی‌ها تعیین می‌کرد. هر گفتگو، خواست و مانیفست خود را به انقلاب می‌آویخت و انقلاب را دروازه ورود خویش به عرش اعلای قدرت سیاسی تفسیر می‌نمود.

مولود علیل، ناقص الخلقه و «ته تغاری» طبقه بورژوازی جوامع آماج استعمار، با این اوصاف، اتوپی‌ها و رؤیاهای، پایه گذار جنبش‌هایی گردید که در نهایت سترونی، توخالی بودن و بی‌افقی، تمامی تاریخ قرن بیستم به این سوی، تمامی مبارزه طبقاتی این دوره مهم تاریخی و از همه مهم تر، کل جنبش کارگری این دوران، در چند قاره عظیم دنیا را به گونه ای حیرت بار، میخکوب میدان داری‌های خویش ساخت!! سرمایه جهانی با اشغالگری نظامی و تهاجم سبانه استعماری، آتشفشان خشم و قهر و نفرت توده عظیم ساکنان کشورهای را مشتعل می‌ساخت. اشرافیت مالی، زمینداران، بازرگانان، فئودال‌ها و حاکمان کشورهای مورد اشغال، شرکای سرسپرده قدرت استعماری می‌گردیدند، جنبش کارگری یا وجود نداشت و یا اگر داشت قادر به ایفای نقش چندانی نبود، توده عظیم دهقانان به طور معمول برای سازماندهی شورش‌های خود دنبال زعیم و قائد و پیشوا می‌چرخیدند و بخش مورد بحث بورژوازی لباس این قیادت و زعامت را از همه لحاظ، بر قامت نارسای خود رسا می‌دید.

دوران استعمارگری سرمایه، این رویدادها و تحولات را در پی داشت. گسترش بازار جهانی تا منتهی‌الیه مرزهای کره خاکی، صدور هر چه بیشتر و گسترده تر کالا به تمامی ممالک سه قاره آسیا، افریقا، امریکای لاتین، دست اندازی به همه منابع و ذخائر تحت الارضی و مواد خام کشورها با هدف کاهش هر چه مؤثرتر هزینه تشکیل بخش ثابت سرمایه در غرب، توسعه تا سرحد ممکن پایه‌های عمومی انباشت و گشایش پروسه خلع ید مولدین خرد در سه قاره بالا، اشغال نظامی کشورها به عنوان

پیش شرط تحقق هدف‌های یاد شده، همپیوندی ارگانیک اشرافیت زمین دار، فئودال، تاجر و قشر بالای بورژوازی نوظهور مستعمرات با سرمایه‌های بزرگ غربی، مقاومت دهقانان و کارگران در مقابل اشغال نظامی و قوای مهاجم دولت‌های استعمارگر، قرار گرفتن بخشی از بورژوازی در رأس این جنبش‌ها و حلق آویزی آنها به دار ناسیونالیسم و استعمارستیزی ناسیونالیستی از بارزترین و شاخص‌ترین حوادث این دوره است. دوران استعمار برای سرمایه‌داری جهانی یک دوره طلایی بود. چنگ اندازی بر عظیم‌ترین بازارها شرائط لازم برای سامان‌پذیری تولیدات و تحقق و حصول اضافه ارزش‌های تولید شده را فراهم می‌ساخت. حوزه‌های نوین انباشت، یکی پس از دیگری کشف و آماده تسخیر می‌شد. پدیده‌ای که بدون حصول آن هیچ چشم اندازی برای دوام دیرپای سرمایه‌داری وجود نداشت، تصرف منابع، معادن، اراضی و ذخائر طبیعی مستعمرات و بهره‌برداری از آنها، بهای تمام شده کالاها را به گونه‌ای چشمگیر پائین می‌راند و منحنی نرخ سودها را صعودی می‌ساخت. این‌ها همه برای سرمایه اهمیت حیاتی داشتند اما در این میان برگ مهم دیگری نیز به نفع نظام سرمایه‌داری در کتاب تاریخ ورق می‌خورد که اگر چه مورد استقبال قطب‌های قدرت استعماری سرمایه نبود، اما اهمیت آن برای این نظام از همه مؤلفه‌های بالا بیشتر بود. استعمارستیزی منحنی ناسیونالیستی میدان دار معماری زیانبارترین کجراهه‌ها در پیش پای مبارزه طبقاتی آتی توده‌های کارگر و جنبش کارگری در حال شکل‌گیری کشورها می‌گردید. رویدادی که سنگ بنای زمینگیری سالیان دراز پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر می‌شد.

با نظر داشت آنچه گفتیم، لفظ استعمار یک مفهوم ساده متناظر با مجرد زورگویی و غارت و اشغالگری نیست. اشاره به استعمار بدون آناتومی جامع الاطراف استعمارگری نظام بردگی مزدی، بدون تشریح دقیق جا و مکان استعمارطلبی در موقعیت تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری، بدون حفاری درست ریشه‌های واقعی استثمار در تناقضات سرشتی شیوه تولید سرمایه‌داری، بدون توضیح دقیق اینکه کدام مناسبات اجتماعی، کدام شیوه تولید، کدام طبقه اجتماعی و بین‌المللی بود که در سراسر دنیا دست به استعمارگری می‌زد، عملاً به معنای پرده انداختن بر ریشه‌های واقعی تمامی جنایات و

درندگی‌ها و مظالم و سببیت هائی است که زیر این نام بر توده‌های کارگر دنیا و بخش عظیمی از سکنه جهان اعمال گردیده است. این کاری است که تاریخاً بورژوازی در هیأت‌های مختلف انجام داده است و همچنان انجام می‌دهد. وقتی از مظالم و آثار و تبعات استعمار صحبت می‌شود باید بلادرنگ توضیح دهیم که سرمایه این کارها را می‌کرده است. در غیر این صورت تنها خاصیت بحث، دادن آدرس دشمن خیالی به کارگران، دور ساختن سرمایه‌داری از تیررس مبارزه و گمراهی عمیق توده‌های کارگر خواهد بود. به این موضوع باز می‌گردیم.

دوران استعمارگری سرمایه‌داری سنگ بنای فاز دیگری از خودگستری و توسعه بین المللی سرمایه جهانی گردید. دستاوردهای دوره مذکور تمامی شرائط لازم برای صدور بی مهار سرمایه، به اقصی نقاط دنیا را فراهم آورد، آنچه تا دیروز مستعمرات و نیمه مستعمرات و مناطق اشغالی بود، سریع یا کند به حوزه‌های پیش ریز سرمایه تبدیل می‌شد. سرمایه از بسیاری عصاها و کارافزارهای پیش، از جمله اشغال نظامی ممالک و گسیل ارتش‌ها به شیوه سابق بی نیاز می‌گردید. انباشت در سودآورترین حوزه‌ها و استثمار نیروی کار شبه رایگان را بستر و محور اساسی حضور خود در کشورها می‌کرد. فرایند انکشاف و تسلط سرمایه‌داری در کشورها با همه شتاب ممکن ره فرجام در پیش می‌گرفت، هر مستعمره سابق یک جامعه جدید سرمایه‌داری و سرمایه اجتماعی آن سلول زنده اندامواری در ساختار ارزش افزائی سرمایه جهانی می‌شد. در یک کلام، شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری جای دوران استعمارگری این نظام را پر می‌کرد. فازی از تکامل سرمایه‌داری که شرط ماندگاری این شیوه تولید در این زمان را تعیین می‌نمود و شالوده ظهور آن بر صدور سرمایه به نواحی مختلف جهان، استثمار هر چه هارتر و هر چه گسترده تر نیروی کار در سراسر دنیا، ایجاد حوزه‌های لازم برای انباشت سرمایه‌های سرگردان و سرمایه‌داری شدن تمامی جوامع استوار بود. با استقرار شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری جنبش استعمارستیزی ناسیونالیستی بخشی از بورژوازی مستعمرات سابق نیز در هیأتی جدید وارد میدان شد. این بخش باز هم در قیاس با اقارب طبقاتی خود واپس مانده، ابعاد مالکیتش محدود، مجاری انباشت سرمایه هایش کم و بیش مسدود، حصه اش از اضافه ارزش‌های تولیدی توده‌های کارگر نازل و از همه این‌ها بدتر راه ورودش به عرشه

قدرت سیاسی سرمایه اسیر مین گذاری بود. عواملی که آرام و قرار را از این لایه بورژوازی سلب می‌کرد و نمایندگان فکری و پیشگامانش را به سمت اعتراض و صف آرائی میلیتانت سوق می‌داد. سواران سرخپوش ضد استعمار دیروز اینک در ادامه پیکار پیشین و بر متن اوضاع جدید روز، بیرق سرخ امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بر می‌افراشتند و شعار رهائی خلق سر می‌دادند. ضدامپریالیسم خلقی این بار هم برای فرایند توسعه و تسلط سرمایه‌داری نسخه خاص خود را می‌پیچید، بسیار تب آلود و مصرانه از استقرار «صنعت ملی» سخن می‌راند، اتوپیای برقراری «سرمایه‌داری آزاد» را از آرشیو اسطوره‌های تاریخ بیرون می‌آورد، امپریالیسم را غول نبش قبر شده‌ای از گورستان روم باستان می‌پنداشت که نه فقط سرمایه‌داری نبود، که در پاسداشت حریم اشکال تولیدی پیشین سایه هر نوع انباشت صنعتی سرمایه‌داری را هم با تیر می‌زد!!! از امپریالیسم موجودی می‌ساخت که به طور کامل از جوهر سرمایه‌داری تهی بود و به هر چیزی شباهت داشت، جز اینکه اصلاً شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری نبود!!!

با پیروزی و شکست همزاد انقلاب کارگری اکتر و تصرف قدرت سیاسی توسط حزبی که سرمایه‌داری را با نگاه انترناسیونال دوم می‌کاود و سوسیالیسم را در سرمایه‌داری دولتی خلاصه می‌کرد، بنای کاخ قطب قدرت اردوگاه جدیدی از سرمایه‌داری زیر پرچم سرخ کمونیسم معماری شد!! وقوع این رویداد گل از گل امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی کشورهای در حال انکشاف سرمایه‌داری گشود. از این زمان به بعد قطب متحد اردوگاه سرمایه‌داری دولتی و «ضدامپریالیسم» بورژوائی دنیا زمام امور جنبش کارگری را در سراسر جهان به دست گرفت. تاریخ قرن بیستم این جنبش، تاریخ یکه تازی قطب مذکور و زاد و ولدهای انشعابی درون آن است. تاریخی که گسست طبقه کارگر بین المللی از ریل پیکار آگاه، افق دار و شفاف ضد کار مزدی، بارزترین خصیصه آن را تشکیل می‌داد. شکست انقلاب اکتر به بخشی از بورژوازی جهانی امکان داد تا تمامی استثمار خونبار و کارگرکش، تمامی اشکال سبعیت و درندگی و تمامی دنیای گند و خون و توحش سرمایه‌داری را لباس کمونیسم تن کند، میلیون‌ها و سپس میلیارد‌ها نفوس کارگری دنیا را از میدان جنگ طبقاتی ضد سرمایه‌داری به گروگان

گیرد و در کویر لوت رقابت‌ها و مجادلات زشت سودپرستانه میان قطب‌ها، اقشار و باندهای قدرت سرمایه، پیاده نظام مستأصل و مفلوک یکی علیه دیگری سازد. «ضد امپریالیسم» پوشالی خلقی یک پایه اساسی این میثاق ارتجاعی و ضد کارگری را تعیین می‌کرد. این روایت امپریالیسم همه جا به عنوان ساز و کار میدان‌داری بورژوازی و چوبه دار جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های طبقه کارگر، ایفای نقش می‌کرد.

دولت منبعث از شکست اکتبر و آنچه با میدان‌داری این دولت زیر نام کمونیسم و کمینترن و اردوگاه سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی شکل گرفت، نقش امامزاده مجعول پرفریبی را ایفاء کرد که در همه جا به این یا آن بخش از بورژوازی امکان می‌داد تا قدرت پیکار ضد کار مزدی توده‌های کارگر را لشکر جرار خویش برای افزایش میزان سهام در کمپانی مشترک حکومت و مالکیت سرمایه جهانی سازد. لایه‌هایی از بورژوازی در تمامی کشورهای آسیا، امریکای لاتین و افریقا از این فرصت بیشترین سود را جستند. همه چیز به کام اینان می‌شد. روایت بورژوائی بلشویسم و قدرت سیاسی حاکم روسیه از سرمایه‌داری و فاز توسعه امپریالیستی این شیوه تولید، به تمامی نمایندگان فکری، سیاسی و نظریه پردازان لایه‌ها و نیروهای فوق مجال می‌داد تا رؤیاهای ارتجاعی و ناسیونالیستی نکول شده خود را لباس کمونیسم تن کنند. شکلی از توسعه سرمایه‌داری و صورت بندی معینی از نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی نظام سرمایه‌داری را پیش روی آن‌ها قرار می‌داد، جدال برای تحقق این شکل انکشاف مناسبات کار مزدوری را مبارزه ضد امپریالیستی القاء می‌کرد و صورت بندی کاپیتالیستی آرمانی آن را سوسیالیسم جار می‌زد. ناسیونالیسم چپ همه این وارونه بافی‌ها را نوشداروی حیات می‌دید، زمین و زمان را از شعار مبارزه ضد امپریالیستی می‌آکند، بیرق «سوسیالیسم» می‌افراشت و توده‌های عظیم کارگر را زیر این بیرق فریب، پیاده نظام نزاع خویش با بخش‌های مسلط سرمایه جهانی، جناح‌های دیگر بورژوازی و قدرت سیاسی اقشار حاکم طبقه خود برای تعیین سهم دلخواه در مالکیت و حاکمیت سیاسی سرمایه می‌ساخت. اردوگاه و ضدامپریالیسم خلقی، دو نیروی متحد، و شرط و شروط و ضامن هر میزان دوام و اقتدار و پیروزی هم بودند. دومی به اولی نیاز داشت. توسط آن غسل تعمید کمونیستی و کارگری می‌شد!! به

یمن همین غسل تعمید به سراغ توده عظیم کارگر جامعه می‌رفت، آنان را سربازگیری می‌کرد و زیر نام مبارزه علیه امپریالیسم، از مبارزه علیه بردگی مزدی باز می‌داشت. به جای جنگ علیه سرمایه ارتش « رشد آزاد سرمایه داری » می‌ساخت، به جای مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری، قشون « جبهه واحد ضد امپریالیستی »، « سرمایه داران ملی » و « ملاکان لیبرال » می‌نمود. دومی به حمایت نظامی اولی نیز احتیاج داشت و جانب‌داری ارتش سرخ را شرط پیروزی ضد امپریالیسم خلقی خویش می‌دید. از همه این‌ها که بگذریم، از اردوگاه الگو می‌گرفت و استقرار نوع دولتی سرمایه‌داری را دورنمای مبارزه « ضد امپریالیستی » خود می‌یافت. زرادخانه نظری اردوگاه نیز ابزار کار وی برای تحمیل طبقه کارگر می‌شد. همه این‌ها موهبت هائی بودند که در سایه پیوند با اردوگاه نصیب دومی می‌گردید. سهم اولی نیز در این پیوند هیچ دست کم از دومی نداشت. اردوگاه نیز به یمن اقتدار جنبش‌های « امپریالیسم ستیز » ناسیونالیستی بود که داد خود از مهر و کهنر باز می‌ستاند. قطب قدرت غربی سرمایه را زمینگیر می‌نمود. سایه فرمانروائی خویش را بر سر نیمی از دنیا پهن می‌کرد. جنبش کارگری نیمی از جهان را نیروی قدرت خود می‌ساخت و بسیار پیروزی‌های چشمگیر دیگر که به دست می‌آورد.

تمامی آنچه تا اینجا گفتیم خطوط عام و بسیار کلی بلاهائی بود که زیر سیطره نفوذ روایت ناسیونالیستی و اردوگاهی استعمار و امپریالیسم بر سر جنبش کارگری بین المللی به ویژه در ممالک سه قاره، نازل می‌شد. حکمت پایه ای این روایت انصراف هر چه عمیق تر توده‌های کارگر دنیا از جنگ علیه اساس کار مزدی بود. در این روایت، استعمار و امپریالیسم فقط اسم رمزی برای استتار واقعیت سرمایه داری، برای دور کردن نظام بردگی مزدی از تیررس شناخت، اعتراض و پیکار کارگران و برای پرده کشیدن بر وجود سرمایه به عنوان تنها منشأ استثمار و یگانه بانی و باعث کلیه اشکال فقر و گرسنگی و سیه روزی انسان‌ها بود. مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی این روایت نیز نقش دامی را داشت که توسط اردوگاه و بخشی از بورژوازی کشورها پهن می‌شد تا راه مبارزه واقعی کارگران علیه مناسبات کار مزدوری سد گردد. تا

جنبش کارگری از ریل مبارزه ضد سرمایه‌داری منفصل شود و قدرت پیکار ضد کار مزدی وی نیروی جنگی ناسیونالیسم چپ و اردوگاه سرمایه‌داری دولتی گردد.

«پری اندرسون» در بررسی زنجیره شورش‌ها به دو ویژگی اشاره داشت و ویژگی نخست را سلطه سالیان دراز استعمار بر شمال افریقا و خاورمیانه عربی می‌داند. وقتی که «اندرسون» از استعمار سخن می‌گوید یکراست همان روایت ناسیونالیستی و اردوگاهی این مفهوم را مطمح نظر دارد و تبلیغ می‌کند. او از استعمار سخن می‌راند اما هیچ کلمه‌ای از ماهیت نظام استعمارگر، بر قلم نمی‌آورد. او به کنترل استعماری مراکش تا مصر توسط دولت‌های فرانسه و انگلیس و ایتالیا، سلطه استعماری انگلیس بر شیخ نشین‌های حاشیه خلیج فارس، انتقال غنائم امپراطوری عثمانی به بریتانیا و فرانسه، تصرف استعماری اردن و عراق و سوریه و فلسطین توسط انگلیس، جایگزینی استعمارگری بریتانیا توسط ایالات متحده، وقوع النکبه، تأسیس اسرائیل، حمله فرانسه و بریتانیا و اسرائیل به مصر و لیست بسیار مفصلی از این حوادث اشاره می‌کند اما در هیچ کجا، هیچ کلامی از نظام سرمایه‌داری به مثابه موجد، سیاستگذار، طراح، بانی و باعث و سازمانده کلیه این یورش‌ها، اشغال‌ها، توحش‌ها، جنگ‌افروزی‌ها و قتل‌عام‌ها به میان نمی‌آورد. اندرسون نمی‌گوید که زنجیره طولانی رویدادها شروط کاملاً پیوسته و ارگانیک ماندگاری نظام بردگی مزدی بوده‌اند. او اصلاً وارد این گفتگو نمی‌شود که تک‌تک رخدادها، جا و مکان خاص خود را در پویه بازتولید سرمایه جهانی داشته‌است. پری اندرسون توضیح نمی‌دهد که سرمایه‌داری بوده‌است که این کارها را کرده‌است و با انجام این کارها استقرار مناسبات کار مزدی، انباشت هر چه وسیع‌تر سرمایه، استثمار هر چه‌کننده‌تر ده‌ها و صدها میلیون برده مزدی در خاورمیانه و شمال افریقا را تدارک می‌دیده‌است. در تحلیل و تشریح وی جای این نکته اساسی خالی است که کل اشغالگری و استعمارگری و حضور امپریالیستی اجزاء پیوسته توسعه نظام سرمایه‌داری در کشورهای مورد گفتگو بوده‌است. پری اندرسون به جای همه این‌ها، القاء می‌کند که گویا کل ماجرا در تلاش چند کشور غربی برای غارت منابع نفتی ممالک حوزه خلیج یا داشتن مشتی دولت‌های دست‌نشانده، ارتش‌های مزدور، پایگاه‌های نظامی و زرادخانه‌های تسلیحاتی در خاورمیانه عربی خلاصه می‌گردد!! او این حقیقت را کتمان می‌دارد که در طول دوره تاریخی مورد

اشاره اش و بر متن همان حوادثی که نام می‌برد، تمامی کشورهای منطقه به جوامع سرمایه‌داری تبدیل شده‌اند. در همه این جوامع دو طبقه اساسی کارگر و سرمایه دار رویاروی هم ایستاده‌اند. منافع طبقه سرمایه دار هر کشور عین منافع بورژوازی جهانی بوده است، اضافه ارزش انبوه تولید شده توسط میلیون‌ها کارگر، سرمایه مشترک بورژوازی این کشورها و قطب‌های مختلف قدرت سرمایه جهانی گردیده است. اندرسون نمی‌گوید که حضور امپریالیستی در این جوامع حضور سرمایه بوده است و حضور سرمایه از منظر بردگان مزدی، هیچ داخلی، خارجی، استعماری، « ملی» یا غربی و شرقی و امپریالیستی و غیرامپریالیستی ندارد. نویسنده مقاله « زنجیره شورش‌ها» همه این نکات را بسیار ساده قلم می‌گیرد. چرا این کار را می‌کند، پائین تر اشاره خواهیم کرد.

مؤلفه دومی که در تحلیل پری اندرسون مکان ویژگی دوم خاورمیانه و شمال آفریقا در قیاس با سایر نقاط جهان را دارد و سلسله جناب شورش‌های اخیر به حساب آمده است حاکمیت دیرپای دیکتاتوری هاست. مقاله به این عامل نیز دقیقاً از همان منظری نگاه انداخته است که عامل نخست را کاویده است. دیکتاتوری برای اندرسون به جای آنکه دیکتاتوری سرمایه و طبقه سرمایه دار باشد، بیشتر مشتی دولت‌های مزدور و باندهای دست‌نشانده کاخ سفید یا سایر قدرت‌های بزرگ غربی هستند. نقش این دیکتاتوری‌ها نه دفاع از کیان سرمایه، نه برنامه ریزی نظم‌تولیدی و سیاسی و اجتماعی نظام بردگی مزدی، نه نهاد قدرت طبقه سرمایه دار اعم از داخلی و خارجی و کلاً بین‌المللی، نه دستگاه پلیسی و نظامی و امنیتی سرمایه و نه قوای سرکوب و اعمال قهر بورژوازی علیه میلیون‌ها انسان فروشنده نیروی کار که عمدتاً مزدوری برای چند دولت غربی ارزیابی می‌گردد. اندرسون می‌گوید: « دلائل درجه استثنائی مراقبت و دخالت اروپائی- امریکائی در جهان عرب آشکار است. از سوئی جهان عرب قلمرو تمرکز بزرگترین ذخائر نفتی کره زمین است که برای اقتصادهای انرژی بر غربی حیاتی است. در نتیجه محور وسیعی برای استقرار راهبردی، از دریا، هوا و پایگاه‌های جاسوسی در سرتاسر خلیج فارس شکل گرفته است. از پاسگاه‌های مرزی در عراق تا

نفوذ عمیق در تشکیلات امنیتی مصر، اردن، یمن و مراکش. از سوی دیگر این محلی است که اسرائیل در آن جای گرفته و باید از آن پشتیبانی کرد»

در تبیین پری اندرسون کل خاورمیانه و شمال افریقا یک منطقه مستعمراتی با مقداری چاه‌های نفت و چند دولت مزدور و یک پایگاه عظیم قدرت زیر نام اسرائیل است و مأموریت دولت‌های هار دیکتاتور هم حفظ همین موقعیت برای غرب است. یک برهوت خشک اشغال شده که سند اعتبار آن برای امریکا و اروپا و قطب‌های قدرت فقط تأمین انرژی ارزان است!! اینجا منطقه وجود جوامع سرمایه‌داری نیست. قبل از هر چیز خود این نفت اصلاً سرمایه نیست!! و کوهساران عظیم ارزش‌های نهفته در آن اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر بین المللی و از جمله کارگران خاورمیانه و شمال افریقا نمی‌باشد. این کوهساران عظیم و سر به فلک کشیده اضافه ارزش‌های نفتی اصلاً به صورت سرمایه در دنیا، از جمله در همین کشورها، در حوزه‌های گوناگون پیش ریز نمی‌گردد. این سرمایه‌ها، حدود ۱۲۰ میلیون کارگر مصری و سوری و لیبیائی و تونس و یمنی و بحرینی و لبنانی و اماراتی و کویتی و سعودی را در منتهای درندگی استثمار نمی‌کنند. نیروی کار شبه رایگان این ۱۲۰ میلیون کارگر کشورهای خاورمیانه و شمال افریقا، اقیانوس عظیم اضافه ارزش‌ها را تولید نمی‌کند، دنیای اضافه ارزش حاصل استثمار این بخش طبقه کارگر بین المللی، به سرمایه انبوه سرمایه داران عرب و اروپائی و امریکائی و هر کجای دیگر دنیا تبدیل نمی‌گردد. تریلیون‌ها دلار اضافه ارزش تولید شده مصر و سوریه و تونس و لیبی و لبنان و عربستان سعودی و بحرین و امارات در چهارچوب قانون نرخ سود عمومی سرمایه میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی توزیع نمی‌شود و همین اضافه ارزش‌ها وثیقه جلوگیری از افت نرخ سودها و چالش بحران‌های ذاتی سرمایه نمی‌گردند. پری اندرسون به هیچ یک از این موضوعات کاری ندارد. او نظام بردگی مزدی را یکسره به دست فراموشی می‌سپارد، دیکتاتوری‌ها در منظر وی فقط مشتی ارتش و پایگاه نظامی و پادگان‌های استحقاظی هستند که در چند کشور مستعمره نشین از چاه‌های نفت حفاظت می‌کنند. دیکتاتوری در هر کدام این جوامع فقط دیکتاتوری پاسدار این چند حلقه چاه نفت و مأمور حفاظت برج‌های قدرت استثمارگران و امپریالیست‌های غربی هستند. او می‌گوید:

« در این‌جا مستبدانی جوراجور همیشه مسلط بوده‌اند و گذشت زمان و شرایط آنها را تغییر نداده است. آل سعود - مناسب‌ترین معنای اصطلاح اعضای مافیای سیسیل است - که کانون اصلی قدرت امریکا در منطقه از زمان پیمان روزولت با آنهاست. نزدیک یک قرن حاکمیت تمام عیار بر شبه‌جزیره داشته‌اند. خرده شیخ‌های خلیج فارس و دریای عمان که حاکم بریتانیایی هندوستان به هنگام تشکیل «امارات عربی» آنان را به کارگماشت یا از آنان حمایت کرد، سلسله‌های هاشمی و علوی در اردن و مراکش، اولی زاده استعمار بریتانیا و دومی ماترک فرانسه سه نسل شاهان مستبد بدون هیچ ژستی از ظاهر پارلمانی داشتند. شکنجه و قتل در این رژیم‌ها که بهترین دوستان غرب در منطقه هستند روال جاری است. جمهوری‌های اسمی این دوره نیز چیزی کم ندارند، هرکدام دیکتاتوری‌های بی‌رحمی مانند یکدیگرند و اغلب خود کمتر از نظام‌های سلطنتی موروئی نیستند»

پری اندرسون سلسله طولانی دیکتاتورها را لیست می‌کند و به گوش هر کدام از آنها تا چشم کار می‌کند حلقه نوکری و سرسپردگی می‌آویزد، نوکران و سرسپردگانی که همه کار کرده و می‌کنند، اما ظاهراً دولت‌های سرمایه نیستند، دیکتاتوری آنها دیکتاتوری سرمایه نیست، از قلب مصر چاه‌های نفت عراق را می‌پایند و کارشان اصلاً این نیست که بهای نیروی کار ۷۰ دلار در ماه را بر ۶۰ میلیون نفوس توده‌های کارگر کشور خویش تحمیل کنند. رسالت آنها این نیست که هست و نیست این ۶۰ میلیون برده مزدی و صدها میلیون برده مزدی دیگر را آتش زنند تا از این طریق دریای سود سرمایه‌ها را پرخروش کنند. دیکتاتورها در منظر نویسنده « زنجیره شورش‌ها» فقط میراث‌داران گماشتگان حاکم بریتانیایی کشور هندوستان، مافیای سیسیل، مزدوران کاخ سفید هستند و فقط از چند دولت غربی مزد می‌گیرند تا چاه‌های نفت حوزه خلیج و شمال آفریقا را از خطر مصون دارند. چه کسانی خطرآفرین هستند؟ باز هم مطابق تحلیل پری اندرسون حتماً بردگان مزدی سرمایه و عناصر طبقه به جان آمده کارگر نیستند. مشتی آدم‌های دیکتاتورستیز، ضد استعمار، ضد قدرت‌های غربی و ضد مزدوران این قدرت‌ها می‌باشند. پیکار جاری آنها تبلور طغیان علیه استثمار و شدت استثمار و سیه‌روزی‌های مخلوق نظام بردگی مزدی

نیست. فقط از دست چند مزدور پاسبان چاه‌های نفت کاسه صبرشان لبریز گردیده است!!!

پری اندرسون استعمار را، امپریالیسم را و دیکتاتوری را چنین می‌بیند که توضیح دادیم. از دید وی همه این‌ها هر چه هستند، ظاهراً ربط زیادی با سرمایه‌داری ندارند. بر همین اساس به زعم او طغیان موج اعتراضات صدها میلیون انسان در تونس و مصر و سوریه و یمن و بحرین هم طغیان علیه آنچه سرمایه بر سر آن‌ها آورده است نیست. اینان فقط عاشقان سینه چاک دموکراسی هستند و عزم جزم کرده اند تا با سیل خون خویش برای «گذار به دموکراسی» یک راه آبی باز کنند. می‌خواهند به جای قذافی و بن علی و مبارک و صالح دیکتاتور، حاکمان دموکراتیک سرمایه‌داری را به قدرت برسانند!! کل صغرا و کبراهای مقاله «زنجیره شورش‌ها» در همین خلاصه می‌گردد. این همان حرفی است که رئیس جمهور اوباما و سارکوزی و مرکل و دیوید کامرون و حتی برخی از همان شیوخ عرب و همه افراد آماج حمله پری اندرسون هم با آن همنظر و همدل هستند. اینان نیز مدام همین سخن را بر زبان می‌رانند!!! اما مشترکات نظریه پردازهای نویسنده مقاله «زنجیره شورش‌ها» با دژخیم ترین نمایندگان قطب‌های قدرت سرمایه جهانی در همین حد خلاصه نمی‌شود. پری اندرسون مداح پاکبخته دموکراسی است. او در شروع همین مقاله اش دنیا را ابتدا به دو بخش و سپس بخش آخر یا سه قاره آسیا، افریقا و امریکای لاتین را باز هم به دو بخش تقسیم کرده است. تقسیم بندی نخست او متناظر با استعمارگری و استعمارشوندگی است!! تقسیم بندی بعدی وی ناظر بر دستیابی یا عدم دستیابی به دموکراسی است!! او می‌گوید پاره ای کشورها به دموکراسی دست یافته بودند اما شمال افریقا و خاورمیانه عربی حکم مستثنی داشتند. زنجیره خیزش‌های اخیر قرار است این مشکل را حل کند و همگان را در خلد برین دموکراسی در کنار هم به مراد دل خویش باز رساند!! پری اندرسون نمی‌گوید که دنیا مستقل از شکل و شمایل و نام و نشان دولت هایش، در هر حال دنیای سرمایه‌داری است. نمی‌گوید این دنیا به دنیای کارگران و سرمایه داران تقسیم گردیده است و بستر اساسی مبارزه طبقاتی جاری در آن، مبارزه طبقه کارگر علیه کار مزدی است. اندرسون به کارگران تونس، مصری، سوری، لیبیائی، یمنی، ایرانی و هر جای دیگر نمی‌گوید که هر چه سلب

آزادی، هر چه قتل عام معیشت، محرومیت، گرسنگی، فقر، حقارت، زندان، شکنجه و کشتار است، همه و همه یکراست از دل مناسبات کار مزدی بر می‌خیزد. او به جای اینها مترسک استعمار طولانی و دیکتاتوری مزدوران استعمار را پیش می‌کشد و به کارگران القاء می‌کند که گویا ریشه تمامی مصائب آن‌ها در کمبود دموکراسی قرار دارد!! گویا آن‌ها هم راستی راستی مثل خود ایشان، فقط عاشقان سینه چاک دموکراسی هستند و گویا فقط بر خاسته اند تا برای «گذار به دموکراسی» مشق دادن خون و نثار جان کنند!!

او به سیاق حاکمان سرمایه در دنیا، در وصف دموکراسی و مذمت استبداد و دیکتاتوری فریاد سر می‌دهد. باید کاملاً منصف بود و میان این صداها فرق گذاشت. پری اندرسون قصد عوامفریبی ندارد، در حالی که حاکمان سرمایه فقط دروغ می‌گویند، ترفند می‌بافند و از این عبارات برای تحمیق و متوهم ساختن توده‌های کارگر سود می‌جویند. این تفاوت قطعاً وجود دارد، اما دموکراسی خواهی صادقانه پری اندرسون نیز سرانجام فقط خاک در چشم توده‌های کارگر دنیا می‌پاشد و فقط کشتزار عوامفریبی و توهم پراکنی سرمایه داران را آبیاری می‌سازد. او کلمه ای بر زبان نمی‌راند که بالاخره دیکتاتوری‌ها و دموکراسی‌ها نهاد قدرت کدام مناسبات اقتصادی و اجتماعی یا کدام شیوه تولید هستند. او نمی‌گوید که کارگر فیلیپینی و شیلیایی و برزیلی و آرژانتینی و مکزیکی در پرتو دموکراسی مورد تقدیس ایشان کدام حقوق را، کدام سطح معیشت بهتر و کدام رفاه اجتماعی افزون تر را به دست آورده است که قرار است دموکراسی مصر و تونس و سوریه و لیبی هم همان حقوق و زندگی بهتر را به کارگران این کشورها ارزانی دارد؟؟!! او برای کارگر فرانسوی کنار دست خویش هم هیچ حرفی ندارد و به او نمی‌گوید که چرا در بزرگترین مهد دموکراسی دنیا، در همان فرانسه، این دموکراسی پر درخشش طلایی، اصلاً به داد وی نمی‌رسد و سرمایه هر چه را می‌خواهد توسط آقای سارکوزی از مجرای همین دموکراسی مشعشع بر او تحمیل می‌کند. میزان شیفتگی پری اندرسون به امامزاده دموکراسی تا حدی است که او در لیست نمودن بزرگترین رویدادهای تاریخی به هر چیزی خیره می‌شود اما شکست انقلاب کارگری اکتبر و آثار فاجعه بار بر جای مانده آن را اصلاً شایسته اسم بردن

نمی‌بیند. پری اندرسون باید بداند که دولت‌ها از دیکتاتورترین تا دموکراتیک‌ترین، دولت‌های سرمایه‌داری و نهاد اعمال نظم و قدرت سرمایه بر کارگران هستند. معضل زندگی میلیاردها کارگر دنیا از جمله کارگران شمال افریقا و خاورمیانه، نه دموکراتیک یا دیکتاتوری بودن دولت‌ها که دنیای سیه روزی‌های ناشی از وجود سرمایه است. هر میزان زندگی انسانی، آزادی، رفاه و حقوق اولیه آدم‌ها نیز در گرو پیکار علیه سرمایه است. با مجرد «گذار به دموکراسی» هیچ مشکلی از هیچ کارگری در هیچ کجای جهان حل نمی‌گردد.

جنبش زاپاتیستی و مبارزه ضد سرمایه‌داری می ۲۰۱۱

خاویر الریگا عضو کمیته هماهنگی سراسری جبهه زاپاتیستی ضمن شرکت در یک مصاحبه، به سؤالات رفیق بهرام قدیمی پاسخ داده است و بهرام این مصاحبه را در کتاب « جنبش‌های کنونی امریکای لاتین » چاپ کرده است. او در این گفتگوی نسبتاً کوتاه، نظرات خود را در باره مسائلی مانند نئولیبرالیسم، دولت موجود، خصوصی و دولتی شدن صنایع، « ملی شدن منابع و ثروت ها»، جناح بندی‌های درون طبقه بورژوازی، طبقات اجتماعی اساسی در مکزیک، سازمانیابی توده ای جنبش ها، مرحله بندی انقلاب و اهداف جنبش زاپاتیستی بیان کرده است. اینکه حرف‌های الریگا تا چه حد، نوع نگاه، مبانی تحلیل، راهبردها و راهکارهای واقعی جبهه زاپاتیستی را نمایندگی می‌کند، درست نمی‌دانم، اما به هر حال آنچه او می‌گوید جلوه ای از باورها، شناخت‌ها و سمتگیری‌های مسلط یا جاری در جنبش مذکور است. اهمیت مصاحبه و ضرورت کندوکاو محتوای آن نیز از همین جا بر می‌خیزد. برای کارگران دنیا مهم است و باید مهم باشد که جنبش زاپاتیستی چه می‌گوید، چه اهدافی دارد و راه تحقق هدفهایش را چگونه می‌بیند و در کجاها می‌کاود. به سراغ نکات اساسی مصاحبه می‌رویم.

الریگا از معرفی نئولیبرالیسم آغاز می‌کند. عباراتی مانند « فاز جدیدی از پروسه رشد سرمایه داری»، « مرحله ای که دامنه استثمار سرمایه‌داری بخش بزرگتری از اقشار اجتماعی را در بر می‌گیرد»، « حالتی از سرمایه‌داری که قادر به بازتولید خود نیست، تولید را هر چه بیشتر متمرکز می‌کند، به جای شرکت دادن مردم در تصمیم گیری‌ها همواره و به شکلی فزاینده اقشار بیشتری را محروم می‌سازد»، « جهان میان چند شرکت بزرگ تقسیم می‌شود»، « خصوصی سازی‌ها هر چه بیشتر توسعه می‌یابد» و مانند این‌ها نشانی‌هایی هستند که عضو هیأت تحریریه نشریه « ربلدیا» برای شناخت و معرفی نئولیبرالیسم به کار می‌گیرد.

روایت الریگا از نئولیبرالیسم غلط است و پائین تر توضیح خواهیم داد که این روایت غلط چه آثار بسیار نادرستی بر رویکرد طبقاتی و جهتگیری سیاسی وی و شاید کل

جنبش زاپاتیستی بر جای می‌گذارد اما مقدم بر این‌ها، یک سؤال اساسی قابل طرح است. چرا او از نئولیبرالیسم آغاز می‌کند؟ چرا از سرمایه‌داری شروع نمی‌نماید؟ ظاهر ماجرا این است که مصاحبه‌کننده چنین خواسته است. اما این پاسخ مقنع نیست. برای انسانی که فعال اثرگذار یک جنبش معروف کارگری و اجتماعی است، جواب هر پرسش، با هر فرمولبندی، پس از بازسازی واقعی، شفاف، صادقانه و طبقاتی آن پرسش صورت می‌گیرد. اگر در خارج از کلاف توهم و با یک شناخت شفاف کارگری علیه سرمایه‌داری می‌جنگیم، به گاه برخورد با این سؤال که «نئولیبرالیسم با جنبش توده‌ای چه می‌کند؟» باید کلام اول پاسخ این باشد که معضل نه در نئولیبرال بودن سرمایه‌داری، بلکه در اساس موجودیت سرمایه‌داری است. همچنانکه در مورد لفظ «توده‌ها» هم باید تصریح کند که از کدام انسان‌ها صحبت خواهد کرد. الریگا چنین نمی‌کند، نئولیبرالیسم را نقطه عزیمت پاسخ خود می‌گیرد، درست به همان سیاق که نسل سلف وی و کل نیروهای چپ دنیا «امپریالیسم» را نقطه شروع و رجوع و اختتام تحلیل‌ها، تفسیرها و منشورنویسی‌های خود می‌گرفتند. همه جا از «امپریالیسم» سخن می‌راندند و امپریالیسم آن‌ها، در هیچ کجا به واقعیت، به سطح کنکرتی از پویه ذاتی و درونی رابطه تولید اضافه ارزش، به فاز امپریالیستی شیوه تولید سرمایه‌داری، شباهتی نداشت. چماقی بود که بر سر مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر پائین می‌آمد، گولی می‌شد که از اشکال تولیدی پیشین حراست می‌کرد!! مبارزه با آن نوشداروی انکشاف سرمایه‌داری و لازمه استقرار «صنعت مستقل ملی» می‌گردید!! نظریه ناسیونالیستی و اردوگاهی امپریالیسم برای سالیان دراز همه بلاها را بر سر جنبش کارگری جهانی آورد و نظام بردگی مزدی را به اندازه کافی از خطر میدان‌داری این جنبش در امان نگه داشت. تفسیر ناسیونالیستی و سوسیال بورژوائی امپریالیسم دوره معجزات خود را پشت سر نهاد و اینک دیری است که جای خود را به روایتی همنهاد از یک دوره دیگر تاریخ حیات سرمایه‌داری داده است. طبیعت سرمایه چنین است که در هر فاز تشدید تعرض‌ها به هستی توده‌های کارگر دنیا، همه ساز و کارهای فکری، ایدئولوژیک و تئوریک مورد نیاز برای زمینگیر ساختن جنبش کارگری و دور کردن طبقه کارگر از میدان واقعی مبارزه طبقاتی علیه اساس کار مزدی را هم

خلق می‌کند. سرمایه‌داری همواره این کار را انجام داده است و چپ غیرکارگری جهان نیز بسیار کاتولیک تر از پاپ همین سیره سرمایه را اقتفاء نموده و جامه عمل پوشانده است. آیا معنای این سخن آنست که جنبش کارگری باید یا می‌تواند نسبت به فرایند تحولات تاریخی نظام بردگی مزدی و اهمیت کالبدشکافی مستمر هر میزان جا به جایی در روند کار و بازتولید و خودگستری سرمایه جهانی یا آثار و عوارض این تغییرات بر زندگی توده‌های کارگر غافل ماند؟! آیا تشریح شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری یا فاز تعرض نئولیبرالی سرمایه به دار و ندار معیشتی و رفاهی کارگران دنیا شرط حتمی پیکار آگاه و بیدار طبقه کارگر علیه نظام بردگی مزدی نیست؟! به نظر نمی‌رسد که هیچ عقل سلیم انسانی منکر اهمیت اساسی این نیاز باشد! توضیح واضح‌تر است که باید سرمایه‌داری را در کلیه تار و پود روز خود تشریح کرد. آناتومی عینیت حاضر سرمایه اجتماعی هر کشور و کل سرمایه جهانی، ملاط و مصالح واقعی آگاهی طبقاتی توده بردگان مزدی است. بحث مطلقاً بر سر هیچ میزان کاهش اهمیت شناخت امپریالیسم یا نئولیبرالیسم نیست. مسأله اساسی تشریح درست همه این‌ها و هر افت و خیز نظام سرمایه‌داری بر پایه تبیین مارکسی سرمایه و از طریق رجوع به پویه سرشتی رابطه تولید اضافه ارزش است. اگر چنین کنیم نه امپریالیسم را، نه نئولیبرالیسم را و نه هیچ فاز دیگر تغییر و تحول نظام سرمایه‌داری را از درونمایه واقعی خود، یا رابطه خرید و فروش نیروی کار تهی نخواهیم ساخت. نقطه آغاز هر سخن در باره هر کدام این‌ها و هر سطح شدت استثمار یا هر نوع جنایتگری و توحش سرمایه‌داری باز هم سرمایه و رابطه تولید اضافه ارزش خواهد بود.

الریگا این کار را نمی‌کند. ببینیم او در غیاب این روش، راه شناخت نئولیبرالیسم را چگونه می‌کاود؟. عناوین « فاز جدیدی از رشد سرمایه‌داری»، « استثمار بخش بزرگتری از اقشار اجتماعی»، « محروم ساختن لایه‌های اجتماعی وسیع تر از شرکت در تصمیم‌گیری‌ها» و « تقسیم جهان میان چند تراست بزرگ مالی» کل مؤلفه‌هایی است که وی ردیف می‌کند تا از حاصل جمع آن‌ها، نئولیبرالیسم را توضیح دهد. شاخص‌ها و عواملی که هیچ کدام فصل‌میز وضع حاضر سرمایه‌داری نیستند و کمک‌چندانی به شناخت فاز کنونی تحولات این نظام نمی‌کنند. گفتن « فاز جدید رشد » هیچ چیز را روشن نمی‌سازد، « استثماربخش بزرگتری از اقشار اجتماعی» نیز اولاً.

شاخصی برای هر برهه از تاریخ توسعه سرمایه‌داری است، ثانیاً. عبارت « اقبال اجتماعی» بیش از حد ابهام آور، گمراه کننده و تداعی گر تمامی تعبیرات ناسیونالیستی و اردوگاهی مورد استفاده جنبش‌های خلقی پیشین است. « محروم ساختن بخش بیشتری از انسان‌ها در تصمیم گیری‌ها» نیز از بیخ و بن توهم آور و فریبناک است. اساس موجودیت رابطه سرمایه بر عزل کامل توده فروشنده نیروی کار از هر نوع دخالت در کار، محصول کار و سرنوشت زندگی اجتماعی خود استوار است. این مؤلفه اولاً مشخصه ای برای مجرد این دوره حیات سرمایه‌داری نیست، ثانیاً هیچ معلوم نمی‌کند که معزول شدگان و مطرودین مورد نظر مصاحبه شونده کدام انسان‌ها هستند. فاکتور « تقسیم جهان میان چند تراس» نیز فقط نوعی کلی بافی برای هیچ نگفتن و پرده کشیدن بر واقعیت روز نظام گند و خون و وحشت بردگی مزدی است. تاریخ سرمایه، تاریخ تمرکز بی مهار و تشکیل انحصارات و تراست‌ها و کارتل‌هاست. این پدیده اصلاً خاص دوره کنونی نیست و بالاخره « خصوصی سازی‌ها» نیز مؤلفه ای نیست که بتوان با رجوع به آن نئولیبرالیسم را توضیح داد. معضل طبقه کارگر بین المللی دولتی یا خصوصی بودن سرمایه‌ها و شکل تشخص حقوقی مالکیت سرمایه‌ها نیست. مشکل واقعی وجود سرمایه است. به این ترتیب در حالی که الیگا همه فریادها را نه بر سر سرمایه، بلکه بر سر نئولیبرالیسم و فاز نئولیبرال شدن سرمایه‌داری و بورژوازی می‌کوبد، هیچ تصویر روشنی هم از آنچه خود وی زیر این نام می‌خواند به دست نمی‌دهد. نوشته کوتاه حاضر جای بررسی این موضوع نیست اما به مناسبت و بسیار مختصر، نکاتی را می‌توان در میان نهاد.

آنچه خصلت نمای واقعی وضعیت کنونی سرمایه‌داری است، نه عوامل مورد اشاره عضو کمیته هماهنگی سراسری جبهه زاپاتیستی، که بالاترین میزان تشدید تناقضات ذاتی و بحران پذیری بی مهار سرمایه در سطح جهانی است. نئولیبرالیسم پاسخ طبقه سرمایه دار جهان به این تناقضات لاینحل و بحران پذیری بدون هیچ عنان است. هیچ بخش دیگر بورژوازی هم هیچ پاسخی سوای آنچه نئولیبرال‌ها می‌کنند، برای تعدیل تناقضات فاجعه بار مذکور ندارد. برای شناخت تمامی آنچه اینک زیر عناوین نئوکنسرواتیسم، نئولیبرالیسم یا هر اصطلاح مترادف دیگر بر سر زبان‌ها جاری است،

باید ماهیت و ابعاد این تناقضات مرگبار و بحران خیزی بی‌مهار را کاوید. در هیچ کجا هیچ آماری برای برآورد متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی نمی‌توان یافت، اما بدون آمار هم می‌توان حد و حدود آن را حدس زد. سطح بارآوری کار در بخش عظیمی از دنیای بردگی مزدی در قیاس با سال‌های شروع قرن بیستم از مرز هزار برابر و گاه بسیار بیشتر، عبور کرده است. سرمایه امروز تراست اتوموبیل سازی جنرال موتورز در قیاس با ۱۰۰ سال پیش، حدود ۳ میلیون و سیصد هزار برابر افزایش یافته است اما بهای نیروی کار مورد استثمار این شرکت در طول همین مدت در سراسر جهان از دوهزار برابر بیشتر نشده است. مقایسه ضریب افزایش بخش ثابت سرمایه در یک سوی و بخش متغیر آن در سوی دیگر در روند کار این واحد صنعتی یک افزایش چندین هزار برابری را در ترکیب ارگانیک سرمایه شرکت پیش روی ما قرار می‌دهد. بسیار روشن است که وقوع این تحول قابل تعمیم به کل سرمایه جهانی یا حتی مهمترین بخش آن در شرائط روز دنیا نیست اما فراموش نکنیم که در پاره‌ای از رشته‌های کار و تولید با ضربی بسیار افزونتر از این نیز در افزایش متوسط ترکیب آلی سرمایه‌ها مواجه هستیم. در پرتو همین افزایش افسانه‌ای بسیار بهت‌انگیز بارآوری کار است که سطح محصول اجتماعی طبقه کارگر جهانی فقط در طول ۳۰ سال از رقم ۱۱/۳ تریلیون دلار به بیش از ۷۰/۷ تریلیون دلار پرواز کرده است. به بیان صریح تر توده‌های کارگر دنیا هر سال معادل ۲ تریلیون دلار بیشتر سود و سرمایه تولید کرده‌اند و به سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری تحویل داده‌اند.

در کنار رویداد بالا و به عنوان حلقه پیوسته همین مبحث باید توجه داشت که شیوه تولید سرمایه‌داری دیری است فرایند انکشاف و تسلط خود را به صورت سراسری و در کل کره ارض به طور کامل به فرجام رسانده است. پروسه کالا شدن نیروی کار در اقصی نقاط دنیا آخرین فرازهای تحقق را پشت سر نهاده است. جهان در تمامی تار و پود اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و اجتماعی خود جهان سرمایه‌داری است. وقتی که از متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی در وضعیت روز صحبت می‌کنیم باید نرخ این ترکیب را در متن چنین مداری از چرخه تکامل و تسلط رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش مد نظر قرار دهیم. نیروی کار در سراسر جهان کالاست. سرمایه‌داری در تمامی کشورها شیوه تولید مسلط است، همه اشکال تولید و

فعالیت‌های اقتصادی بشر حتی در عقب افتاده ترین مناطق کره زمین به صورت ارگانیک در پویه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه جهانی منحل است و حال در دل چنین وضعی با نرخ‌های افسانه ای و حیرت بار ترکیب آلی، در مدار سامان پذیری سرمایه بین المللی سر و کار داریم. ریشه نئوکنسرواتیسیم و نئولیبرالیسم و هر رویکرد دیگر بورژوازی درست در اینجا در عمق این وضعیت قرار دارد.

ورود سرمایه به این فاز یعنی اینکه سرمایه تمامی شرائط لازم برای پیشی گرفتن مدام و مستمر نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش را در ساختار وجود خود، به مؤلفه ای پابرجا و همیشه حاضر تبدیل کرده است. این بدان معنی نیست که هیچ جزء سرمایه جهانی برای هیچ مدتی نمی تواند از توفش بحران در امان ماند، اما دقیقاً متضمن این واقعیت است که روند سراسری و بین المللی ارزش افزائی سرمایه بدون انقطاع در معرض تحمل امواج کوبنده ترین بحرانهاست. سطح کهنشانی تمرکز سرمایه‌ها و رشد غول آسای بارآوری کار و ترکیب ارگانیک متناظر با آن، عملاً دستیابی سرمایه جهانی به حداقل نرخ سود مورد نیاز فرایند بازتولید و خودگستری خود را در گرو حصول و تحقق نرخ اضافه ارزش‌های بسیار هولناک هزار درصد و گاه چند هزار درصد قرار داده است. این فاز از ترکیب آلی سرمایه و بارآوری کار، پیامدها و عوارضی را به صورت قهری بر نظام بردگی مزدی تحمیل می نماید و بورژوازی را در موقعیتی تاریخاً ویژه قرار می دهد. وجود یک میلیارد کارگر بیکار در سطح جهان محصول جبری این شرائط است. پدیده ای که در شرائط استیلای سرمایه داری نه فقط قابل هیچ میزان تخفیف و تعدیل نیست که کاملاً بالعکس به طور لحظه به لحظه و با بیشترین شتاب روند صعودی را می پیماید. سرمایه تاریخاً و از همان آغاز به موازات هر میزان تحول فنی روند تولید بخش متغیر خود را در مقابل بخش ثابت کاهش داده است. محصول مستقیم این فرایند در موقعیت کنونی سرمایه داری، در شرائطی که جهان از سرمایه اشباع است و امکان گشایش حوزه‌های نوین انباشت وسیعاً از بین رفته است، افزایش بدون هیچ انقطاع بیکاری است. طغیان موج

بیکارسازی‌ها در عصر ما مطلقاً خاص لحظات انفجاری بحران‌ها نیست. بحران‌ها فقط ابعاد این طغیان را عظیم تر می‌سازند.

پی آورد دیگر حالت فورانی و جهشی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها و خطر مستمراً موجود بالفعل شدن گرایش رو به افت نرخ سودها، تعرض دائماً رو به تشدید و تعمیق و توسعه نظام سرمایه‌داری به بهای واقعی نیروی کار و سطح معیشت و امکانات اجتماعی کل توده‌های کارگر در همه جای دنیاست. این تعرض محدود به کارکرد پویه خودجوش و همیشگی شیوه تولید سرمایه‌داری برای دستیابی به اضافه ارزش نسبی انبوه تر نیست. بلکه واکنش اضطراری و جبری سرمایه در مقابل مخاطرات محتوم بحران و بالفعل شدن حتمی گرایش نزولی نرخ سود نیز هست. به بیان دیگر انجام آن شرط اساسی و حیاتی بقای شیوه تولید سرمایه‌داری است و هر میزان ناتوانی یا تعلل در سازماندهی آن تهدیدی جدی و بالفعل برای سقوط سرمایه در ورطه بحران است. بعد دیگر این تعرض، سلاخی مستمر امکانات معیشتی طبقه کارگر در سراسر گیتی است. طوفانی هولناک که از عمق تناقضات سرکش و غیرقابل مهار سرمایه بر خاسته است، تا همین امروز هست و نیست عظیم ترین بخش توده‌های کارگر دنیا را نابود ساخته است، در هر گام و با گذشت هر روز کوبنده تر و نیرومندتر به پیش می‌تازد و زندگی بخش‌های هر چه وسیع تری از بردگان مزدی کشورها را در معرض نابودی جدی قرار می‌دهد.

فلسفه واقعی فقر، گرسنگی و محرومیت چند میلیارد سکنه کره زمین از خورد و خوراک و لباس و مسکن و امکانات اولیه حیاتی را باید به طور مستقیم در دل تنگنای خاص تاریخی و اندرونی بازگشت ناپذیر شیوه تولید سرمایه‌داری جستجو نمود. در اینجا بحث فقط بر سر استثمار یا استثمار افزون تر طبقه کارگر توسط سرمایه نیست، فقط سخن از این نیست که سرمایه در راستای کسب اضافه ارزش نسبی انبوه تر بر شدت استثمار کارگران می‌افزاید و این افزایش را مدام تشدید می‌کند. گفتگو بر سر منوال متعارف کارکرد سرمایه یا رابطه تولید ارزش اضافی نیست. بحث بر سر حالت تاریخی ویژه ای است که نظام سرمایه‌داری زیر فشار تنگناها و تناقضات ذاتی خود احراز کرده است. تنگنایی که سرمایه را وامی دارد تا در حالی که در طول ۳۰ سال، متوسط بارآوری کار طبقه کارگر بین المللی را تا ۷

برابر افزایش داده است، در حالی که از توده‌های کارگر دنیا ۷ برابر بیشتر کار می‌کشد، ۷ برابر بیشتر و عمیق‌تر آنان را استثمار می‌کند، ۷ برابر بیشتر از محل استثمار آنان سود و سرمایه نصیب خود می‌سازد، باز هم هر لحظه بقای خود را در گرو بیکارسازی هر چه انبوه‌تر توده کارگر قرار دهد. بهای واقعی نیروی کار کل آحاد طبقه کارگر را به صورت دهشتباری سلاخی کند و دستخوش تنزل سازد. مدارس و بیمارستان‌ها و امکانات اجتماعی موجود را قتل عام کند و با شتاب هر چه بیشتر از میان بردارد. فشار کار کل توده‌های کارگر را سهمگین‌تر و فرساینده‌تر سازد، میلیون‌ها کارگر را در باتلاق فقر و نداری، گرسنگی، بی‌مسکنی، بی‌دارویی، بی‌آبی و آوارگی غرق کند یا تهدید به غرق نماید. این تنگناها در این ابعاد عظیم تاریخی، با مکانیسم‌های متعارف و تا کنونی سرمایه، حتی با استمداد از مکانیسم‌های نوساخته و تدریجاً مکشوف نظام بردگی مزدی، اصلاً قابل رفع یا تعدیل نیستند. جهان از سرمایه اشباع است. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در سطح جهانی رو به اوج رفته است و هر روز بیشتر اوج می‌گیرد. نرخ استثمارها در بالاترین مدارها سیر می‌کند با این وصف اقلام عظیم و کهکشان‌ی اضافه ارزش‌ها اصلاً برای نرخ سود مطلوب سرمایه و برای دستیابی بخش‌های مختلف سرمایه جهانی به ملزومات بازتولید خود کفاف نمی‌دهد. سرمایه جهانی سرچشمه‌های واقعی تولید، بازتولید و خودگستری خود را به اندازه کافی محدود ساخته است و فرایند این محدودسازی را تا آنجا پیش رانده است که امکان فاصله‌گیری از خطر پیش افتادن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش را به حداقل ممکن رسانده است. در یک کلام نظام سرمایه‌داری باید از صفحه حیات محو شود و شر خویش را برای همیشه از سر انسان‌ها کوتاه سازد اما در غیاب جنبش نیرومند ضد کار مزدی طبقه کارگر جهانی همچنان باقی مانده است. در چنین وضعی شیوه تولید سرمایه‌داری برای بقای خود یک راه بیشتر در پیش روی ندارد. کاهش بدون انقطاع دستمزدهای واقعی و تعرض بی‌مهار به سطح معیشت و بازمانده‌های امکانات رفاهی و اجتماعی کارگران تنها اهرمی است که می‌تواند بدان توسل جوید و از طریق به کارگیری مشدد و مؤثرتر آن راه بقای خود را باز پویید. سرمایه‌داری سالیان متمادی است که در عین استمداد از همه مکانیسم‌های دیگر مقابله با بحران، تمسک به راهکار

اخیر را یکتا پناه واقعی و حبل‌المتین رهائی خود یافته است. فراموش نکنیم که تحمل هر بحران، در اساس خود، آستانه سازماندهی‌هایترین و سبانه‌ترین تهاجمات سرمایه به زندگی توده‌های کارگر است و هر گام پالایش سرمایه از بحران کوهی از فلاکت و ادبار و نکبت و سیه‌روزی است که بر سر توده‌های کارگر دنیا آوار می‌شود. نظام بردگی مزدی برای مقابله با حالت طغیان آسا و سرکش بحران پوئی خود در طول قرن گذشته خواه از درون پویه بازتولید و خواه در سطح نهادهای مدنی و سیاسی و حقوقی و اجتماعی دست به توسعه یا حتی خلق مکانیسم‌های مختلفی زده است. راهکارهایی مانند بازار بورس، بازسازی و گسترش اختاپوسی نقش دولت و ساختار مدنی، به فرجام بردن پروسه جهانی شدن و مانند این‌ها از جمله این مکانیسم‌ها بوده است. همه این‌ها هر چند در غیاب جنبش نیرومند ضد کار مزدی کارگری، قدرت مقابله سرمایه‌داری با وضعیت انفجاری دامنگیر این نظام را افزایش داده است اما هر کدام به نوبه خود و در گام‌های آنسوتر، تعمیق بیشتر تناقضات سرشتی سرمایه را به دنبال داشته است. سرمایه‌داری در همین راستا تهاجم بی‌عنان خود به بهای نیروی کار و سطح معیشت و امکانات رفاهی توده‌های کارگر را به تشدید فزاینده و بی‌مهار قتل عام آزادی‌های سیاسی و حقوق اولیه اجتماعی انسان‌ها هم بسط داده است و در این گذر تا آنجا پیش تاخته است که حتی به خاکریزهای رفرمیسم راست سندیکالیستی پاسدار وجود خویش نیز یورش برده است. از تضعیف جنبش اتحادیه‌ای هم دریغ نکرده است. بسیاری نهادهای مدنی خنثی ساز اعتراضات کارگری را هم برچیده است و در یک کلام آنچه را که روزی از وحشت جنبش‌های نیرومند ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر و با هدف رهائی از مخاطرات این جنبش‌ها، یا در واقع به صورت غرامت پرداخت کرده بود، اینک با تمامی سبعت و درندگی یکی، یکی باز پس می‌گیرد.

نئولیبرالیسم، نئوکنسرواتیسم و هر رویکرد هار دیگر سرمایه اجبار قهری این شرایط ویژه و بازگشت ناپذیر تاریخی شیوه تولید سرمایه‌داری است. بحث مطلقاً سر این نیست که این یا آن جناح قدرت سیاسی سرمایه در این یا آن کشور، یا این و آن بخش بورژوازی جهانی نئولیبرال و نئوکنسرواتیو و مانند این‌ها شده است. این سرمایه به عنوان یک شیوه تولید، یا یک رابطه اجتماعی و بین‌المللی است که در پویه

خودگستری تاریخی خود طبقه بورژوازی را به سازماندهی موحش‌ترین و درنده‌ترین تهاجمات علیه بهای نیروی کار و هر شکل هستی اجتماعی توده‌های کارگر سوق داده است. این سرمایه است که افکار، سیاست، افق، راهکار، استراتژی و همه چیز بورژوازی را تعیین می‌کند. عکس ماجرا نیست که اتفاق می‌افتد. اگر اینجا و آنجا احزاب مختلف طبقه سرمایه دار زیر نام سوسیال دموکرات، محافظه کار، لیبرال، نئولیبرال یا نومحافظه کار، برای بیان سیاست‌ها و پراتیک اجتماعی روز خود فرمولبندی‌های متفاوتی به کار می‌گیرند، معنایش این نیست که در پاسخ به ملزومات بقای سرمایه و تحمیل این ملزومات بر طبقه کارگر بین المللی نیز راه حل‌ها و راهبردهای چندان متمایزی دارند!! همگی همان را انجام می‌دهند که سرمایه در مارپیچ تناقضات لاینحل خود و برای تعدیل این تضادهای سرکش نیاز دارد و همه آن‌ها ولو با شیوه‌های مختلف چگونگی تحمیل همین نیازهای قهری و تاریخیاً اجتناب ناپذیر نظام بردگی مزدی بر طبقه کارگر را محتوای سیاست‌ها و برنامه ریزی‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی روز خود می‌سازند. راستش اگر کسانی بر کشیدن خط تمایز میان این رویکردها و احزاب مصر باشند، شاید بتوانند برای راضی ساختن خویش این تمایز را در تقسیم بندی همین تهاجمات سبانه سرمایه، با شیوه‌های مختلف سوسیال دموکراتیک، لیبرال، نو محافظه کار، نولبرال و مانند این‌ها سراغ گیرند!!!

خاویر الریگا، نئولیبرالیسم را این گونه نمی‌بیند و ریشه‌های آن در قعر هستی تاریخی سرمایه‌داری را به این سیاق و با نگاه مارکس نمی‌کاود. بالعکس حرف‌های نادرست چپ خلقی، ناسیونالیست و اردوگاهی پیشین و حال دنیا در باره شرائط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری را به عاریه می‌گیرد تا ساز و کار شناخت نئولیبرالیسم کند و پیداست در این گذر با همان لغزش‌ها و کج بینی‌های مواجه می‌شود که جنبش کارگری جهانی در طول بیش از یک قرن زیر مهمیز روایت‌های اردوگاهی و ناسیونالیستی امپریالیسم اسیر آن بوده است. او از تقسیم جهان بین چند شرکت به عنوان یک شاخص مهم نئولیبرالیسم سخن می‌گوید و از واقعیت تحولات درونی و تاریخی تولید سرمایه‌داری که وضع حاضر را پدید آورده است غافل می‌ماند. معضل را در قدرت گیری بلامنازع چند انحصار عظیم عالمگیر جستجو می‌کند و از آنچه

سرمایه به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش در شرائط تاریخی روز و به صورت پویش نهادین و غیرقابل برگشت خود احراز کرده است دور می‌گردد. عمق فاجعه را نه در اندورن رابطه سرمایه، بلکه در چند و چون سیمای حقوقی مالکیت و انحصاری بودن و نبودن تملک یا ظرفیت رقابت پذیری و ناپذیری آن دنبال می‌کند.

الریگا در همین راستا، و با همین درک از سرمایه و نئولیبرالی شدن سرمایه‌داری وقتی به مسأله دولت می‌رسد، اسیر مشکلی بزرگ و پرمخاطره می‌شود. او می‌گوید «این دولت به درد منافع سرمایه جهانی می‌خورد و نه منافع کشور و یا ایالت خودش»!!! آیا واقعاً مشکل طبقه کارگر دنیا و معضل توده بردگان مزدی متحد در درون جنبش زاپاتیستی در رابطه با پدیده دولت همین است!!! اینکه این دولت منافع سرمایه جهانی را بر منافع کشورها و ایالت‌های خودی ترجیح می‌دهد!!! منظور از منافع کشور و ایالت و ملت چیست؟!!! مگر همه ممالک جهان کشورهای سرمایه‌داری نیستند، مگر تمامی ایالات، ولایات، شهرها و روستاها با کل تار و پود اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود سلول‌های مرتبط و انداموار نظام سرمایه‌داری نمی‌باشند. مگر در نقطه، نقطه این دنیا رابطه خرید و فروش نیروی کار شیوه تولید مسلط و ساختار سیاسی، حقوقی، مدنی، دولت و همه چیز حاکم بر زندگی انسان‌ها را تعیین نمی‌کند؟؟؟ مگر در نقطه، نقطه این دنیا طبقات کارگر و سرمایه دار دو طبقه اساسی را تشکیل نمی‌دهند؟. اگر چنین است که حتماً هست معنای پاسخگو بودن دولت‌ها به منافع کشور و ایالت خود چیست؟؟ مگر نه این است که دولت در همه جا، دولت سرمایه است و باید نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و فرهنگی و ایدئولوژیک سرمایه را برنامه ریزی کند و بر طبقه کارگر تحمیل نماید؟ اگر این واقعیت زمخت اجتماعی مورد تردید نیست، آنگاه این پرسش در پیش روی الریگا قرار می‌گیرد که آیا معضل طبقه کارگر جهانی، از جمله بردگان مزدی زاپاتیست، فقط تفاوت گذاری میان منافع طبقه سرمایه دار مکزیکی با طبقه سرمایه دار جهانی و دفاع از حریم اولی در مقابل دومی است؟؟ آیا اگر این دولت به جای تمرکز بر منافع کل سرمایه بین المللی همه سودها را برای سرمایه اجتماعی مکزیکی بخواهد مشکل میلیون‌ها کارگر گرسنه و مفلوک و فاقد آب و نان و مدرسه و دارو و درمان مکزیکی یا زاپاتیستی اندکی تخفیف می‌یابد؟!!! انتظار این است که الریگا یا هیچ زاپاتیستی چنین نیاندیشد اما برای اینکه

این انتظار واقعی باشد باید آن‌ها سرمایه‌داری را، نئولیبرالیسم را و دولت سرمایه‌داری را، نه از منظر فعلی بلکه با نگاهی مارکسی و ضد کار مزدی نظر اندازند. دولت روز در هر شکل و زیر هر نام و عنوانش دولت سرمایه است، دولتی که قدرت سرمایه و ساز و کار نظام بردگی مزدی برای برنامه ریزی و اجرای تمامی تهاجمات بربرمنشانه سرمایه علیه کارگران است، دولتی که به اقتضای شرائط روز سرمایه‌داری باید دامنه این تعرضات و چگونگی اعمال آن‌ها بر طبقه کارگر را با خصلت بحران پوئی مستمر سرمایه و فشار بی مهار تناقضات سرکش اندرونی شیوه تولید سرمایه‌داری همساز کند. این دولت اگر پاسخ به انتظارات و منافع سرمایه جهانی را بر رعایت منافع سرمایه اجتماعی کشور مقدم می‌دارد، نه از آن روی است که «ملی» بودن آن آسیب دیده است!! بلکه تنها به این دلیل است که دولت سرمایه است. به این دلیل است که «ملی» بودن سرمایه و دولت سرمایه‌داری از بیخ و بن اسطوره است.

سرمایه اجتماعی هر کشور حلقه ای انداموار از پیکره وجود سرمایه جهانی است. اضافه ارزشی که در سراسر دنیا توسط طبقه کارگر بین المللی تولید می‌شود در چهارچوب کارکرد قوانین نرخ سود عمومی سرمایه، میان سرمایه اجتماعی کشورها و بخش‌های مختلف سرمایه جهانی توزیع می‌گردد. این دولت‌های سرمایه‌داری جوامع مختلف دنیا نیستند که چگونگی توزیع اضافه ارزش‌ها را تصمیم می‌گیرند. بالعکس مکان و موقعیت سرمایه اجتماعی هر کشور و شرائط ارزش افزائی هر بخش سرمایه در ساختار ارزش افزائی و تقسیم کار سرمایه جهانی است که شالوده این توزیع را می‌سازد. دولت‌ها در سیطره قیود، احکام و قوانین خودپوی سرمایه است که ایفای نقش می‌کنند و زیر فشار این کارکردهاست که چند و چون پاسخگوئی آن‌ها به منافع سرمایه بین المللی و سرمایه اجتماعی هر کشور تعیین می‌گردد. پیش کشیدن این بحث که گویا دولت‌ها می‌توانند جز این باشند اغواء آشکار توده‌های کارگر و تلاشی آگاه یا ناآگاه در راستای به صف کردن آن‌ها برای جایگزینی یک دولت سرمایه با دولت دیگر طبقه بورژوازی است. این روایت از سرمایه و دولت سرمایه‌داری در همان حال القاء این توهم فاجعه بار در ذهن بردگان مزدی است که گویا منافع آنان با منافع بخش هائی از بورژوازی همپیوند است!! گویا باید همراه این یا آن بخش بورژوازی به

جنگ نئولیبرالیسم و دولت نولیبرال رفت و دست به کار جایگزینی دیکتاتوری هار حاکم با دموکراسی شد!! تبیین غیرکارگری و غیرمارکسی سرمایه‌داری تمامی این عوارض و فراوان عوارض مخوف دیگر را در پی خواهد داشت. عوارضی که رد پای آن‌ها در همین مصاحبه مختصر عضو کمیته هماهنگی جبهه زاپاتیستی به وضوح قابل لمس است.

الریگا در بخش بعدی گفتگوی خویش به سراغ پرونده خصوصی سازی‌ها می‌رود. صدر و ذیل صحبت وی در این بخش آن است که گویا یک محور اساسی معضل کارگران مکزیکی همین تغییر شکل حقوقی مالکیت سرمایه اجتماعی از حالت دولتی به خصوصی است!! او می‌گوید: «از ۲۰ سال پیش شاهد اولین موج خصوصی سازی در کشورمان بوده ایم، موجی که با آن تمام صنایع استراتژیک از قبیل مخابرات، برق، نفت و غیره که ارثیه نقش کلاسیک دولت ملی بودند به حیطه سرمایه خصوصی منتقل می‌شدند.... در حال حاضر داریم وارد مرحله دوم خصوصی سازی می‌شویم. این دوره شامل خصوصی سازی اراضی عمومی (دولتی) و هر نوع خدماتی است که جزو وظائف دولت بود، مثل تحصیل، خدمات درمانی، بازنشستگی، آب، جاده سازی و ... حالا که کار خصوصی سازی صنایع بزرگ را به پایان رسانیده اند، سراغ خدمات می‌روند. بنا بر این دولت دارد خلاصه می‌شود در نهادی حقوقی - سیاسی و سرکوبگر که با افزودن قوانین مناسب، منافع چند شرکت جهانی را تضمین می‌کند.»

در سخن بالا نکاتی مطرح شده است که از همه لحاظ واجد اهمیت و قابل تعمق هستند. نخست اینکه از منظر الریگا دولتی بودن کارخانه‌ها، معادن و مراکز صنعتی و مالی متضمن تعلق این مؤسسات به حیطه منافع عمومی!! و پروسه خصوصی سازی مبین انتقال آنها از حوزه «منافع عمومی»!! به قلمرو قدرت سرمایه خصوصی است. این نوع تلقی از شکل حقوقی مالکیت سرمایه دقیقاً در روایت تمام عیار بورژوازی از مسأله دولت ریشه دارد. روایتی که الریگا قطعاً آن را قبول ندارد، اما با کمال تأسف زیر فشار بی توجهی به کالبدشکافی مارکسی سرمایه و عدم توجه به درونمایه واقعی رابطه تولید اضافه ارزش به مثابه یک رابطه اجتماعی، ناخواسته به دام آن می‌افتد. سرمایه همه چیز را از بیخ و بن وارونه جلوه می‌دهد و نمایندگان سیاسی و فکری بورژوازی تاریخاً تلاش کرده اند تا دولت را نه به صورت واقعی خود، نه آن گونه که

هست، نه دولت طبقه سرمایه دار، بلکه « نماینده منافع عام » مقوله ای فراطبقاتی و « نهاد تضمین حقوق مشترک و مصالح ملی همه طبقات » معرفی کنند!!! باز هم تکرار می‌کنم که سخنگوی جنبش زاپاتیستی به طور قطع مخالف این روایت عمیقاً ارتجاعی پدیده دولت است اما صرف مرزبندی مکتبی و نظری برای انفصال واقعی، طبقاتی، پراتیک و جنبشی از یک منظر کافی نیست. مشکل پرولتاریا در هیچ کجای دنیا، دولتی بودن یا خصوصی بودن سرمایه‌ها نیست. معضل اساسی و واقعی وجود سرمایه و نظام سرمایه‌داری در هر شکل از برنامه ریزی تولیدی و سیاسی و مدنی و اعمال مالکیت یا حاکمیت آن است. در کجای این جهان دولتی بودن سرمایه، گره‌گشای هیچ معضلی از دنیای بیکران معضلات طبقه کارگر بوده است که کارگران بخواهند با رجوع به آن دلیلی برای ترجیح شکل دولتی مالکیت سرمایه‌ها در مقابل شکل خصوصی این مالکیت جستجو کنند؟!!!

نکته دوم در این گذر آن است که الیگا دولتی بودن صنایع استراتژیک، مؤسسات و مراکز کار و تولید سرمایه‌داری را « ارثیه نقش کلاسیک دولت ملی » قلمداد می‌نماید و پروسه خصوصی سازی‌ها را محصول تهاجم نئولیبرالیسم و عقب نشینی دولت نوع اول می‌داند!! او با این سخن یک بار دیگر بر پای بندی خود به « دولت ملی » اصرار می‌کند!! و پایان حیات آن را مصیبتی برای توده‌های کارگر قلمداد می‌نماید!! در اینجا نیز مشکل کارگران را نه بنیاد موجودیت کار مزدوری که جایگزینی شکل « کلاسیک ملی » آن با شکل نئولیبرالی می‌داند!! آنچه ایشان به طاق نسیان می‌کوبد این است که سیر تهاجمات روز سرمایه به زندگی توده‌های کارگر، نه حاصل خاموشی چراغ عمر « دولت ملی » و نئولیبرالی شدن دولت‌ها که محصول مستقیم سرکشی تاریخی بی سابقه تناقضات ذاتی سرمایه، سیر رو به افت نرخ سودها و تشدید بی مهار زمینه‌های بحران خیزی سرمایه در سراسر دنیاست.

سومین نکته که در گفتگوی الیگا، به گونه ای کاملاً باژگونه و توهم آمیز و لاجرم توهم انگیز طرح گردیده است، موقعیت و چگونگی ایفای نقش دولت روز بورژوازی است. او این حرف نمایندگان فکری و دولتمردان سرمایه را باور کرده است که گویا راستی راستی طبقه سرمایه دار دنیا خواستار محدود شدن هر چه بیشتر و بیشتر

ساختار قدرت، میدان دخالتگری و برد نفوذ دولت‌ها هستند و گویا کار بورژوازی این است که هر روز گوشه تازه‌ای از حیطه اقتدار دولت طبقه خود را لت و پار کند و هزینه‌های حفظ آن را تقلیل دهد!! موضوع کاملاً بالعکس است. در هیچ کشوری از کل ممالک موجود دنیا نیست که دامنه دخالت و نفوذ دولت‌ها و طول و عرض بودجه‌های سالانه آن‌ها هر سال از سال پیش بسیار بیشتر نشده باشد. واقعیت این است که آنچه زیر این نام جامه عمل می‌پوشد نه کاستن از ابعاد قدرت و تأثیر و میدان‌داری دولت‌ها که فقط و فقط سلاخی بدون هیچ حد و مرز امکانات معیشتی و رفاهی طبقه کارگر بین‌المللی است. الریگا مسأله را مغایر آنچه هست و رخ داده است می‌بیند. دولت در قرن نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم، بیشتر یک نهاد اعمال قهر و سرکوب پلیسی و نظامی و نهاد عهده دار امور گمرکی و مالیاتی طبقه سرمایه دار بود اما در شرائط روز یک سازمان عظیم اختاپوسی دخیل در برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و مدنی و اجتماعی سرمایه همراه با کلیه مکانیسم‌های اعمال توحش نظامی و پلیسی علیه هر نفس کشیدن توده‌های کارگر و جنبش کارگری است. ایفای نقش دولت به این صورت و در این سطح مطلقاً خاص دیکتاتوریهایی هار و درنده بورژوازی نیست. آراسته ترین دموکراسی‌های روز سرمایه نیز دقیقاً همین وظیفه را بر دوش می‌کشند. بودجه سالانه دولت سوئد در قیاس با ۲۰ سال پیش نه فقط کمتر نشده است که از مرز دو برابر نیز بالاتر رفته است و این در حالی است که در طول همین مدت صدها مدرسه ابتدائی و متوسطه در کشور تعطیل شده است، شمار تخت‌های بیمارستانی ۳۰٪ کاهش یافته است، تعداد پرستاران و کمک پرستاران در قیاس با شروع دهه ۹۰ به صورت فاحش کمتر گردیده است، مراکز نگهداری از پیران و سالخوردگان در سطحی چشمگیر برچیده شده است. بیمه بیکاری از ۱۰۰ درصد به ۶۵ درصد تنزل یافته است. بیمه ایام بیماری به همین مصیبت دچار آمده است. نرخ بیکاری واقعی از یک درصد به بالای ۱۵ درصد رسیده است و هزاران هجوم سبانه دیگر توسط سرمایه علیه زندگی کارگران برنامه ریزی شده و به اجرا در آمده است. به این ترتیب بحث مطلقاً بر سر کاهش نقش دولت‌ها نیست. بورژوازی به هیچ وجه در تدارک انجام چنین کاری نیست و نمی‌تواند باشد. آنچه انجام گرفته است و می‌گیرد سلاخی زندگی توده‌های کارگر است و این همان چیزی است که

بالتر به عنوان نیاز جبری ماندگاری سرمایه‌داری در دل شرائط تاریخی روز در باره اش بحث کردیم.

حاصل نوع نگاه الریگا به سرمایه، به نظام سرمایه داری، به فرایند توسعه تاریخی این شیوه تولید و به نئولیبرالیسم از پیش بسیار مشخص است. او چاره ای ندارد جز اینکه به میل یا برخلاف میل خویش اساس سرمایه‌داری بودن مکزیک و استیلای جامع الاطراف نظام سرمایه‌داری بر این کشور را مورد انکار قرار دهد. او به طور صریح و سرراست این کار را نمی‌کند. فرمول کنکرت تسلط مناسبات «پیشاسرمایه داری» بر مکزیک یا هر کشور دیگر امریکای لاتین را بر زبان نمی‌راند اما منظر تحلیل وی از جامعه، از سرمایه داری، از کارگر و طبقه کارگر، از مبارزه طبقاتی روز و از دورنمای این مبارزه، همگی حول محور نفی استیلای مناسبات کار مزدی بر مکزیک چرخ می‌خورد. او می‌گوید: «در اینجا اکثریت با کارگران نیست»!! فرض کنیم که منظور الریگا از واژه «اینجا» منطقه «جیاپاس» و حوزه پیکار جبهه زاپاتیستی باشد. حتی در این صورت چرا او باید اکثریت توده اهالی را کارگر نبیند؟! چرا باید این جمعیت کثیر زیر فشار استثمار و توحش سرمایه را «خلق‌های بومی» نام گذارد؟! چرا نباید آن‌ها را جزء ارگانیک و لاینفک طبقه کارگر مکزیک قلمداد کند؟ چرا باید مناسبات اقتصادی و اجتماعی مسلط بر جیاپاس را چیزی سواى رابطه تولید اضافه ارزش و نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری ارزیابی نماید؟! مارکس در تشریح رابطه میان بقایای اشکال تولیدی پیشین و شیوه تولید مسلط بر کل جامعه تصریح می‌کند که: «... در بین مردمی که مانند عهد باستان و نظام فئودالی، به کشاورزی ساکن و یکجانشین می‌پردازند، حتی صنعت با سازمان و شکل‌های مالکیتش کم و بیش تحت تأثیر مالکیت ارضی است... حتی خود سرمایه در قرون وسطی وقتی که جنبه سرمایه پولی محض ندارد و به شکل ابزارهای تولیدی سنتی پیشه‌وری است کاملاً تحت تأثیر خصلت مالکیت ارضی است. در جامعه بورژوائی درست عکس این است. کشاورزی به صورت شاخه ساده‌ای از صنعت در می‌آید و کاملاً زیر سلطه سرمایه است. همین‌طور است اجاره زمین. در همه شکل‌های اجتماعی که زیر سلطه مالکیت زمین قرار دارند هنوز رابطه طبیعی غلبه دارد. در حالی که در شکل‌های تحت حاکمیت سرمایه غلبه

با عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است. اجاره زمین بدون سرمایه معنی ندارد، اما سرمایه را بدون توسل به اجاره زمین می‌توان درک کرد. سرمایه نیروی اقتصادی فراگیر جامعه بورژوائی است. سرمایه هم نقطه شروع و هم نقطه پایان است...» (گروندریسه)

جیایاس نقطه ای از دنیای سرمایه‌داری و منطقه ای از حوزه انباشت، ارزش افزائی و سامان‌پذیری سرمایه اجتماعی مکزیک و کل سرمایه بین‌المللی است. توضیح واضح‌تر این است که مکزیک یک کشور سرمایه‌داری است و بر همین اساس جیایاس و هر نقطه دیگر این کشور هم نقطه ای از حوزه استیلا و تسلط و حاکمیت سرمایه‌داری است. اگر انبوه انسان‌های نفرین شده و داغ لعنت خورده ساکن این دیار روی زمین کار می‌کنند، اگر شمار صنایع غول‌پیکر محدود است، اگر کشاورزی در ابعاد چشمگیر، صنعتی و مکانیزه نشده است، اگر عناصری از توده اهالی، نیروی کار خود را به صاحبان مؤسسات عظیم صنعتی نمی‌فروشند، همه این‌ها حکم قهری تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری و مقتضای جبری تقسیم کار سرمایه اجتماعی مکزیک و کل سرمایه جهانی است. معضل این نیست که جیایاس توسعه صنعتی عجیب و غریب نداشته است. سرمایه‌داری در آنجا رشد افسانه‌ای نکرده است یا ساکنانش «خلق‌های بومی» می‌باشند!! کاملاً بالعکس مشکل این است که اینجا نیز همسان همه نقاط دیگر مکزیک و کل دنیای روز کانون یک‌ه تاری استثمار و توحش و بربریت نظام سرمایه‌داری است. در اینجا نیز سرمایه است که نقطه شروع و رجوع و پایان هر مصیبت است. فرض را بر این گذاریم که خیل کثیری از توده اهالی این ایالت خلع یدشدگان فاقد کار و اشتغال باشند. شاید عده ای اسیر قطعه زمین چند وجبی محقری باشند که حتی با کار شاق شبانه روزی خود بر روی آن باز هم، قادر به تهیه نان خالی افراد خانواده خویش نگردند، چرا باید این انسان‌ها را از توده فروشنده نیروی کار بغل دست خود، از بدنه جنبش کارگری مکزیک و از پیکره کل طبقه کارگر جهانی قیچی کرد؟ چرا باید بر سینه آن‌ها انگ خلق‌های بومی زد، چرا باید پیکار روز آنها را از ریل مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری کارگران مکزیک و دنیا منفصل نمود، چرا باید جنبش جاری آنان را به دار جنبش خودمختاری طلبی خلق‌های بومی آویخت؟؟ خودمختاری و دموکراسی و مجرد اجرای قرارداد صلح «سن اندرس»

کدام درد اساسی این جمعیت عظیم زیر فشار بسیار سبانه استثمار سرمایه و اسیر آتش جهنم گند و خون و وحشت سرمایه‌داری را علاج خواهد کرد؟! الیگا می‌گوید در اینجا کارگران اکثریت نیستند!! این بدترین حکمی است که عضو کمیته هماهنگی جنبش زاپاتیستی عملاً به نفع سرمایه و علیه طبقه کارگر صادر می‌کند. مطابق این حکم در جامعه مکزیک یا لاکل در ایالت جیپاس ریشه واقعی استثمار، دیکتاتوری، ستم، بی حقوقی‌ها و کل سیه روزی‌های دامنگیر میلیون‌ها برده مزدی نه در وجود سرمایه که در اشکال تولیدی ماقبل سرمایه‌داری یا در سیاست نئولیبرالی چند شرکت بزرگ مالی نهفته است!! الیگا دنیائی در باره نئولیبرالیسم صغرا و کبری چید تا در پیچ و خم آنها، همان حکمی را بیرون آرد که اردوگایان سابق و سران جنبش‌های خلقی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بیرون می‌آوردند. آن‌ها بدترین دروغ‌ها را تحویل توده‌های کارگر می‌دادند. مقابله امپریالیسم با انکشاف و توسعه سرمایه‌داری را در گوش کارگران لالائی می‌کردند!! و از کارگران می‌خواستند تا در رکاب بورژوازی علیه تهاجم امپریالیستی جنگ کنند و با پیروزی این جنگ، صنعت مستقل ملی!! و سرمایه‌داری آزاد مستقر سازند!! ماحصل سخن الیگا نیز مستقل از اینکه او تا چه حد به عمق تحلیل‌ها و گفته‌های خود واقف باشد در هر حال این خواهد بود که آماج جنگ روز کارگران نه سرمایه‌داری بلکه نئولیبرالیسم با روایت رایج اقشاری از بورژوازی یا رفرمیسم درون جنبش کارگری است!!! عضو هیأت تحریریه نشریه ربلدیا چه بسا چنین نخواهد یا چنین نپندارد اما تأکید وی بر سرمایه‌داری نبودن جامعه و ارجاع طبقه کارگر به نئولیبرالیسم ستیزی خلقی و خارج از ریل مستقیم پیکار علیه کار مزدی پتکی است که توده وسیع استثمارشوندگان و فرودستان جیپاس و کل جنبش کارگری مکزیک را هدف می‌گیرد.

الیگا حاکمیت سرمایه‌داری بر شرائط کار و زیست میلیون‌ها کارگر و فرودست و ستمکش را نفی می‌کند. مبارزه طبقاتی علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار را ولو ضمنی اما تا حدودی عملاً قلم می‌گیرد. جدال با سیاست‌های نئولیبرالی «چند شرکت بزرگ»!! را بدیل پیکار ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر می‌سازد و بالاخره در همین راستا راه انقلاب دموکراتیک را پیش روی کارگران قرار می‌دهد. که چه کنند؟ پاسخ

روشن است. دیکتاتوری هار نتولیرالی سرمایه را با دموکراسی جایگزین سازند!!! شکل دیگری از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه‌داری را بر جای شکل فعلی مستقر کنند!!!» خودمختاری خلق‌های بومی» را جامه عمل پوشند. که چه شود؟ باز هم جواب ساده است. که روز پس از انقلاب و استقرار قدرت سیاسی نوین سرمایه و برقراری «خودمختاری خلق‌های بومی»، همچنان نیروی کار خود را به صاحبان سرمایه بفروشند، استثمار شوند، بفرسایند و با استهلاک خود کوهساران رفیع سرمایه را رفیع تر سازند. به توصیه الریگا خواستار «ملی کردن صنعت نفت» و سایر صنایع کلیدی و استراتژیک گردند. با «ملی» نمودن این صنایع، سهمیه کنونی سرمایه داران داخلی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران مکزیک و کل طبقه کارگر بین المللی را تا سرحد ممکن افزایش دهند، بر قدرت سرمایه بیفزایند، برای توسعه انباشت صنعتی به همه فداکاری‌ها دست یازند. با همه این کارها سرمایه را نیرومندتر و نیرومندتر و خود و طبقه خویش را فرسوده تر و فرسوده تر سازند. آخر و عاقبت «ملی کردن» مورد توصیه الریگا چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

باز هم جای هیچ شکی نیست که الریگا چنین هدفی ندارد و دورنمای جنگ روز خود و جنبش زاپاتیستی را برپائی جامعه ای آزاد، فارغ از استثمار و ستم و طبقات و دولت می‌بیند. در نیت خیر وی هیچ تردیدی نیست، اما از یاد نبریم که «راه جهنم نیز با نیت حسنه فرش شده است» گفتگو بر سر نیت‌ها و فرمولبندی‌ها و باورهای مرامی نیست. تمام بحث اینجاست که ریشه‌های واقعی استثمار، نکبت و ادبار و سیه روزی‌ها را در کجا می‌بینیم؟ به کدام افق رهایی نظر داریم؟ مارپیچ پیکار برای تغییر ریشه ای عینیت موجود را چگونه می‌کاویم و نقب می‌زنیم؟ در این گذر کدام راهکارها و راهبردها را کارساز می‌یابیم؟ الریگا تصریح می‌کند که خواستار ایجاد جامعه ای آزاد است که «در آن حاشیه نشین، کارگر، استاد و دانشجو به یک اندازه مهم باشند» این ایده بدون شک تقدس دارد اما مجرد حمل ایده‌های مقدس، مجرد جنگیدن، حتی خونبارترین جنگ‌ها با دنیای فداکاری‌ها باز هم لزوماً گره از کار هیچ انسان استثمار شونده و ستمکشی نمی‌گشاید. اگر حاشیه نشین را حاشیه نشین، بیکار را بیکار، معلم را معلم، کفاش را کفاش، نجار را نجار، پرستار را پرستار، خبرنگار را خبرنگار و نویسنده را نویسنده، پنداریم!! اگر همه این‌ها را بردگان مزدی سرمایه و آحاد طبقه

فروشنده‌گان نیروی کار ندانیم!! اگر ریشه استثمار و مصائب و رنج‌ها و فرودستی و تبعیضات جنسی و کودک‌آزاری و اعتیاد و فحشاء دامنگیر این‌ها را در قعر وجود سرمایه نکاویم، اگر نیروی پیکار برای سرنگونی سرمایه‌داری را قدرت متحد ضد کار مزدی طبقه کارگر نشناسیم، اگر این جنبش را به صورت شورائی و ضد سرمایه‌داری سازمان ندهیم، اگر مبارزه برای سرنگونی رژیم سیاسی حاکم را از سنگر جنگ علیه سرمایه دنبال نکنیم، آنگاه کل نیت پاک، اهداف مقدس و دورنماهای پزررق و برق انسانی ما نیز صرفاً ابزار تحکیم پایه‌های قدرت سرمایه و ساز و کار اسارت هر چه فاجعه بارتر آدم‌ها در منجلاب ماندگاری نظام بردگی مزدی خواهد بود.

الریگا به درستی بر سازماندهی از پائین توده‌ها تأکید می‌کند اما بحث اساسی نه این، بلکه سازمانیابی جنبش شورائی سراسری ضد کار مزدی توده‌های طبقه کارگر مکزیک است. توده وسیع انسان‌های استثمار شونده و فرودست متحد در جنبش زاپاتیستی جزء لایتجزای جنبش کارگری مکزیک هستند، زاپاتیست‌ها بدون تعیین مکان خویش در عمق این جنبش، بدون حضور ارگانیک در شط پرخروش مبارزه و اعتراض و پیکار کل همزنجیران مکزیک و بین المللی خود، بدون اینکه لباس « خلقی‌های بومی» از تن به در کنند و تن پوش طبقاتی کارگری و ضد کار مزدی پوشند، بدون اینکه همراه، همدوش و هم‌رزم همه همزنجیران در یک جنبش شورائی سراسری ضد سرمایه‌داری متحد و متشکل گردند، به هیچ موفقیتی دست نخواهند یافت. موفقیت پیشکش! اسیر همان سرنوشتی خواهند شد که جنبش‌های خلقی « ضد امپریالیستی» پیشین شده‌اند. سازمانیابی وسیع توده‌ای و اعمال قدرت متشکل توده‌ای از درخشان‌ترین، پرشکوه‌ترین و پر عظمت‌ترین کارهای جنبش زاپاتیستی در طول سال‌های اخیر است. مشکل این است که فعالین، رهبران و دست‌اندرکاران جبهه زاپاتیستی این راهکارهای پردرخش سازمانیابی و اعمال قدرت را نه سلاح جنگ توده‌های کارگر و فرودست جی‌پاس و جنبش کارگری مکزیک علیه نظام بردگی مزدی که ساز و کار « خودمختاری خلقهای بومی» یا دولت دموکراتیک می‌بینند!!! جنبش زاپاتیستی می‌تواند و از این ظرفیت به اندازه کافی برخوردار است که بخش بسیار کارا و تأثیرگذاری در کل جنبش کارگری مکزیک باشد. شرط لازم

این کار نگاه مارکسی این جنبش به سرمایه و نظام سرمایه داری، به بدیل سوسیالیستی و ضد کار مزدی جهنم بردگی مزدی و به راه درست پیکار برای خلاصی از شر اولی و استقرار دومی است.

«جان هالووی» و سرمایه ستیزی عرفانی!!!

نوامبر ۲۰۰۹

«خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد» سرمایه‌داری فقط با سلاح قتل عام و راه اندازی سیلاب‌های خون موجودیت خود را بر ساکنان جهان تحمیل نکرده است، قدرت اعجاز بی کران سرمایه در تولید توهم و تحمیق و خودبیگانه سازی‌ها نیز به طور قطع نقش بسیار مهمی داشته است. یک مسأله مهم این است که همین نیروی ساحره بی مهار بتواره کردن‌ها همه جا و همواره با ردای توجیه، پیام سازش و دعوتنامه تسلیم وارد میدان نشده است، بالعکس در موارد بسیار زیادی شمشیر انتقاد در دست، کلاه خود جنگ بر سر و پرجنجال ترین کیفرخواست‌های ضد سرمایه‌داری بر زبان به سراغ توده‌های کارگر آمده است. تاریخ سرمایه‌داری کلاً و قرن بیستم از آغاز تا پایان یکسره جولانگاه احزاب، رویکردها، دولت‌ها و قدرت‌هایی بوده است که چنین کرده اند و ایدئولوژی و سیاست و نسخه پیچی‌های رنگارنگ ماندگارسازی نظام بردگی مزدی را زره جدال و جنگ ضد سرمایه بر تن نموده اند!! سرمایه‌داری در این جبهه بسیار موفق پیش رفته است. نقش سوسیال دموکراسی، کمونیسم اردوگاهی، ناسیونال چپ «ضد امپریالیستی»، طیف گسترده رفرمیسم چپ موجود و میلیون‌ها حزب و سازمان و گروه متعلق به آن، در کار جلوگیری از فروریزی پایه‌های هستی سرمایه از نقش حامیان و مدافعان رسمی آن کمتر نبوده است. در این سخن اغراقی نیست. سرمایه‌داری با تمامی توان افسونگر سراسری خود در بتواره سازی و بازگونه نمائی واقعیت‌های جهان موجود بالاخره نتوانسته است اساس جنگ توده‌های کارگر علیه خود را در هم کوبد. در حالی که نمایندگان همین نظام در سنگر نقد و نفی و رفع سرمایه توانسته اند خطر جنگ واقعی ضد کار مزدی طبقه کارگر بین المللی را تا حد بسیار زیادی از سر سرمایه دور کنند. بورژوازی در لباس انتقاد و ستیز علیه سرمایه آنچنان تیشه ای بر ریشه جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر فرود آورده است که در جبهه رسمی صیانت از نظام قادر به انجام آن نبوده است. کاراترین نوع دفاع از سرمایه‌داری نقد دروغین، رفرمیستی و وارونه سرمایه است و «جان هالووی» و «جنبش ضد سرمایه داری» او

نیز حلقه ای در زنجیره سراسری همین نقد پردازی‌ها و ستیزنمائی‌های باژگونه است. تئوری بافی‌ها یا راهبرد پردازی‌های هالووی و همراهانش در قیاس با سایر رویکردهای رفرمیستی پیشینه دار منتقد سرمایه‌داری از این تفاوت برخوردار است که همه جا پایه استدلال برای اثبات حقانیت خود را بر ویرانه‌های فروریخته تئوری‌ها و راه حل‌های جریانات مختلف چپ موجود بنا می‌کند. این کار در شرائط حاضر، در دوره ای که جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر از همه دوره‌های دیگر، شکست خورده تر، فرسوده تر، سردرگم تر و بی افق تر است مخاطراتی مهم تر و کاری تر از مخاطرات بخش‌های دیگر رفرمیسم چپ را متوجه جنبش کارگری بین المللی می‌سازد. «چو دزدی با چراغی آید گزیده تر برد کالا» نوعی دزدی با چراغ که هر نوع ردگیری و افشاء آن از سوی احزاب چپ موجود نه تنها قادر به برملاسازی ماهیت رفرمیستی اش نخواهد بود که چه بسا در زیر پرچم نقد، دنیائی اعتبار کاذب هم برایش دست و پا شود. تأثیرات سوء کژراهه آفرینی‌های هالووی و پرچم دروغین مبارزه ضد سرمایه‌داری او برای جنبش کارگری باز هم جدی تر و سهمگین تر می‌شود زمانی که همگرایی گسترده و نسبتاً فعال بسیاری از نیروهای طیف رفرمیسم چپ و بخش اعظم رفرمیسم راست اتحادیه ای با این رویکرد را مطمح نظر قرار دهیم. تهدید روایت ضد سرمایه‌داری هالووی برای جنبش کارگری در شرائط روز را شاید نتوان با آنچه زمانی سوسیال دموکراسی، روزگاری سوسیالیسم بورژوائی اردوگاه و ناسیونال چپ ضد امپریالیستی همسنگر آن بر سر این جنبش آورد قیاس نمود، اما این تهدید به هر حال بسیار مهم است. این نکته را نیز فراموش نکنیم که اشکال مختلف نقد رفرمیستی سرمایه‌داری به همان سان که از طریق حفاری گمراهه‌ها در پیش روی طبقه کارگر نهایتاً سرمایه‌داری را قوام می‌بخشند، هر کدام به بقای غیرمجاز و گمراه کننده همدیگر نیز کمک می‌رسانند. هیچ بخش رفرمیسم چپ قادر به کالبدشکافی ضد سرمایه‌داری تئوری‌های وارونه و بی راهه‌های سرمایه مدار و بدفرجام هالووی نیست. نقد اینان در راستای اثبات همان چیزی خواهد بود که در طول صد سال اخیر جنبش کارگری جهانی را به وضعیت مرگبار کنونی فروغلطانده است. آناتومی بحث‌های هالووی کاری است که باید توسط رویکرد لغو کار مزدی و به

مثابه حلقه ای از نقد ضد کار مزدی کل طیف رفرمیسم چپ صورت گیرد. با این توصیف ببینیم که او چه می‌گوید و بنیاد نسخه نویسی‌های خود را بر کدام دریافت‌ها و تئوری‌ها استوار می‌سازد؟

روایت سوژکتیویستی از سرمایه‌داری

اینکه سرمایه را چگونه می‌بینیم بر روی نوع نقد، جهتگیری، اعتراض و مبارزه ما برای تغییر عینیت موجود تأثیر بنیادی دارد. در اینجا بحث بر سر مبارزات خودانگیخته ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر علیه این نظام نیست. فروشنده نیروی کار به دلیل استثمار که می‌شود، به دلیل آنکه بنیاد رابطه خرید و فروش نیروی کار بر جدائی او از کارش و بر سقوط همه جانبه اش از هر نوع دخالت آزاد و آگاه در تعیین روند کار، حاصل کار و همه امور مربوط به زندگی اجتماعی و انسانی او استوار است در هستی طبقاتی خود ضد سرمایه‌داری است. این مسأله مفروض است اما کارگر به صرف سرمایه ستیزی خودجوش و نهادین خویش نه فقط قادر به آگاهانه طبقاتی سرمایه یا رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش نیست که به طور معمول حتی همان سرمایه ستیزی نهادین خود را هم با سر و مغز سرمایه کنکاش می‌کند. مراد ما از نوع نگاه به سرمایه کالبدشکافی آگاهانه شیوه تولید سرمایه‌داری است و این نوع نگاه و تحلیل است که محتوای نقد و ستیز هر رویکرد اجتماعی دست اندر کار تغییر وضع موجود را به صورت بنیادی آماج تأثیر قرار می‌دهد. جان هالووی آناثومی سرمایه‌داری را از رابطه کار مزدی پی نمی‌گیرد. او از تبعات و عوارض آن آغاز می‌کند و شالوده شناخت خود را هر چه بیشتر از بنمایه هستی سرمایه دور می‌سازد. هالووی این کار را به گونه ای حق به جانب و ظریف انجام می‌دهد که تشخیص درست وارونه پردازی‌های او برای خیلی‌ها تا حدودی دشوار می‌گردد. وی در تبیین سرمایه‌داری می‌گوید: « آنچه که بنیاد سرمایه‌داری است، تبدیل " قدرت کنشگری " ما به "سلطه" بر ماست. ما به عنوان انسان، موجودات خلاق هستیم. ما با امکان کنشگری و با خلاقیت آغاز کردیم. ما خلق می‌کنیم، تغییر می‌دهیم، کنش می‌کنیم، اشیاء را تولید می‌کنیم، در پیرامون خودمان شرایط جدید را خلق می‌کنیم، ما چیزها را همیشه تغییر می‌دهیم. برای آنکه این خلاقیت را عملی کنیم نیاز به دسترسی به وسائل خلق کردن یا وسائل کنشگری داریم. اما در سرمایه‌داری اشخاص معینی

کنترل وسائل کنشگری یا وسائل تولید را بدست می‌گیرند و با دراختیار داشتن این کنترل آن‌ها قادرند که به ما بگویند که باید قدرت خلاقه یا " قدرت کنشگری " خودمان را برای به حداکثر رساندن سود سرمایه دار به کار گیریم. این تبدیل کردن " قدرت کنشگری " ما به " سلطه " آنان است. اما این تبدیل از ما و با خلایقیت ما آغاز می‌شود و این مهم است که به یاد آوریم که "سلطه" آن‌ها در نهایت محتاج به " قدرت کنشگری " ماست. بدون قدرت کنشگری ما آن‌ها قدرت و سلطه بر ما ندارند. این بدان معنی است که سرمایه‌داری یک سیستم تجاوز و تهاجم علیه ماست که بر تجاوز روزانه و مکرر پایه گذاری می‌شود. سرمایه‌داری در حقیقت سیستمی است که هر صبح که از خواب بلند می‌شویم به ما می‌گوید " برو و این کار را بکن، برو در کارخانه برای هشت تا ده ساعت کار کن، در دانشگاه برای این چند ساعت کار کن و این کار (بخصوص) را بکن!....»

هالووی به تشریح اساس سرمایه می‌پردازد اما او در همین راستا و به عنوان نیاز تشریح خود، به سراغ انسان می‌رود. بخش حاضر گفتگوی ما به بررسی اولی اختصاص دارد اما پرداختن به روایت انسان شناسی نویسنده کتاب « تغییر جهان بدون قدرت» کمکی به فهم بهتر شناخت وی از سرمایه‌داری می‌کند. تمام حرف هائی که در اینجا پیرامون قدرت فetišیستی سرمایه در مسخ، از خودبیگانه سازی، انجماد و سلب کامل آزادی و ظرفیت دخالتگری انسان بر زبان می‌آید همگی درست هستند اما این تبیین درست، متضمن این معنی نیست که ما از پیش، به صورت نهادین و قائم به ذات موجوداتی آزاد، توانا، خلاق، تغییر دهنده و خارج از کنترل شرائط مادی می‌باشیم. انسان‌ها به گفته مارکس با شروع وسائل تولید تمایز خود را از حیوانات اعلام داشته اند. این که آن‌ها چه هستند به تولیدشان، به اینکه چه تولید می‌کنند و چگونه تولید می‌کنند بستگی دارد. افراد در درون یک شیوه تولید معین فقط وجود فیزیکی خود را بازتولید نمی‌نمایند بلکه نوع، شیوه و محتوای زندگی اجتماعی خود را هم تعیین می‌کنند، افکار، احساسات، علائق، توانائی‌ها، خلایقیت‌ها و برد کنشگری خود را نیز سوخت و ساز می‌نمایند. انسان در خارج از سیطره این شرائط مادی و بیرون از دایره مناسبات فرارسته شیوه تولید اجتماعی معین وجود واقعی ندارد. معضل تبیین

هالووی آن است که این پدیده حاصل شرائط مادی تولید و کار را به صورت موجودی تصویر می‌کند که گویا از پیش و در ماوراء واقعیات زمینی و عینی مناسبات اجتماعی تولید از همه توانائی‌ها، نقش آفرینی‌ها و قدرت خلاقه عظیم برخوردار است. گویا اساساً در خارج از سیطره تأثیر این واقعیات و مثلاً در هیأت انسان بالذات، وجود عینی دارد و پس از افتادن به حیطه تسلط سرمایه است که از فضائل و خلاقیت‌ها ساقط می‌گردد. هالووی تأکید می‌کند که ما یعنی انسان در ذات خود وجودی تغییر دهنده، خلاق و کنشگر داریم اما سرمایه‌داری این توانائی‌ها و خلاقیت‌ها را ابزار سلطه خود بر ما می‌سازد. اینکه سرمایه چنین می‌کند توضیح واضح‌تر است اما اینکه ما به عنوان وجودی قائم به ذات از چنان صفات و اوصافی برخورداریم یک انگاره پردازی سوژکتیویستی است. جوامع تاکنونی تاریخ همگی سد آهنینی بر سر راه رویش و رشد و شکوفائی کل دخالتهای و خلاقیت‌های انسان بوده اند. مشکل واقعی فقط این نیست که سرمایه‌داری توانائی‌ها و خلاقیت‌های حاضر و آماده ما را ابزار سلطه خود بر ما می‌سازد، مشکل اساسی آن است که شالوده رابطه سرمایه بر جلوگیری هر چه سهمناک تر از پرورش و بلوغ و بالندگی این شایستگی‌ها و ظرفیت‌ها در انسان بنا گردیده است. شاید چنین تصور شود که اصرار ما بر این موضوع نوعی غلطیدن به ورطه لفظ است و منظور هالووی اصالت بخشیدن به هستی انسان قائم به ذات یا هبوط کرده از ماوراء مناسبات تولید مادی نیست. این تصور غلط و منبعث از نوعی ساده انگاری در شناخت حرف‌های هالووی است. من تنها به این دلیل بر عصاره تبیین وی از انسان و رابطه اش با شرائط مادی تولید درنگ می‌کنم که آنچه او در این زمینه معین می‌گوید ارتباط اندرونی بسیار اندامواری با روایت وی از سرمایه‌داری دارد و این همان نکته ای است که قرار است در همین جا آن را کنکاش کنیم.

هالووی بنیاد سرمایه‌داری را تبدیل قدرت کنشگری انسان به سلطه سرمایه می‌داند. این عمل یعنی استحاله کنشگری و ظرفیت اثرگذاری آدم‌ها به سلطه و اقتدار سرمایه یا تبدیل انسان به موجودی از خود بیگانه و مسخ پدیده لایتجزا و قهری سرمایه است اما شیوه تولید سرمایه‌داری از اینجا زاده نمی‌شود. خودبیگانگی انسان خالق رابطه سرمایه نیست، جریان تبعی بازتولید آن است. نه فقط تولید سرمایه‌داری که تولید کالائی به طور کلی شالوده جایگزینی روابط میان انسان‌ها با روابط میان کالاها، نقش

بتواره کالا، بت شدن محصول کار انسان‌ها، عبودیت گسترده بشر در برابر محصول کار خود، ساقط شدن او از اساس هستی آزاد انسانی و انقیاد و بندگی و بردگی جامع الاطراف وی در مقابل ساخته‌های دست خویش است. فاجعه ای که در تولید سرمایه‌داری با کالا شدن نیروی کار کل هست و نیست زندگی بشر را در خود ادغام و منحل می‌سازد. نکته مهم و کلیدی همان است که گفتیم، خودبیگانگی انسان منشأ و موجد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نیست. بالعکس دومی است که کانون زایش و بستر توسعه و مهد دامنگسری اولی است. موضوع را بیشتر بشکافیم.

بنیاد سرمایه‌داری نه فرایند تبدیل کنشگری به بتواریگی با روایت هگلی مورد رجوع هالووی، بلکه فقط کار مزدی است. توان کنشگری انسان به این دلیل در قدرت تسلط سرمایه حلول می‌کند که نیروی کار او با سرمایه مبادله می‌شود، توسط سرمایه مصرف می‌گردد، در این راستا هر چه کار می‌کند سرمایه طبقه سرمایه دار و قدرت این طبقه می‌شود. رابطه کار مزدگیری یا خرید و فروش نیروی کار است که اولاً به صورت سدی پولادین بر سر راه هر نوع بالندگی ظرفیت کنشگری و دخالت جوئی و اثرگذاری انسان قرار می‌گیرد و ثانیاً هسته‌های مستعد رشد این ظرفیت و توانائی را خمیرمایه سود و قدرت سرمایه می‌سازد. انسانی که نیروی کارش را می‌فروشد تمامی ظرفیت کنشگری، قدرت خلاقه و فراتر از این‌ها اُس و اساس آزادی، اختیار و توان دخالت خود در طبیعت و جهان هستی را از دست می‌دهد، او از کار خود به طور کامل جدا می‌گردد، نیروی کار فروخته شده اش دیگر مطلقاً از آن او نیست. این نیروی کار برای خلق کل سرمایه‌ها، ثروت‌ها، مایحتاج معیشتی، امکانات علمی و پژوهشی، وسائل تولید و مبادله، تمامی ملزومات تغییر طبیعت و جهان و در یک کلام در تولید و بازتولید هستی موجود به کار گرفته می‌شود اما او به عنوان انسان فروشنده همین نیرو از هر نوع تأثیرگذاری، دخالت، تصمیم‌گیری و ابراز حیات آزاد انسانی به طور مطلق ممنوع و طرد و محروم شده است. سقوط فروشنده نیروی کار از اعتبار و حقوق و مرتبه انسانی به هیچ وجه در اینجا محدود نمی‌ماند. همه آنچه گفتیم، کل دنیائی که او و همزنجیرانش آفریده اند و تمامی آنچه حاصل کار و استثمار و تولید طبقه اوست به صورت قدرتی خداگونه و مستقل و مطلق العنان بر تار و پود زندگی او

استیلا پیدا می‌کند. فروش نیروی کار بنیاد پیدایش و توسعه و سرکشی و جهانشمولی این فاجعه است. همه چیز از آنجا آغاز می‌شود، نکته ای که هالووی آن را وراونه می‌بیند. او ریشه و شاخه را با هم عوضی می‌گیرد و آن‌ها را با هم جا به جا می‌سازد. سرمایه یک رابطه اجتماعی است. رابطه خرید و فروش نیروی کار رابطه ای است که نظام سرمایه‌داری با همه دقایق و اجزاء و مفصلبندی‌های اجتماعی، نهادهای سیاسی، دولت، فراساختارهای حقوقی و فرهنگی و ایدئولوژیک، معیارهای اخلاقی، مدنیت، سنت، ارزش‌ها و موازین و ملاک‌های زندگی انسانی از درون آن می‌رویند، می‌بالند، قوام می‌گیرند و در ادامه توسعه و بسط تحکم خود، دنیای موجود را به دنیای تسلط متکاثف و در هم تنیده سرمایه بر همه وجوه حیات ساکنان کره خاکی بدون هیچ منفذی برای تنفس آزاد انسانی مبدل می‌سازند. رابطه کار مزدی پروسه کار را به موجودی مستقل در برابر کارگر و مسلط بر او تبدیل می‌نماید، محصول کار وی را سرمایه می‌کند، سرمایه در هیأت نیروئی قاهر، حاکم، آمر، قادر و قدرتی مطلق العنان در ماوراء اراده تولید کنندگان، تعیین کننده بلامنازع سرنوشت بشر می‌شود. سرمایه ملاک حق، معیار مدنیت، مبانی فرهنگ، اصول اخلاق، محتوای افکار، بنیاد اعتقادات، شیوه اداره امور جامعه، نظم سیاسی، ساختار حاکمیت و همه چیز را بر پایه منویات بازتولید و خودگستری و بقای خود تعیین و تقریر می‌کند. سرمایه حرف اول و آخر را می‌زند، مصالح ارزش افزائی و شروط بازتولید خود را مصالح حیات اجتماعی همگان و کل بشریت اعلام می‌دارد، قانون و قرارداد و دولت و فرهنگ و اخلاق و مدنیت و سیاست و نظم و سنت و مرام و ایدئولوژی و افکار فراروئیده از پیش شرط‌های حیات و بقا و حاکمیت خود را تولید و بازتولید می‌نماید و بر سرنوشت بشر عصر مسلط می‌گرداند. کل این فرایند با دنیای بغایت گسترده و بی نهایت پرپیچ و خم از بطن رابطه خرید و فروش نیروی کار بیرون می‌آید. ریشه تمامی این فعل و انفعالات در اینجا در وجود کار مزدی و در ژرفنای رابطه سرمایه قرار دارد. تعویض جای این رابطه با فرایند مولود و محصول آن غلطیدن به ورطه یک کالبدشکافی بسیار باژگونه از سرمایه‌داری است. کاری که نخستین نتیجه آن نسخه نویسی‌های گمراه کننده رفرمیستی برای اصلاح این نظام است. هالووی و همراهانش با فراغ بال همین کار را

انجام می‌دهند. موضوعی که من در همین نوشته مختصر، کمی آن سوتر به آن خواهم پرداخت و چگونگی آن را توضیح خواهم داد.

نویسنده کتاب «تغییر جهان بدون قدرت» در ادامه آنچه قبلاً نقل کردیم به سراغ مارکس می‌رود و تلاش می‌کند تا کل باژگونه سازی‌ها و تحلیل پردازی‌های سوپژکتیویستی خود از شیوه تولید سرمایه‌داری را به او و به کتاب کاپیتال او آویزان نماید. او در این راستا می‌افزاید:

«مارکس در ابتدای کتاب کاپیتال، در شروع بخش دوم از فصل اول کاپیتال، چیز خیلی مهمی می‌گوید. او می‌گوید که راهنما و محور فهمیدن اقتصاد سیاسی، کاراکتر دوگانه کار است. منظور او این است که نقطه مرکزی برای فهمیدن سرمایه‌داری، تضاد بین کار مجرد و کار مشخص یا کار مفید است. اگرچه مارکس می‌گوید که این نقطه مرکزی است و اگر چه او این را در شروع کاپیتال می‌گوید، اما این چیزی است که در سنت مارکسیستی کاملاً نادیده گرفته شد. اگر ما از اینجا از تضاد بین آنچه که مارکس به عنوان "کار مجرد" از یک سو و کار مفید یا "کار مشخص" از سوی دیگر می‌نامد، شروع کنیم آن وقت باید به معنای آن فکر کنیم. مارکس در نوشته‌های اولیه اش در "دست نوشته‌ها" ی‌هزار و هشتصد و چهل و چهار به طور اساسی در باره همین موضوع صحبت می‌کند. او در باره تفاوت بین "کار از خود بیگانه کننده" و "فعالیت خود خلاقانه" فعالیت خلاقانه زندگی بشر که برای تمایز بین انسان و حیوانات اساسی است، صحبت می‌کند. به نظر من این کار مارکس در حقیقت تلاشی است برای فهمیدن سرمایه‌داری و درک امکانات انقلاب بر مبنای تضاد بین فعالیت خلاقانه زندگی یا آنچه او بعدها کار مفید یا "کار مشخص" نامید از یک سو و "کار مجرد" یا "کار از خود بیگانه کننده" از سوی دیگر و تغییر دادن جهان هم در حقیقت در باره تضاد بین کنش خلاقانه یا سازنده" از یک سو و کار مزدوری یا کار مزدوری سرمایه‌داری از سوی دیگر است....»

در مقدمه این بحث تأکید کردم و در اینجا یک بار دیگر تأکید می‌کنم که هالووی در طرح نظریات خویش بر نکات بسیار تعیین کننده و مهمی انگشت می‌گذارد. نکاتی که فهم آن‌ها برای مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر کاملاً اساسی و کلیدی هستند. معضل

جدی این است که او همین مباحث کلیدی را دستخوش وارونه پردازی می‌کند و در این کار حتی از تفسیر به رأی دلبخواهی هر سخنی از جمله سخن انسانی مانند مارکس هم ابا ندارد. این حرف کاملاً درست است که مارکس برای درک ماهیت دو گانه کار در فهم اقتصاد سیاسی اهمیت بسیار اساسی قائل شده است. این نیز عمیقاً واقعیت دارد که تشخیص دوگانگی مذکور اهمیت ویژه و تعیین کننده در شناخت سرمایه‌داری دارد، همه این‌ها در زمره بدیهیات هستند اما اولاً مارکس در اینجا از کالا و ماهیت دو گانه کار نهفته در کالا گفتگو می‌نماید و هنوز وارد بررسی مشخص روند کار سرمایه‌داری، کالا شدن نیروی کار و جامعه مبتنی بر خرید و فروش نیروی کار نشده است، ثانیاً او در این گفتگو به هیچ وجه تضاد میان کار مجرد و مشخص را به عنوان حلقه کلیدی تعریف یا آناتومی سرمایه‌داری مورد تأکید قرار نداده است. این تضاد بیان دوگانگی ماهیت کاری است که در کالا وجود دارد. ثالثاً آنچه خصلت نمای واقعی سرمایه‌داری است کالا شدن نیروی کار و رابطه ای است که این نیرو در درون آن خرید و فروش می‌گردد. رابعاً و بالاخره اینکه وقتی از دوگانگی یا تضاد میان کار مجرد و مشخص در جامعه سرمایه‌داری حرف می‌زنیم به صورت طبیعی باید این تضاد و کل تبعات و عوارض آن، از جمله جایگزینی روابط انسان‌ها با روابط میان اشیاء، بتوارگی کالا یا محصول کار انسانی و پروسه انفصال هستی شمول انسان از روند کار و همه مسائل دیگر را در این جامعه معین و این شیوه تولید تاریخاً مشخص مورد توجه قرار دهیم. جامعه ای که بر شالوده کار مزدی استوار شده است و در غیاب این رابطه وجود واقعی ندارد. ماهیت دو گانه کار خاصیتی نیست که با پیدایش تولید سرمایه‌داری به ظهور رسیده باشد. پیش از انکشاف و توسعه سرمایه‌داری هم کالا و کار نهفته در کالا و تضاد میان کار مشخص و مجرد درون کالا وجود داشته است. تنها با آغاز رابطه خرید و فروش نیروی کار است که دوره انباشت بدوی سرمایه آغاز می‌گردد و متناسب با توسعه این رابطه است که شیوه تولید سرمایه‌داری رشد می‌کند، توسعه می‌یابد، بر همه شکل‌های تولیدی پیشین مسلط می‌گردد و بقایای اشکال سابق تولیدی را در خود منحل می‌سازد.

هالووی درک عمیقاً هگلی و ضد ماتریالیستی خود از سرمایه‌داری را گام به گام تکمیل می‌کند و در هر گام بر قوام و غلظت این ادراک می‌افزاید. او کار را به جایی

می‌رساند، که نه رابطه تولید اضافه ارزش را شالوده هستی این نظام می‌بیند، نه فرایند بازتولید و خودگستری سرمایه را به رابطه مذکور ارجاع می‌دهد و نه اساساً هیچ جایی برای دخالت ماتریالیسم انقلابی مارکس در تشریح شیوه تولید سرمایه‌داری باقی می‌گذارد!! او بسیار صریح می‌نویسد که: « بنیان جامعه حاضر در یک تضاد گذاشته شده است. تضادی که از سازمان یافتگی کنش یعنی ماهیت خصلت نمای بشر حاصل می‌شود، در جامعه سرمایه‌داری کنش به ضد خود تبدیل شده و از خود بیگانه می‌شود» هالووی در اینجا با سخاوت تمام طومار درک مادی تاریخ را یکسره در هم می‌پیچد. نخست از انسان موجودی می‌سازد که بیش از همه چیز به آدم ابوالبشر ساخته و پرداخته ادیان آسمانی یا به آدمیزاد جلال الدین مولوی رومی و اصحاب عرفان و بالاخره در بهترین حالت به انسان سیستم هگلی شباهت دارد. انسانی که در ذات خود پرتوی از نور حقیقت است اما از سر بدبختی اسیر عالم خاک شده است. وجود او آمیزه‌ای از دوگانگی میان خیر الوهی و شر زمینی است و همه اعمال و کردارش هم تبلور همین دوگانگی و تعارض می‌باشد. هالووی سپس با همین شناخت از انسان به سراغ سرمایه‌داری می‌آید و به کمک صغرا و کبراهانی که تا اینجا چیده است بسیار راحت نظام سرمایه‌داری را هم در حد همان عالم سفلی و تباه کننده انسان کنشگر الوهی سر هم بندی می‌کند. نظام بردگی مزدی از شالوده مادی خود یعنی رابطه کار مزدی با تیغ تیز سرمایه ستیزی « عرفانی»!! جراحی می‌گردد. این نظام بر روی ریل تضاد میان کنش و ضد کنش مونتاژ می‌شود و به نقطه‌ای در خارج از دسترس پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر انتقال پیدا می‌کند. این بخش بحث را به پایان بریم. هالووی اصرار دارد که نظام بردگی مزدی را با خصوصیتی از قبیل تبدیل قدرت کنشگری انسان به بتواریگی، تضاد میان کار مجرد و مشخص آناتومی کند، او در تحلیل خویش از سرمایه‌داری به شالوده واقعی این نظام یعنی کار مزدی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار رجوع نمی‌نماید. آنچه را که تبعات قهری کار نهفته در کالا به طور کلی و از جمله کالا به عنوان سلول جامعه سرمایه‌داری است یا آنچه را که جریان طبیعی و قهری پروسه بازتولید سرمایه است به عنوان بنیاد موجودیت شیوه تولید سرمایه‌داری به حساب می‌آورد. هالووی با این کار خویش، خشت اول را در

معماری شناخت نظام بردگی مزدی کج می‌گذارد و به همین دلیل در تشریح همه مسائل مربوط به فراساختارهای اجتماعی و حقوقی و دولت و از همه مهم تر هستی اجتماعی طبقه کارگر و مبارزه این طبقه در جامعه سرمایه‌داری دچار کژاندیشی می‌شود و سخت به رفرمیسم می‌غلطد.

توصیف عرفانی از کارگر و طبقه کارگر

طبقه کارگر برای هالووی و « جنبش ضد سرمایه داری!! » او پدیده ای اساساً غیرقابل تعریف است. به بیان دقیق تر اصلاً چیزی به این نام و مهم تر از آن چیزی به نام طبقه وجود خارجی ندارد!! او سخت اعتقاد دارد که مارکس هم هیچ گاه موافق طرح هیچ تعریفی از طبقه کارگر نبوده است!! هر تعریفی متضمن جاودانه سازی کار و کارگر، هویت بافی و نافی هر نوع کنشگری، تغییر دهی، سلطه ستیزی و سلطه زدائی است!! به همین دلیل باید از دست یازیدن به تعریف پدیده ای به نام طبقه کارگر یا قبول وجود چنین چیزی به طور جدی اجتناب ورزید.

« طبقه کارگر در این رویکرد (منظور هر رویکردی است که طبقه کارگر را تعریف کند) - به هر صورتی هم که آن را تعریف کنند - بر مبنای رابطه وابستگی به سرمایه تعریف می‌شود. طبقه کارگر به دلیل وابسته بودن به سرمایه است که به صورت کارگر مزدبگیر یا تولیدکننده ارزش اضافه هم‌چون طبقه تعریف شده و به دلیل این فرض طبقه کارگر پیشاپیش به جهانی وابسته است که صرفاً قفل‌های بیش‌تری به وابستگی خود می‌افزاید. اگر طبقه‌ی کارگر را تعریف کنیم آن را به مثابه گروه مخصوصی از مردم هویت بخشیده‌ایم. بنا براین از نظر سوسیالیست‌ها به طبقه کارگر همچون مفهومی مثبت و به هویت طبقاتی آن به مثابه امری برخورد می‌شود که باید گرمای داشته شود. به طوری که تثبیت چنان هویتی به بخشی از مبارزه طبقاتی علیه سرمایه تعیین پیدا می‌کند. البته این مساله مطرح است که تکلیف افراد دیگر چه می‌شود که شامل تعریف طبقه‌ی کارگر یا طبقه سرمایه‌دار نمی‌شوند. با این مساله به کمک بحث‌های تکمیلی استوار بر ارائه تعریفی از دیگر گروه‌ها برخورد شده، و آن‌ها را با خرده بورژوازی جدید، حقوق بگیر یا طبقه‌ی متوسط مشخص می‌کنند و با کمک مقولات دیگر این روند تعریف یا طبقه بندی را به اساس بحث‌های بی پایان در باره

جنبش‌های طبقاتی و فراطبقاتی، دیگر شکل‌های مبارزه و اتحادهای بین طبقه کارگر و گروه‌های دیگر تبدیل می‌کنند...

هالووی تفسیر مسخ آمیزی از توصیف مارکس پیرامون نقش پرولتاریا در مبارزه طبقاتی را ساز و کار گفتگوی خود در باره تعیین بود و نبود این طبقه در جامعه سرمایه‌داری می‌کند. سخن مارکس آن بود که توده بردگان مزدی سرمایه طبقه‌ای با زنجیرهای رادیکال را تشکیل می‌دهد، « طبقه‌ای در جامعه مدنی که از جامعه مدنی نیست، طبقه‌ای اجتماعی که انحلال تمامی طبقات اجتماعی است، طبقه‌ای که به دلیل رنج‌های همگانی خود خصوصیتی جهان شمول دارد و حق خاصی را طلب نمی‌کند، زیرا نه بی عدالتی خاص که بی عدالتی عام در حق او روا می‌شود...» مارکس در این عبارات دیالکتیک هستی پرولتاریا در جامعه موجود را تشریح و توصیف می‌کند. همه آنچه بر قلم می‌آورد، برای تعریف و تبیین موقعیت این طبقه به کار گرفته می‌شوند. او نمی‌گوید طبقه‌ای که هم وجود دارد و هم ندارد!! از طبقه‌ای صحبت می‌کند که وجود دارد و کل بار دنیای سرمایه‌داری بر گرده او بار است، طبقه‌ای که در همان حال رهائی وی از شر طبقه بودن در گرو انحلال طبقات است، طبقه‌ای که گسستن زنجیرهای استثمارش منوط به امحاء هر شکل استثمار در دنیا است، طبقه‌ای که نمی‌تواند خود را آزاد کند مگر اینکه پایه‌های مادی هر نوع سلب آزادی بشر را از میان بردارد. مارکس به آناتومی موقعیت و نقش طبقه کارگر می‌پردازد و هالووی از این تشریح توصیف آمیز چنین می‌فهمد که گویا اصلاً چیزی به نام طبقه کارگر وجود واقعی ندارد و گویا تعریف هستی اجتماعی این طبقه کاری در راستای جاودانه سازی کارگر بودن اوست! و گویا ریشه همه مشکلات در همین تعریف کردن و نکردن قرار دارد!!

انکار وجود طبقات در هر جامعه طبقاتی یا تردید در موجودیت دو طبقه سرمایه دار و کارگر به عنوان طبقات اساسی جامعه موجود طبیعتاً کاری عجیب و حیرت انگیز است، اما آشنائی درست به مبانی تحلیل هالووی می‌تواند بار این اعجاب را کاهش دهد. وقتی که بنیاد سرمایه‌داری بر کار مزدی استوار نیست، زمانی که جریان فرارسته از رابطه تولید اضافه ارزش یعنی پروسه تبدیل کنشگری انسان به سلطه سرمایه جای

زیربنای مادی سرمایه‌داری یا رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌نشینند، راه برای نفی وجود طبقه کارگر هم هموار می‌شود. نویسنده کتاب « تغییر جهان بدون قدرت » اگر نه همه سطور لاقلاً یک سطر در میان برخی نوشته‌هایش را به نفی، نفی، فریاد نفی و جدال و جهاد نفی و از جمله نفی موجودیت کارگر بودن اختصاص می‌دهد. بعدها خواهیم دید که او کل صدر و ذیل مبارزه طبقاتی را در همین نفی کردن که در عالم واقع سوای تقلا برای ماندگار ساختن سرمایه‌داری هیچ چیز دیگر نیست، خلاصه می‌نماید. با همه این‌ها قابل تعمق است که او ظاهراً نیازمند چنین نفی و نفی‌سازی هم نیست. به این دلیل ساده که وی از پیش در دنیای تئوری بر موجودیت طبقه کارگر خط کشیده است و بر همین اساس طبقه ای نیست که بخواهد از طریق کنشگری و توسعه و تحکیم پایه‌های خلاقیت خود وجود خویش به عنوان طبقه را نفی کند!! با همه این‌ها باید دید و مهم است ببینیم که ایشان پایه استدلال خود برای نفی موضوعیت تعریف طبقه کارگر را در کجا و بر کدام شالوده قرار می‌دهد؟ هالووی به جای کارگر از کنشگر صحبت می‌کند و سپس خصلت کنشگری را به همه تعمیم می‌دهد، او بسیار راحت ضمیر جمع « ما » را به جای طبقه کارگر می‌گذارد. مجموعه ای از انسان‌ها که هم کنشگرند و هم ضد کنش هستند، از یک سوی کارگرند و از سوی دیگر کارگر نیستند، کارگر بودن خود را هم اثبات و هم نفی می‌کنند، بخشی از زندگی آنان صرف اثبات کارگر بودن خود و استحکام قدرت سرمایه می‌شود و بخشی دیگر به نفی کارگر بودن و تقویت خلاقیت‌ها اختصاص می‌یابد. « ... ما در دو سو در مبارزه طبقاتی شرکت می‌کنیم، تا آنجا که ثروت تولید می‌کنیم، به پول اهمیت می‌دهیم و تا آنجا که از راه عمل خود، نظر و زبان خود (تعریف خود از طبقه کارگر) در جدائی بین سوژه و ابژه شرکت می‌کنیم، خود را طبقه بندی نیز می‌کنیم. همزمان هم به لحاظ انسان بودنمان علیه طبقه بندی مبارزه می‌کنیم. ما در رویارو و فراسوی سرمایه و در خود علیه خود و فراسوی خود وجود داریم. انسانیت آن گونه که وجود دارد روان پاره و طغیانی است. تضاد طبقاتی همه را از هم جدا می‌کند... »

هالووی پرداختن به تعریف طبقه کارگر را آماج انتقاد قرار می‌دهد، تنها به این دلیل که او وجود طبقات در جامعه حاضر را قبول ندارد، در زیج جهان بینی وی اجماع ضدین با قلم کشیدن بر واقعیت وجودی تضاد رصد می‌گردد. او به جای کارگر، انسان

روان پاره ای را ملاقات می‌کند که وجود او الگوی موجودیت کل ابناء بشر بدون هیچ رنگ تعلق طبقاتی خاص است. همه کارگرند و کارگر نیستند، همه سرمایه‌داری را بازتولید می‌کنند و همه دست به کار نفی حاکمیت و سلطه سرمایه‌داری هستند!! هر نوع نارضائی و هر شکل گله مندی از شرائط کنونی دنیا، تجلی بارز کنشگری انسان علیه سرمایه است و به همین اعتبار همه آحاد بشر به گونه ای، در سطحی و به میزانی ظرفیت ضد سلطه سرمایه را با خود حمل می‌کنند!! هر ابراز ناخشنودی بی رمق و سرمایه پرستانه هر سرمایه دار جنگ افروز به تولید بیش از حد گازهای گلخانه ای فریاد اعتراضی علیه سرمایه است و همین میزان نارضائی و اعتراض بولدوزر نیرومندی است که می‌تواند دیوار آهنین طبقاتی میان او و توده عظیم بردگان مزدی نفرین شده و از هستی ساقط شده توسط سرمایه را یکجا در هم کوبد. استثمارگر و استثمار شونده پیراهن سفید وحدت بر تن، سلاح برنده کنشگری در دست، شانه به شانه هم قدرت کنشگری خویش را جایگزین سلطه سرمایه می‌کنند!! هالووی می‌گوید اگر ما کارگر و طبقه کارگر را تعریف کنیم دچار معضل تعیین تعلق طبقاتی افراد خواهیم شد و این کار بسیار خطرناک است.

« رویکردی که به تعریف طبقه می‌پردازد انواع گوناگون مسائل را به وجود می‌آورد. نخستین مساله "تعلق داشتن" است. آیا ما که در دانشگاه مشغول به کاریم به طبقه-ی کارگر تعلق داریم؟ آیا مارکس و لنین به طبقه‌ی کارگر تعلق داشتند؟ آیا شورشیان جی‌پاس بخشی از طبقه کارگرند؟ آیا فمینیست‌ها افراد طبقه کارگرند؟ آیا کسانی که در جنبش هم جنس باوران فعالیت دارند جزئی از طبقه‌ی کارگرند؟ پلیس‌ها چی؟ در هر یک از این موارد مفهومی از طبقه کارگر در میان است که از پیش تعریف شده است و مشخص می‌کند چه کسی به طبقه کارگر تعلق دارد و چه کسی ندارد. یک پی‌آمد این تعریف از طبقه این است که مبارزات آن‌ها را بر مبنای این تعریف مشخص می‌کنیم...»

نکته مهمی که هالووی قادر به درک آن نشده است این است که بحث اساساً بر سر تعریف کردن و نکردن طبقه کارگر نیست. او مسأله را از بدترین جا، از دنیای باورهای عرفانی شروع می‌کند. پدیده‌های مادی مستقل از ذهن و حواس ما وجود واقعی دارند.

پدیده ای به نام طبقه کارگر جدا از اینکه تعریف بشود یا نشود، در دوره کنونی تاریخ و تا زمانی که سرمایه‌داری باقی است، وجود دارد. تعریف کردن و نکردن ما هیچ تغییری در واقعیت هستی این طبقه پدید نمی‌آورد. وقتی که رابطه خرید و فروش نیروی کار شالوده هستی جامعه و جهان کنونی را تعیین می‌نماید پیداست که اکثریت غالب سکنه این دنیا مجبورند نیروی کار خود را بفروشند تا از این طریق ارتزاق کنند. آنان کارگر بودن را انتخاب نکرده‌اند. جامعه موجود و شیوه تولید مادی تاریخاً معینی که بنیاد هستی آن را تعیین می‌کند فروش نیروی کار و لاجرم کارگر بودن را نیز بر آن‌ها تحمیل کرده است. مادام که این جامعه هست آنان کارگرند و تا زمانی که کارگرند با کار خویش نظام بردگی مزدی را بازتولید می‌کنند. شرکت آن‌ها در بازتولید رابطه خرید و فروش نیروی کار و کل جامعه سرمایه‌داری هم نشان خلاقیت‌گریزی و سلطه پرستی و بی رغبتی به کنشگری یا اشتیاق به افزایش سلطه سرمایه بر خویش نیست. اجبار زندگی آن‌ها در سیطره این نظام است. درست به همان سیاق که مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری و دنیای بی حقوقی‌های بدون هیچ مرز و محدوده آن نیز امر گریزناپذیر و قهری زندگی آنان می‌باشد. این‌ها، این توده عظیم چندین میلیاردی برده مزدی همه کارگرند. شرکت گسترده و مداوم و متنوع آن‌ها در این مبارزه هم اصلاً خصلت کارگر بودن آن‌ها را نفی نمی‌کند و تا سرمایه‌داری باقی است این کارگر بودن هم با همه زمختی و اسارت بار بودن و استثمارشوندگی و همه بدبختی‌هایش به قوت خود باقی خواهد بود. طبقه کارگر، هم زمانی که نیروی کار خریداری شده و در حال مصرف او توسط سرمایه، نظام سرمایه‌داری را بازتولید می‌کند طبقه کارگر است و هم در همه پیچ و خم‌ها و افت و خیزهای مبارزه ای که علیه سرمایه‌داری به پیش می‌برد. او فقط زمانی از کارگر بودن نجات می‌یابد که بنیاد سرمایه‌داری از میان برداشته شده باشد. کار مزدی کارگر برای سرمایه و مبارزه او علیه سرمایه‌داری جمع‌ضدین است اما جمع این اضداد در وجود کارگر به هیچ وجه هستی طبقاتی او به صورت فروشنده نیروی کار را نفی نمی‌نماید. به این ترتیب و با توجه به همه نکاتی که گفتیم هیچ آدم جدی مدعی تمایل به حضور در مبارزه طبقاتی نمی‌تواند پایه بحث خود در مورد کارگر را درست بودن و نبودن تعریف طبقه کارگر قرار دهد. هالووی می‌تواند موافق یا مخالف ارائه تعریف

باشد اما سرمایه‌داری در دنیای واقعی خود عظیم‌ترین سکنه روی زمین را کارگر ساخته است. طبقه کارگر به صرف کنشگری و ابراز خلاقیت کارگر بودن خود را نفی نمی‌کند. او باید یک جنبش عظیم ضد کار مزدی راه اندازد و سرمایه‌داری را براندازد. تنها در این حالت از کارگر بودن خلاصی خواهد یافت.

نویسنده « کتاب تغییر جهان بدون قدرت » با افتادن به ورطه نوعی ایدآلیسم عرفانی ادعا می‌کند که قبول موجودیت طبقه کارگر بستن راه بر سر مبارزه ضد سرمایه داری، متضمن قبول کردن وجود ماندگار عینیت موجود و جاودانه پنداشتن هستی طبقه کارگر است!! « اگر ملاک نظری ملاکی مبتنی بر دنیائی هویت بخش باشد، یعنی دنیائی که هست در آن صورت دیگر امکان در اختیار داشتن دیدی وجود ندارد که از این دنیا فراتر برود...!!! » از نظر هالووی افکار و باورها و راهبردها مخلوق شرایط مادی و شیوه‌های تولید نیستند، بالعکس صورت بندی‌های ذهنی هستند که جهان مادی را می‌آفرینند، هستی مادی انسان‌ها آگاهی آن‌ها را نمی‌سازد بلکه نوع نگاه و تفکر و شیوه پندار آن‌ها است که وجود مادی آن‌ها را خلق می‌کند. سرمایه‌داری تغییر پذیر می‌شود اگر ما آن را تعریف نکنیم و واقعیت هستی آن را اعتراف نمائیم!!! عکس آن نیز صادق است، این نظام تغییر ناپذیر خواهد شد اگر ما آن را تعریف کنیم!!! بودن و نبودن طبقه کارگر هم مشمول همین حکم است. در همه این موارد اگر تعاریف را مستقل از درستی یا نادرستی و محتوای طبقاتی آن‌ها کنار بگذاریم، اگر هویتی برای پدیده‌ها منظور نکنیم و به تغییر پذیری ایمان بیاوریم، در آن صورت خصلت تغییر پذیری به درون عینیت موجود راه باز می‌کند و فرایند تغییر محقق می‌گردد. هم سرمایه‌داری و هم طبقه کارگر بر اساس باورها و ذهنیت‌های ماست که تغییر دادنی یا غیرقابل تغییر می‌گردند. در هر حال این ذهن است که ماده را می‌سازد و تغییرات یا سکون و انجماد ماده همه جا تابعی از ذهن فعال و وقاد ما است!!! این نکته نیز قابل توجه است که هالووی همه این متافیزیسم سرکش افراطی را یکراست به مارکس هم نسبت می‌دهد و در صف بندی خود از نیروهای سیاسی موجود دنیا، خودش را با مارکس در یک صف و کل سایرین را در صف متقابل قرار می‌دهد!

هالووی به همه این کارها دست می‌زند تا وجود طبقه کارگر و ماهیت تضاد و ستیزی طبقاتی کارگران دنیا با کار مزدی را قلم بگیرد، تا هر انتقادی از سرمایه‌داری را از هر جنس و با هر هدف و رو به سوی هر افق نقد ریشه‌ای سرمایه و سرمایه‌داری قلمداد کند، تا مرزهای واقعی زمخت و افراشته میان طبقات در جامعه بردگی مزدی را از بیخ و بن انکار کند و نتیجه همه آن‌ها اینکه کارگران و سرمایه داران را از یک جنس قلمداد نماید.

جایگزینی مبارزه طبقاتی با معجون راست و چپ رفرمیسم

درک هالووی از سرمایه‌داری و طبقات هیچ جایی برای مبارزه طبقاتی باقی نمی‌گذارد. هدف مبارزه در نقد بتواریگی خلاصه می‌شود و از آنجا که این بتواریگی از شالوده خود جراحی شده است انتقاد به آن نیز از هر نوع بار ضد کار مزدی تهی است. واژه‌ها با دنیایی جنجال پشت سر هم ردیف می‌شوند اما هیچ‌ما به ازای مادی و طبقاتی را در هیچ کجا با خود حمل نمی‌کنند. نقد بتواریگی نهایتاً بر ساحل سلوک معنوی اصحاب طریقت و عرفان لنگر می‌اندازد، کار مزدی از تیررس هر جنگ و ستیزی مصون می‌ماند. همه انسان‌های «روان پاره» دنیا که هر کدام دردی دارند و هر یک از مشکلی می‌نالند بسان «سوته دلان» برهوت بی‌هویتی که همزمان همه چیز هست و همه چیز نیست دور هم گرد می‌آیند تا فریاد بکشند و با سر دادن فریاد بتواریگی جهان موجود را نفی کنند و خود را و کنشگری و خلاقیت و تغییر دهنده‌گی خود را اثبات نمایند.

«... با این وصف، مبارزه پس از تثبیت وابستگی و تابعیت شروع نمی‌شود، پس از به وجود آمدن شکل‌های بتواره شده مناسبات اجتماعی آغاز نمی‌شود بلکه کشمکشی است پیرامون تابعیت عمل اجتماعی و بتواره سازی مناسبات اجتماعی. مبارزه طبقاتی در چارچوب شکل‌های موجود مناسبات اجتماعی اتفاق نمی‌افتد، بلکه تکوین این اشکال نتیجه خود مبارزه طبقاتی است. هر عمل اجتماعی تضاد بی‌وقفه‌ای است بین مقید کردن عمل اجتماعی به شکل‌های بتواره شده ناهنجار که شکل‌های سرمایه‌داری را تعریف می‌کند و تلاش جهت زندگی علیه آن و فراسوی آن شکل‌ها. بنا بر این مساله شکل‌های غیرطبقاتی مبارزه نمی‌تواند مطرح باشد. بدین ترتیب مبارزه طبقاتی تضاد بی‌وقفه روزمره‌ای است (چه درک شود و چه نشود) بین از خودبیگانگی و نفی

از خود بیگانگی، بین تعریف و ضد تعریف و بین بتواره سازی و ضد بتواره سازی. ما به عنوان طبقه کارگر مبارزه نمی‌کنیم، علیه طبقه‌ی کارگر بودن، علیه طبقه بندی شدن مبارزه می‌کنیم. مبارزه ما مبارزه‌ی کار نیست، مبارزه علیه کار است. آنچه به مبارزه ما وحدت می‌بخشد اتحاد فرآیند طبقه بندی کردن (اتحاد برای انباشت سرمایه) است نه اتحاد ما به مثابه اعضای طبقه ای مشترک. بدین ترتیب مثلاً به اعتبار مبارزه زاپاتیست‌ها علیه طبقه بندی کردن در نظام سرمایه‌داری است که مبارزه طبقاتی آنها اهمیت پیدا می‌کند و نه این که آیا ساکنین بومی جنگل لاکاندن عضو طبقه کارگرد یا نه ...»

اگر بخواهیم حرف‌های هالووی را از دنیای رمزآمیزی‌ها بیرون بکشیم و با زبان آدم‌های واقعی بیان کنیم خلاصه اش می‌تواند این باشد که انسان‌ها در نهاد خود موجوداتی مبارز و لابد بسیار جنگجو، ناآرام و اهل کشمکش هستند!! اساساً با این خصلت وارد تاریخ شده اند و این فضیلت را حتماً از آدم ابوالبشر به ارث برده اند! خیلی پیش از زایش شکل‌های بتواره مناسبات اجتماعی، پیش از شروع پروسه خودبیگانه شدن، اصلاً پیش از آنکه شیوه تولیدی شکل بگیرد و بسیار قبل از آنکه طبقاتی در دنیا پدید آیند مبارزه طبقاتی وجود داشته است. همه این‌ها سهل است، تازه مبارزه طبقاتی بوده است که شیوه تولید و مناسبات اجتماعی و بتوارگی و تمامی خیر و شر این جهان لعنتی را خلق کرده است!! هالووی برای اثبات این ادعای خود دلیل کافی هم در اختیار دارد!! او توضیح می‌دهد که اولاً هر عمل اجتماعی آدمیزاد یک تضاد بی وقفه میان مقید شدن به اشکال بتواره ناهنجار در یک سوی و تلاش جهت زندگی فراسوی این اشکال از سوی دیگر است. ثانیاً مبارزه طبقاتی اعم از اینکه درک بشود یا نشود، سوای همین تضاد بی وقفه میان خودبیگانگی و نفی از خودبیگانگی، بین تعریف و ضد تعریف و بین بتواره سازی و ضد بتواره سازی هیچ چیز دیگر نیست. صفتی که بر پایه باورهای هالووی در همه هست، در همه دوره‌ها همراه انسان‌ها بوده است و اساساً همین صفت، تضاد یا همین روان پارگی خودجوش اندرونی نوع بشر است که طبقات، مبارزه طبقاتی، تاریخ و همه چیز را به وجود آورده است.

«...مبارزه‌ی طبقاتی کشمکش است که تمامی هستی انسان را فرا می‌گیرد، ما همگی در چارچوب آن کشمکش وجود داریم. درست به همان گونه که این کشمکش در وجود همه ماست. تضادی دو قطبی است که نمی‌توانیم از آن بگریزیم. ما به این یا آن طبقه "تعلق" نداریم. بلکه تضاد طبقاتی در درون ماست و ما را از یکدیگر جدا می‌کند. این تضاد (تقسیم طبقاتی) همه ما را در بر می‌گیرد. با این همه این دربرگیری مشخصاً به طرق گوناگون صورت می‌گیرد. پاره‌ای، اقلیت بسیار کوچکی، در تصاحب و استثمار کار دیگران مستقیماً شریک اند و از آن سود می‌برند. دیگران اکثریت وسیع ما مستقیم یا غیر مستقیم، هدف آن تصاحب و استثمار هستیم. بدین ترتیب، ماهیت دو قطبی تضاد در دو گانگی این دو طبقه بازتاب دارد اما این تضاد مقدم بر طبقات است و نه نتیجه آن، طبقات از طریق این تضاد به وجود می‌آیند...»

مشاهده می‌کنیم که ریشه هر چه تباهی، جنایت و شرارت، استثمار، خودبیگانگی، بت‌وارگی، سلطه، تبعیت و همه فجایع عالم، همه و همه در عمق هستی همین انسان است. موجودی که در عین حال دوگانه و روان پاره است، فقط صفات بالا را با خود حمل نمی‌کند، وجه متضاد تمامی این حالات را هم در ژرفنای وجود خود نهان دارد. گاه این است و گاه آن است. هیچ انسانی قادر به گریز از این کشمکش و تضاد اندرونی نمی‌باشد. اصلاً طبقه‌ای در کار نیست و این آدم‌ها متعلق به چیزی به نام طبقه نمی‌باشند، خصلت دوقطبی سرشتی آنان است که در جریان بسط و بلوغ و اوجگیری خویش بالاخره جامعه و جهان را هم دو قطبی می‌سازد. اقلیت کوچکی که قطب شرارت و استثمارگری و بت‌واره سازی و از خود بیگانه گردانی را رشد و توسعه و استحکام بخشیده اند به استثمار کار دیگران می‌پردازند و اکثریت عظیمی که این کار را نکرده اند توده استثمار شونده داغ لعنت خورده زمین و زمان می‌گردند! ماهیت دوقطبی تضاد درونی آدم هاست که دو طبقه را می‌سازد. تضاد بر طبقات مقدم است و دومی محصول اولی می‌باشد!! هالووی همه جا در دنیای عرفان و سلوک لاهوتی خویش گشت و گذار می‌کند. او بیش از هر کس دیگری بر بت‌وارگی و خودبیگانه شدن انسان متمرکز می‌شود، همه چیز را در بت‌واره بودن و اهمیت نقد بت‌وارگی خلاصه می‌کند اما واقعیت این است که او خود با تمامی تار و پود هستی خویش اسیر بت‌وارگی و انجماد شده است. خود را در شبکه پریپچ و خم بسیار تیره و تاری از

پنداربافی‌های ماوراء زمینی عرفانی و منفصل از روایت ماتریالیستی رادیکال و پراتیک تاریخ به بند کشیده است و در همین راستا بیغوله‌ای حفر کرده است که در عمق آن قادر به رؤیت جهان مادی، فرایند پیدایش و تکامل جوامع انسانی، شیوه‌های تولید، طبقات و مبارزه طبقاتی درون این جوامع نیست.

روایت مارکسی تاریخ بازگوی این حقیقت است که انسان‌ها با گسترش دامنه فعالیت خود، در شکل یک تلاش تاریخی جهانی، گام به گام و هر گام افزون‌تر از گام پیش، توسط نیروئی بیگانه با خود که در عین حال مخلوق کار و حاصل تولید آنان بوده است به اسارت در آمده اند. نیروئی که تاریخاً خداگونه‌تر و خداگونه‌تر شده است و در عصر ما به صورت اختاپوس بی عنان سرمایه‌داری بر ما مستولی و مسلط گردیده است. این روایت بر کالبدشکافی فرایند واقعی تولید و شروع از تولید مادی زندگی استوار است، فراساختارها و مناسبات و مراودات و آگاهی و ایدئولوژی و قانون و دولت و کل جامعه مدنی را از اینجا دنبال می‌کند، پایه مادی تاریخ را اینجا می‌بیند و پیدایش طبقات و مبارزه طبقاتی را از درون این فرایند می‌کاود. این تشریح ماتریالیستی و پراتیک و انقلابی وقتی به مبارزه طبقاتی در سرمایه‌داری می‌رسد، تصویری بسیار شفاف، صریح، رادیکال با افقی بسیار مشخص و روشن در پیش روی همه کارگران دنیا قرار می‌دهد. در این منظر هر آه و ناله و فریاد هر فردی مبارزه ضد سرمایه‌داری نیست، هر انتقادی بار ضد سرمایه به همراه ندارد، کم‌اینکه فریب براترین، تیزترین و مسلح‌ترین انتقادات امثال هالووی را نمی‌خورد و هیچ اعتبار و ارج سرمایه ستیزی برای آن قائل نمی‌گردد. در این جا جنبشی و رویکردی ضد سرمایه‌داری است که در هر سطح، به هر میزان و با هر محتوا حتی در نازل‌ترین مطالبات و انتظارات به هر حال تعرضی علیه سرمایه، اعمال قدرت متحد طبقاتی کارگران علیه سرمایه‌داری، گامی در تحکیم و تقویت و سازمانیابی قدرت پیکار جمعی کارگران در مقابل طبقه سرمایه‌دار، حول مطالبات معین متناظر با اخلاص فرایند بازتولید سرمایه، بسترساز مبارزه آگاه‌تر و افق‌دار و متحدتر علیه نظام بردگی مزدی و رو به دورنمای شفاف الغاء کار مزدوری باشد. هر اعتراضی به جنایات و درندگی‌های این یا آن دولت سرمایه‌داری لزوماً سخنی علیه سرمایه نیست. جنبش

اتحادیه ای با تمامی فراگیری، پیشینه، هیبت و قدرت و تأثیر گذاری های آن نه فقط ضد سرمایه داری نیست که دقیقاً بالعکس استحکام بخش نظام بردگی مزدی و گورستان هر جنب و جوش ضد کار مزدی طبقه کارگر بوده است. جنبش ضد سرمایه داری جنبشی فراگیر در همه عرصه های حیات اجتماعی انسان است، مبارزه علیه تبعیضات جنسی، علیه کار کودکان، آلودگی محیط زیست، دیکتاتوری و خفقان و ستم، اعتراض علیه هر بی عدالتی، جنبش ضد جنگ و صف آرائی علیه هر نوع تهاجم نظام سرمایه داری به معیشت و آزادی و حقوق اجتماعی انسان ها، همه و همه می توانند ضد سرمایه داری باشند، درست به همان سیاق که می توانند فاقد هر نوع بار سرمایه ستیزی، رفرمیستی و نهایتاً در خدمت ماندگارسازی بردگی مزدی و ضد هر میزان تقویت و استحکام جنبش ضد کار مزدی توده های کارگر جهان باشند. « هر بالانشینی ماهتاب نیست » و هر انتقاد و اعتراض یا جدالی در مقابل این یا آن عملکرد سرمایه داران و دولت آن ها لزوماً مبارزه ضد سرمایه داری نمی باشد. توده کارگری که در زیر رعد و برق دیکتاتوری هار سرمایه، در شرائط ممنوعیت هر نوع اعتصاب و اعتراض، قدرت جمعی خود را به صف می کند تا نازل ترین افزایش دستمزدها را بر سرمایه داران تحمیل نماید، دقیقاً در سنگر ضد سرمایه داری می جنگد. او بر قانون سرمایه می شورد، علیه شدت استثمار سرمایه طغیان می کند، ارتش و پلیس و همه قوای سرکوب سرمایه را به جنگ می طلبد، همه این کارها را با اتحاد و نیروی همپیوندی طبقاتی انجام می دهد، اراده طبقاتی اش را بر نظام بردگی مزدی و دولت این نظام تحمیل می کند. این مبارزه بدون شک ضد سرمایه داری است ولو اینکه حاصل آن افزایش کمترین میزان دستمزدها باشد. حتی اگر اساساً شکست بخورند و محصول همه جنگ و ستیزها به افتادن در سیاهچال و رفتن پای چوبه دار ختم شود. عکس این حالت در مورد رفرمیسم اتحادیه ای صدق می کند. در اینجا ولو اینکه اعتراض و جدال کارگران پاره ای امکانات مهم رفاهی را نصیب آنان گرداند اما از صدر تا ذیل خالی از هر میزان محتوای ضد سرمایه داری است. اعتصاب، اعتراض، قرارداد و هر نوع رویارویی با سرمایه داران در چهارچوب قبول اصل جاودانگی نظام بردگی مزدی و پای بندی به الزامات و شروط حتمی بازتولید سرمایه و شیوه تولید سرمایه داری صورت می گیرد. هر چه کارگران به دست می آورند منوط به وفاداری و

تمکین آن‌ها در مقابل سرمایه است. از این مهم تر و در واقع فاجعه بارتر آنکه جنبش اتحادیه ای چاقوی تیز سلاخی اتحاد و همپیوستگی طبقه کارگر جهانی است. مبارزات اتحادیه ای حتی در نقطه اوج صعود خود و زمانی که منحنی دستاوردهایش را به کهکشان پیوند می‌زند فقط به این دلیل درهم و دیناری از کوه استثمار گروه اندکی از کارگران می‌کاهد که به نظام سرمایه‌داری فرصت می‌دهد تا میلیاردها کارگر دیگر دنیا را عمیق تر و مرگبارتر در میان شعله‌های کشنده تشدید استثمار خاکستر سازد. جنبش اتحادیه ای سلاح دست سرمایه بین المللی و قطب‌های عظیم سرمایه جهانی برای کفن و دفن خیزش‌های ضد کار مزدی توده‌های کارگر در گورستان قبول جاودانگی کار مزدوری است. رفرمیسم اتحادیه ای پایه‌های موجودیت خود را بر اشتراک منافع ماهیتاً دروغین و وارونه و مجعول کارگران با سرمایه داران، امکان پذیری زندگی و رفاه و آزادی و مطالبات اجتماعی و حقوقی توده‌های کارگر در سیطره حاکمیت سرمایه، پیوند زدن هر میزان بهبود معیشت کارگران به افزایش سود سرمایه‌ها و در همین راستا قربانی ساختن وسیع و سراسری طبقه کارگر بین المللی در آستان باقی ماندن سرمایه‌داری استوار می‌گرداند. این جنبش در همه وجوه خود سرمایه سالار، ضد سوسیالیستی، ضد فرایند آزادی و رهایی واقعی توده‌های کارگر است. جنبشی است که دنیای توهمات و بتواره گردانی‌های تولید شده توسط سرمایه را کارافزار هستی خود می‌کند و از این طریق درخت بقای بردگی مزدی را با خون جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر جهانی آبیاری می‌نماید. این جنبش هر دستاوردی که داشته باشد و هر افزایش حقوق و رفاه و امکاناتی که نصیب کارگران سازد، در بنیاد خود سرمایه پرست و در خدمت تحکیم پایه‌های قدرت سرمایه است. هالووی هیچ یک از این حقایق دنیای موجود و مبارزه طبقاتی را قبول ندارد. او شیفته فریاد است و هر فریادی را از زبان هر کسی و هر جماعتی عین مبارزه ضد سرمایه‌داری تلقی می‌کند. اینکه فریاد کننده کیست، کارگری است که زیر فشار استثمار سرمایه از هستی ساقط شده است یا سرمایه‌داری است که سهم او در اضافه ارزش‌های کوه پیکر تولید شده توسط کارگران دنیا چند ریالی از سهم رقبایش کمتر شده است، برای او بی تفاوت است.

«.. دلیلی در کار نیست که فریاد را به گروه کوچکی از مردم محدود کنیم. با این همه، این فریاد، فریاد نفی است. هر چه بازدارندگی و سرکوب شدیدتر باشد، فریاد رساتر است. شکل همواره تغییر یابنده فریاد، هر تلاشی جهت تعریف آن را بی ثمر می-سازد...»

در هیچ کجا هیچ رویکرد معترض به اساس کار مزدوری چنین نگفته و چنین ادعای بی اساسی را مطرح نکرده است که گویا جنبش ضد سرمایه‌داری متشکل از یک گروه کوچک آدم‌ها است. همه جا گفتگو از گستردگی و جهان شمولی آن است و اینکه اکثریت غالب سکنه کره زمین باید در آن به صف شوند. همه جا سخن از یک جمعیت چندین میلیاردی است. بحث در هیچ کجا بر سر کوچکی و ناکافی بودن کثرت آحاد این جنبش نبوده است. آنچه در این زمینه مشخص اساس اختلاف است نه کوچکی یا بزرگی که محتوای طبقاتی و اجتماعی مبارزه، طبقه مبارزه کننده، دورنمای واقعی پیکار، مطالبات جاری جنبش، راهکارهای تحقق مطالبات و اهداف، سرچشمه‌های اصلی مبارزات و خیزش‌ها و انقلابات است. سرمایه‌داری جهنمی است که با استخوان و گوشت و پوست کارگران می‌سوزد اما دود شعله هایش گاه حتی به چشم مالکان سفاک این جهنم هم می‌رود. سرمایه دار جنگ افروز و کارگرکشی که در شرائطی معین، بازار رقابت را به نفع رقیبان از دست داده است هم ناراضی است. او نیز حامل فریاد است و احتمالاً بسیار هم آماده است تا برای حفاری کانال اضافه ارزش‌ها به حوزه بازتولید سرمایه‌های خود سفینه اعتراض بر پا سازد و طوفان اعتراضات توده‌های کارگر عاصی ضد سرمایه‌داری را هر چه ترفندبازانه تر نیروی سوخت کشتی قدرت خود گرداند. همه از سیر حوادث جهان موجود ناراضی هستند. دژخیم ترین نمایندگان روز نظام بردگی مزدی هم از آنچه در جلو چشمانش جریان دارد، خشنود نمی‌باشند. در وهله اول موج پیکار میلیون‌ها کارگر در قلمرو مستقیم قدرت آن‌ها و سپس میلیاردها کارگر در سطح جهان لحظه به لحظه خوابشان را آشفته می‌سازد، کابوس مرگ سرمایه‌داری را در پیش روی آن‌ها به تصویر می‌کشد و ناقوس مرگ این نظام را در گوش‌های کر آنان به صدا در می‌آورد. آن‌ها از این وضع راضی نیستند و برای غلبه بر مشکلات سرمایه به طور مدام از ضرورت تغییر حرف می‌زنند. اوباما هم خود را قهرمان تغییر می‌نامد و محمود احمدی نژاد نیز فریاد

می‌زند که از همه بیشتر اهل تغییر است. گفتگو از نارضایتی، خواست تغییر و تلاش خلاقانه نیست. همه حرف بر سر مبارزه ضد کار مزدی و برای امحاء همیشگی کار مزدوری است. باید دید که ناخشنودی‌ها، اعتراضات، فریادها، خلاقیت‌ها و تغییرجویی‌ها در کجای این فرایند قرار می‌گیرد. باید دید چه کسی، کدام طبقه و کدامین نیروی اجتماعی است که فریاد سر می‌دهد، علیه چه چیز فریاد می‌زند و در این راستا قرار است چه چیز را از سر راه زندگی بشر بردارد، چگونه می‌خواهد بردارد، راهکارهایش چیست، با کدام افق به پیش می‌تازد و چه چیز را می‌خواهد بر جای چه چیز بنشاند.

هالووی هر نوع سخن در باره هر کدام از این مسائل را افتادن به ورطه تعریف، بتواره سازی، انقیاد عمل اجتماعی و مانند این‌ها می‌داند. او به فریاد باور دارد، فریادگر هر که می‌خواهد باشد، فریاد علیه هر چه می‌خواهد باشد. او همه جنبش‌های اعتراضی موجود دنیا را ضد سرمایه‌داری و در راستای سرنگونی سرمایه‌داری می‌بیند. «... فریاد نفی، در درجه نخست سلبی است. فریاد امتناع و نفی وابستگی است. فریاد نافرمانی و تجلی ناوابستگی است. نافرمانی بخش اصلی تجربه روزمره است، از نافرمانی کودکان تا فحش و ناسزا به ساعت شماده‌دار که ما را بیدار می‌کند و پی کار می‌فرستد تا هر نوع فرار از کار، اخلال و تمارض تا شورشی آشکار همانند فریاد آشکار و سازمان یافته زاپاتیست‌ها همیشه وجود دارد که گفتند "دیگر بس است". حتی در منضبط‌ترین و وابسته‌ترین جوامع سرکشی و نافرمانی هرگز یکسره از میان نمی‌رود، همیشه هم چون فرهنگ مقاومت مخفی حاضر است...»

شاید هالووی و طرفداران او مدعی شوند که مراد آن‌ها از فریاد و اعتراض اقداماتی است که واقعاً علیه سرمایه‌داری باشد و انتقادات و مجادلات حافظان نظام و صاحبان سرمایه و امثال آن‌ها در زمره عصیان و اعتراض ضد سرمایه قرار نمی‌گیرد. در قبال چنین ادعائی حرف من این است که مشکل کار نه در فرمولبندی‌ها و نه در تار و پود نیت‌ها بلکه در رویه واقعی و پراتیک راهبردها قرار دارد. در داریست دید و دریافت‌ها و تحلیل‌ها و راه حل پردازی‌های هالووی نه عزیمت از شیوه تولید جائی دارد، نه سرمایه‌داری به مثابه یک شیوه تولید مورد کنکاش قرار می‌گیرد، نه طبقات کلاً و از

جمله در جامعه حاضر وجود واقعی دارند، نه مبارزه ضد سرمایه‌داری خاص طبقه کارگر است. هیچ کدام از این پدیده‌ها و واقعیت‌ها پذیرفتنی نیستند، بالعکس همه جا سخن از هویت زدائی، گریز از تشریح مادی پویه‌های تاریخی، مردود شمردن باور به وجود پرولتاریا، گذاشتن خط تساوی میان هر نوع آروغ رفرمیستی با مبارزه ضد سرمایه‌داری و کمونیسم، تمرکز همه حرف‌ها بر واژه «ما» به جای طبقه کارگر و تمسخر بسیار صریح و عمیقاً شماتت آمیز از ایفای نقش طبقاتی توده‌های کارگر دنیاست. او می‌گوید: «... نظریه شورش‌گری چیست؟ جوهره امید چیست؟ برخی می‌گویند "طبقه کارگر"، "ما می‌توانیم آن را [طبقه کارگر] ببینیم، مطالعه کنیم، سازمان دهیم، این است جوهره امید، در اینجا است که کار سیاسی را می‌توانیم آغاز کنیم". پاسخ ما این است: "آن را طبقه کارگر بنامید، اما ما نمی‌توانیم آن را ببینیم، مطالعه کنیم و سازمان دهیم، زیرا طبقه کارگر به مثابه طبقه انقلابی وجود ندارد. هویت ندارد"»... هالووی در لا به لای همه بحث هایش اصلاح طلبی فراطبقاتی ضد سوسیالیستی و بورژوائی را جایگزین مبارزه ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر می‌سازد.

یکی از وجوه بارز تئوری پردازی‌های نویسنده «سوژه انقلابی، انتقادی» آن است که همه جا معجون بی مایه مرکب راست و چپ رفرمیستی خود را در پشت آوار کژبافی‌های رفرمیسم چپ گذشته و حال از انظار پنهان می‌سازد. رسم بخش هائی از چپ در طول صد سال اخیر این بوده است که ریشه تمامی بی حقوقی‌ها، ستمکشی و فجایع دامنگیر بشر عصر را به کمبود رشد صنعت، فقدان دموکراسی، سطح نازل مدنیت و سازمان یافتگی مدنی جامعه، رشد ناکافی سرمایه‌داری و عوامل بسیار بی اساسی از این نوع پیوند می‌زده است. چپ همزمان و از ورای همین تحلیل‌های عمیقاً بورژوائی راه رفع همه این بی حقوقی‌ها و مظلوم و جنایت‌ها را هم در سازماندهی جنبش دموکراتیک، مبارزه علیه دیکتاتوری، انجام انقلاب دموکراتیک و مانند این‌ها جستجو می‌کرده است. بخش‌های مختلف چپ دنیا از شروع سده پیش تا امروز در پیچ و خم این تئوری بافی‌ها چرخ خورده اند. ریشه بی حقوقی و ستم و تبعیض و تشدید استثمار را از نظام سرمایه‌داری جراحی نموده اند. همه جا سرمایه را از تیررس پیکار کارگران دور ساخته اند. جنبش کارگری را با چاقوی تیز دموکراسی طلبی هزار شقه کرده اند و هر شقه آن را به صورت پیاده نظام مطیع اردوی اصلاح طلبی

اپوزیسیونی از اپوزیسیون‌های درون طبقه بورژوازی به صف نموده اند. رفرمیسم چپ از این طریق نقش خود را در قلع و قمع جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر جهانی ایفاء کرده است. جان هالووی کارنامه چپ را خوب کاویده است، اما نه برای نقدی مارکسی و ضد کار مزدی، بالعکس فقط به این خاطر که ویرانه‌های متلاشی آن را سیمان و ساروج معجون مرکب رفرمیسم راست و چپ عرفانی خود گرداند. او از دموکراسی صحبت نمی‌کند و ریشه همه مصائب بشر را از غیرمکفی بودن رشد صنعت و انباشت سرمایه یا کمبود توسعه مدنی و مستقر نشدن پایه‌های دموکراسی نمی‌داند. نویسنده «سوژه انقلابی انتقادی»، بر قضا همه چیز را به سرمایه‌داری ربط می‌دهد و بسیار مسلسل وار از سرمایه ستیزی نیز سخن می‌راند. او در این زمینه از رفرمیسم چپ فاصله می‌گیرد، اما فقط به این خاطر که فاصله گیری خویش را دورخیزی برای تهاجماتی زهرآگین تر و گمراه کننده تر علیه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر کند. دنیای حاضر دنیای سرمایه‌داری است. هر چه استثمار، تشدید استثمار، تبعیضات جنسی و قومی و نژادی، آزادی کشی، سلب حقوق اولیه انسان ها، جنایت علیه کودکان و زنان، گرسنگی و فقر و محرومیت در این جهان وجود دارد، همه و همه از عمق رابطه سرمایه سرچشمه می‌گیرند، برای مبارزه علیه هر کدام آن‌ها نیز بدون شک باید یگراست علیه سرمایه‌داری جنگید و هر کدام این حوزه‌های مبارزه را به سنگر توفنده ای علیه کار مزدی تبدیل کرد. این بدیهی ترین حقیقت است اما نکته اساسی تر آن است که کل این شکل‌ها و قلمروهای پیکار می‌توانند هم ضد سرمایه‌داری باشند و هم نباشند. مرز میان کمونیسم و رفرمیسم، میان آنچه تاریخاً احزاب طیف سوسیالیسم بورژوائی و میراث داران آن‌ها کرده اند و آنچه باید جنبش ضد کار مزدی انجام دهد، مرز میان هالووی و سرمایه ستیزی عرفانی او با کمونیسم لغو کار مزدی درست در همین جا مشخص می‌گردد. جنبش رفع تبعیضات جنسی برای احزاب موجود چپ جنبشی دموکراتیک، فراطبقاتی، وفادار به شکلی از حاکمیت سرمایه داری، مبتنی بر وحدت و همپيوندی میان استثمار کننده و استثمار شونده، است که قرار است برابری میان زنان و مردان را در چهارچوب استیلای نظام بردگی مزدی محقق سازد!! این جنبش برای هالووی جزئی از فرایند جایگزینی بتوارگی با

قدرت کنشگری انسان‌ها به طور کلی و فارغ از چند و چون تعلقات طبقاتی در بطن روایتی عرفانی و متافیزیکی از مفاهیم خودبیگانگی و کنشگری خلاق انسانی است!! اما برای کمونیسم لغو کار مزدی موضوعیت و محتوا و مکان عمیقاً متفاوتی دارد. در اینجا مبارزه علیه تبعیضات جنسی جزء لایتجزائی از جبهه پیوسته و سراسری پیکار طبقه کارگر بین المللی علیه سرمایه است. هر گام این مبارزه تعرضی به روند کار سرمایه، اختلالی در فرایند ارزش افزائی سرمایه، ضربه ای کوبنده بر پایه‌های قدرت و حاکمیت سرمایه و متضمن تغییراتی ضد سرمایه‌داری به نفع بهبود وضعیت زندگی زنان و استیفای حقوق اجتماعی و انسانی هر چه بیشتر آنان است. جنبش ضد کار مزدی در تاریکی زار وحشت و دهشت حاکمیت سرمایه‌داری تعیین سطح دستمزدهای کل کارگران را به میزان محصول کار اجتماعی توده‌های کارگر پیوند می‌زند و خواستار اختصاص هر چه گسترده تر این محصول به رفاه اجتماعی، امکانات معیشتی، آموزش، درمان، بهداشت و تعالی بیشتر جسمی و روحی همه انسان‌ها، می‌گردد. جنبش ضد کار مزدی از این طریق کل وابستگی‌های ستمگرانه زنان به چهارچوب تعلقات خانوادگی و به بیان دیگر پایه‌های اقتصادی تبعیضات جنسی را آماج تعرض می‌گیرد و هزینه این رفع تبعیض را یکجا بر شریان حیات سرمایه‌داری، بر پروسه تولید اضافه ارزش سرشکن می‌سازد. رویکرد ضد کار مزدی در همین راستا خواهان امحاء هر دخالت دولت در هر سطح و هر قلمرو زندگی خصوصی افراد می‌شود، بر ممنوعیت کار خانگی اصرار می‌ورزد و این نوع کار را مادام که وجود دارد به عنوان کار مزدی ملاک دریافت کامل و بی قید و شرط دستمزد هر کارگر شاغل اعلام می‌کند. این رویکرد در همه جا بر ریشه‌ها و پایه‌های اقتصادی نابرابری‌های جنسی در سیطره نظام اجتماعی حاکم انگشت می‌نهد و همین پایه‌ها و ریشه‌ها را هدف شلیک می‌گیرد. محصول مستقیم این نوع نگاه و رویکرد به رفع تبعیضات جنسی بسیار شفاف است و از زمین تا آسمان با نیروانا بافی‌های عرفانی هالووی و کل آنچه فرمیسم چپ و همه اشکال سوسیالیسم بورژوائی جنجال کرده اند تفاوت دارد. مقدم بر هر چیز سرمایه‌داری است که در همه جا، در تمامی فراز و فرودها و آنات مبارزه مورد تعرض صف آرائی ضد کار مزدی قرار می‌گیرد. دوم اینکه همه جا هزینه رفع تبعیض بر فرایند بازتولید سرمایه بار می‌گردد و اختلال هر چه ژرف تر این پروسه دنبال می‌شود. سوم آنکه بر وحدت

عوام‌فربانه و گمراه کننده فراطبقاتی میان زنان کارگر و سرمایه دار پتک جهتگیری آگاه طبقاتی فرود می‌آید، چهارم آنکه جنبش رفع تبعیض سنگر اندرونی و توفنده درون جنبش کارگری می‌شود، پنجم اینکه پدیده حقوق زن و پیکار علیه بی حقوقی زنان هر چه دقیق تر و بیشتر با محتوای انسانی ضد کار مزدی و سوسیالیستی خود پیوند می‌خورد و از تعابیر دروغین و وارونه بورژوائی فاصله می‌گیرد. ششم و بالاخره اینکه هر میزان و هر گام دستاوردهای چنین مبارزه ای حضور بسیار آزادانه تر، آگاهانه تر، نیرومندتر، مستقل تر و خلاق تر زنان در حوزه مبارزه برای تغییرات بنیادی جهان و امحاء همیشگی سرمایه‌داری خواهد بود.

رویکرد ضد کار مزدی در تمامی قلمروهای دیگر حیات اجتماعی انسان‌ها و مبارزه علیه بی حقوقی‌ها، محرومیت‌ها، ستمکشی‌ها، سلب آزادی‌ها، بتواریگی‌ها و فروماندگی از امکانات معیشتی و رفاهی و رشد آزاد انسانی نیز دقیقاً با همین نگاه و روی همین ریل پیش می‌رود. در رابطه با مسأله کودکان تمامی اشکال جنایتی را که نظام بردگی مزدی بر آنان تحمیل کرده است درست از ریشه‌های واقعی آن‌ها در رابطه تولید اضافه ارزش آماج حمله می‌گیرد و هزینه تضمین مرفه ترین سطح معیشت، زندگی آزاد و فرایند رشد متعالی انسانی آن‌ها را همه جا با اختلال پویه ارزش افزائی سرمایه تأمین می‌کند. در مورد محیط زیست هر میزان رفع آلودگی و بهبود وضعیت بهداشتی دنیا را به تحقق تغییراتی پایه ای با محتوای ضد کار مزدی در برنامه ریزی کار و تولید سرمایه داری، در اساس چه باید تولید شود و چه نشود و چه میزان تولید گردد یا نگردد رجوع می‌دهد.

جنبش ضد سرمایه‌داری و دارای افق لغو کار مزدی مطالبات خود را با این رویکرد تعیین می‌کند، راهکارهای خود را از درون همین فرایند استنتاج می‌نماید، لحظه به لحظه مبارزه را روند آگاهی و اشراف و تسلط شناخت توده‌های کارگر دنیا بر تار و پود هستی سرمایه می‌سازد، جنبشی آگاه، افق دار و نیرومند را علیه سرمایه در کلیه قلمروهای زندگی انسان‌ها، علیه همه مظاهر حیات سرمایه سازمان می‌دهد. عکس همه این‌ها در مورد رفرمیسم چپ بین المللی از دیرباز تا امروز و علم و کتل سرمایه ستیزانه امثال هالووی صدق می‌کند. هالووی هر عریده هر ناسیونالیست ضد کارگر و

ضد کمونیست، هر آروغ بورژوا فمینیستی هر سرمایه دار زن، هر جنجال خواستار رفع آلودگی محیط زیست و در یک کلام هر داد و فریاد خواستار هر میزان دستکاری سرمایه‌داری را عین مبارزه ضد سرمایه تلقی می‌کند، او مرزی میان رفرمیسم و کمونیسم باقی نمی‌نهد، تفاوتی میان جنبش آگاه ضد کار مزدی کارگران دنیا و آه و ناله اصلاح طلبانه سرمایه داران قائل نمی‌گردد. او زیانبارترین گرد و خاک‌ها را در فضای مبارزه طبقه کارگر بین المللی بر پا می‌سازد. آنچه او تجویز می‌کند نسخه خلع سلاح جنبش کارگری است و ربطی به مبارزه علیه بردگی مزدی ندارد.

تغییر جهان بدون قدرت، رفرم آرام به جای میلیتانت

جان هالووی در این بخش از نظرات خود هم دقیقاً تلاش دارد تا شالوده یک بدیل کاملاً رفرمیستی را در مقابل بدیل‌های رایج چپ ارائه کند. او این کار را در همه تئوری‌ها، افق‌سازی‌ها و راه حل تراشی‌های خود دنبال می‌نماید و همین شیوه طرح مسائل را ابزاری برای رسوخ حرف‌های خویش در افکار می‌کند. چپ تاریخاً حول محور مبارزه با دولت و رژیم ستیزی رفرمیستی فراطبقاتی مسلح یا مسالمت آمیز سینه زده است و این نوع جنگ و ستیز را همه جا آلت‌رناتیوی در مقابل جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر دنیا ساخته است. این رویکرد در تاریخ چپ از پایه‌ها و انتظارات و افق‌های معینی تبعیت می‌کرده است. امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، دموکراسی طلبی خلقی و افق سرمایه‌داری دولتی زیر نام سوسیالیسم سه منبع و سه جزء پیوسته حیات اجتماعی چپ بوده است. احزاب کنونی چپ به عنوان بقایای در حال انقراض سلف خود کماکان با همان استخوانبندی اما با برخی دستکاری اضطراری و دوا و درمان‌های بی تأثیر به زندگی سیاسی خود ادامه می‌دهند. سرنگونی طلبی دموکراسی خواهانه و تلاش برای تبدیل جنبش کارگری کشورها به وثیقه قدرت گیری خود و نهایتاً استقرار سرمایه‌داری دولتی کاری است که همه آن‌ها دنبال می‌کنند. هالووی ظاهراً ورشکستگی و افلاس تاریخی بسیار عیان این رویکرد چپ را لمس کرده است. او می‌گوید:

« ... استدلال دولت مدار را می‌توان برداشت خود محور تکوین مبارزه دانست. [در این معنی] مبارزه به عنوان امری درک می‌شود که در آن یک امر محوری و مرکزی وجود دارد، یعنی فتح قدرت دولتی. در ابتدا همه ی تلاشمان را بر فتح دولت متمرکز

می‌کنیم، خود را سازمان می‌دهیم و سپس وقتی به این امر نائل شدیم، می‌توانیم به شکل‌های دیگر سازمان دهی بیاندیشیم. می‌توانیم به انقلابی کردن جامعه فکر کنیم. نخست در یک جهت حرکت می‌کنیم تا بتوانیم در جهت دیگر گام برداریم. مساله این است که خاتمه دادن به پویایی که در فاز نخست حاصل می‌شود، در فاز بعدی مشکل یا غیرممکن است. برداشت دیگر مستقیماً بر نوع جامعه ای متمرکز می‌شود که می‌خواهیم ایجاد کنیم بدون این که از [مدار] دولت بگذرد. در [این جا] محوری در کار نیست. تشکیلات [خود] مستقیماً نشانه است، [خود] مستقیماً به مناسبات اجتماعی که می‌خواهیم ایجاد کنیم پیوند دارد. در جایی که برداشت نخست دگرگونی اساسی جامعه را پس از فتح قدرت می‌داند، استنباط دوم اصرار دارد که دگرگونی اساسی جامعه هم اکنون باید شروع شود. انقلاب نه زمانی که وقت آن رسیده، بلکه از همین جا و هم اکنون باید آغاز گردد. این نشانه بودن، این انقلاب همین جا و هم اکنون، بر کل کشش به خود گردانی مسلط است. خودگردانی در جامعه سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آن چه می‌تواند وجود داشته باشد و دارد کشش به خودگردانی اجتماعی است. حرکت علیه تصمیم بیگانه، علیه تصمیمی که دیگران اخذ می‌کنند، چنین حرکتی به ناگزیر تجربی است...»

نویسنده « تغییر جهان بدون قدرت » شالوده انتقاد خود به چپ در رابطه با مسأله تسخیر قدرت سیاسی را بسیار نادرست بر دو محور غیرواقعی بنا می‌کند. نخست بر روایت غلط چپ از دولت تکیه می‌کند و دوم اینکه اشکال کار نیروهای چپ را در بی توجهی آن‌ها به مشکلات موجود بر سر راه فرایند تغییر جامعه سرمایه‌داری می‌بیند. اینکه چپ هر دو موضوع مورد اشاره هالووی را با دیدی غیرمارکسی و با سر بورژوازی نظر می‌اندازد جای شکی نیست. اما مشکل مهم آن است که ایراد کار چپ در زمینه تسخیر قدرت سیاسی، نه از درک غلط موضوعاتی که هالووی می‌گوید بلکه از کژبینی‌های ریشه دار طبقاتی دیگری سرچشمه می‌گیرد. پیش تر گفتیم که چپ موجود به رغم تمامی تطوراتی که در طول چند دهه اخیر طی کرده است به هر حال بازمانده رویکردی است که در دوره ای از تاریخ در چهارچوب ائتلاف ضد امپریالیسم ناسیونالیستی کشورها و اردوگاه سرمایه‌داری دولتی با بیرق دروغین سوسیالیسم پدید

آمده است. دموکراسی طلبی متناظر با انکشاف صنعتی هر چه بیشتر سرمایه‌داری جوامع و دورنمای استقرار سرمایه‌داری دولتی با همان نام سوسیالیسم و کمونیسم بنیاد کار نیروهای طیف این رویکرد بوده است و فرار همه سویه این چپ از مبارزه ضد کار مزدی ریشه در همین استخوانبندی و مبانی طبقاتی دیدگاه و استراتژی دارد. چپ دچار مشکل کمبود سواد از مبارزه ضد سرمایه‌داری نیست، پراتیک طبقاتی تاریخاً سوخت و ساز شده نیروهایش در انفصال از چنین مبارزه ای شکل گرفته و بالیده است. شناخت او شناخت ضد کار مزدی نیست. جان هالووی زیر فشار روایت سوپژکتیویستی خود از سرمایه داری، نفی وجود طبقات، نگاه عرفانی به فرایند تغییر جهان و همه وارونه انگاری‌های دیگر قادر به درک تفاوت بنیادی میان رژیم ستیزی ضد کار مزدی در یک سوی و سرنگونی طلبی فراطبقاتی دموکراسی جویانه نیست. او رفرمیسم میلیتانت نیروهای چپ را از سکوی رفرمیسم مسالمت جوی خود مورد انتقاد قرار می‌دهد و در همین راستا تغییر جهان بدون کسب قدرت را بر جای رژیم ستیزی دموکراتیک چپ موجود می‌نشانند.

برای جنبش ضد کار مزدی، مبارزه علیه دولت سرمایه جزء لایتجزائی از مبارزه علیه شالوده وجود سرمایه‌داری و استثمار و بی حقوقی‌ها و جنایات منبعث از موجودیت این نظام است. دولت در منظر این رویکرد فقط مشتی قوای سرکوب و بیدادگاه‌ها و زندان‌ها نیست. فقط در پارلمان و کابینه و وزارتخانه‌ها و مشتی نهادهای قانونگذاری، اجرائی یا تصمیم گیری و مانند این‌ها خلاصه نمی‌شود. دولت جزء لاینفک رابطه سرمایه است و سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی در همه شئون و سطوح و فراز و فرودهای بازتولید خود دولت را به همراه دارد. هر کجای این فرایند که دست بگذاری دولت در پیش روی طبقه کارگر و علیه جنبش کارگری است. برنامه ریزی نظم سیاسی، نظم تولیدی، نظم مدنی و نظم آموزشی و فرهنگی و اجتماعی و همه چیز سرمایه با ابزار دولت و دخالت نهادهای پیوسته آن صورت می‌گیرد. تفکیک مبارزه برای سرنگونی دولت سرمایه‌داری از مبارزه علیه کل نظام بردگی مزدی معنایش فقط یک چیز است. اینکه دولت سرمایه را تعویض کنیم و شیوه تولید و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را محکم بر سر جای خود نگه داریم و حراست نمائیم. عکس قضیه نیز می‌تواند صادق باشد، به این معنی که درهم شکستن قدرت دولتی سرمایه را از دستور

پیکار ضد کار مزدی کارگران جهان خارج سازیم و در این صورت تنها کاری که انجام می‌گیرد آن خواهد بود که رفرمیسم مسالمت جوی پاسدار نظام سرمایه‌داری را جایگزین رفرمیسم میلیتانت خارج از مدار پیکار ضد کار مزدی طبقه کارگر سازیم و این همان کاری است که هالووی و جنبش «سرمایه ستیز»!! عرفانی او انجام می‌دهد. ایشان در ادامه مطلبی که بالاتر از وی نقل کردیم اضافه می‌کند: «... البته سه موضوع روشن است:

الف: کشش به سوی خودگردانی ضرورتاً کششی است علیه اجازه دادن به دیگران که از جانب ما تصمیم بگیرند. بنابراین، [این کشش] جنبشی است علیه دموکراسی نمایندگی و برای ایجاد نوعی دموکراسی مستقیم.

ب: کشش به سوی خودگردانی به ناگزیر با آن نوع تشکیلات دولتی سر سازگاری ندارد که از جانب ما تصمیم می‌گیرد و بدین ترتیب ما را کنار می‌گذارد.

ج: کشش به سوی خودگردانی بی معناست اگر خودگردانی در فعالیت ما به هدف اصلی تبدیل نشود. [این کشش] بنابراین، به ناگزیر سازمان دهی سرمایه‌داری کار را هدف قرار می‌دهد...»

هالووی همه انتظارات و درک و دریافت‌های خود در باره تغییر جامعه سرمایه‌داری و بدیل آن را در چند جمله بالا فرمولبندی کرده است. اجازه ندهیم دیگران به جای ما تصمیم بگیرند و دموکراسی مستقیم را بر سر جای دموکراسی پارلمانتاریستی بنشانیم. افق خودگرانی را پیش روی خود قرار دهیم و و در مقابل نظم دولتی موجود راه نافرمانی مدنی در پیش گیریم. انجام این کارها متضمن آن خواهد بود که سازمان دهی سرمایه‌داری را آماج اعتراض و مبارزه خود کنیم. سوسیالیسم و جنبش ضد سرمایه‌داری هالووی که در عین حال جنبشی فراطبقاتی، «نوع پرستانه» و متشکل از همه ابناء بشر خاکی است!! در همین داربست‌ها چهارمیخ می‌شود و از هر نوع تلاش برای در هم شکستن و سرنگونی ماشین دولتی سرمایه بی نیاز می‌گردد. همه مفاهیم در اینجا از خودگردانی گرفته تا محتوای تناقض آن با ساختار دولتی رایج تا نشانه روی آن علیه سازماندهی سرمایه‌داری مفاهیمی مریخی، توخالی و دارای درونمایه عریان رابطه خرید و فروش نیروی کار هستند. مجرد اینکه عده ای کارگر با هم همراه

شوند و یک تعاونی مصرف یا حتی تولید بر پای سازند و خودشان امور مختلف این تعاونی را به دوش گیرند هیچ خراشی به هیچ کجای رابطه تولید اضافه ارزش و شیرازه حیات سرمایه وارد نمی‌سازند. از این فراتر رویم، فرض کنیم چندین هزار کارگر شاغل درون یک کارخانه، سرمایه دار صاحب شرکت را بیرون اندازند و خود زمام همه کارها را به دست گیرند باز هم هیچ تغییری در شیوه تولید سرمایه‌داری و رابطه تولید برای سود پدید نیآورده‌اند. فرسنگ‌ها به جلو بشتابیم. به جایی قدم نهیم که همه کارخانه‌ها و مزارع و فروشگاه‌ها و نهادهای موسوم به « خدماتی » و در یک جمله، تمامی مراکز کار و تولید یک کشور توسط خود کارگران اداره شود، در این حالت هم هنوز لزوماً هیچ بارقه‌ای از تغییر مناسبات سرمایه‌داری، از بین رفتن کار مزدوری و چه بسا هیچ اخلاقی در فرایند بازتولید شیوه تولید سرمایه‌داری ایجاد نشده است. خودگردانی مورد نظر هالوی نه خودگردانی ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی کارگران که کاملاً بالعکس تقبل برنامه ریزی و اداره عمیقاً سرمایه دارانه این مراکز توسط خود کارگران است. این خودگردانی‌ها رابطه خرید و فروش نیروی کار را رفع نمی‌کنند، تولید اضافه ارزش را به قوت خود باقی می‌گذارند، نظم تولیدی سرمایه را حفظ می‌کنند و کل نظام بردگی مزدی را با آرایشی صوری امکان ماندگاری بیشتر می‌دهند. اینکه کارگران خود چگونگی تحمیل نظم سرمایه و نظم استثمار خویش توسط سرمایه اجتماعی را بر دوش خویش گیرند خودگردان نمی‌شوند. هر گام مبارزه و تلاش توده‌های کارگر برای خودگردانی فقط هنگامی اعتبار، ارج و محتوای کارگری و ضد کار مزدی دارد که عملاً و به طور مجسم تیشه‌ای بر ریشه رابطه تولید اضافه ارزش وارد سازد. در تاریخ مبارزه طبقاتی دوران سرمایه‌داری شوراهای خودگردانی فراوانی با مشارکت وسیع کارگران در کشورهای مختلف در دوره‌های متفاوت و در شرایط مختلف تاریخی به وجود آمده‌اند که هیچ ربطی به خودگردانی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر نداشته‌اند. آنچه در یوگسلاوی زمان تیتو، مجارستان و چکسلواکی سابق وجود داشتند، شوراهای پرونیستی قدیم آرژانتین و نوع این‌ها از این دست بوده‌اند. در مورد خودگردانی‌های کارگری کنونی درون شوراهای آرژانتین، موضوع مسلماً فرق می‌کند اما باید با تمامی تأکید تصریح کرد که هیچ یک از ۱۷۰ شرکت مصادره شده توسط کارگران در این کشور در طول چند سال اخیر از جمله

شوراهائی از نوع بروکمن، زنون و باوون نیز شاهد هیچ نوع تغییر و تبدیلی در مناسبات کار مزدوری نبوده‌اند، در رویکرد روز خویش نمی‌توانسته‌اند باشند و اساساً چنین افقی در پیش روی نداشته‌اند. شوراهای کارگری خودگردان ایجاد شده توسط توده‌های کارگر در این سال‌ها کماکان و بدون هیچ کم و زیاد به صورت حلقه‌هائی از فرایند بازتولید سرمایه اجتماعی به حیات خود ادامه داده‌اند. اینکه شمار آنان صدها برابر گردد تفاوتی در اصل ماجرا پدید نمی‌آورد، بحث بر سر رویکرد و دورنمایی است که جنبش کارگری اتخاذ می‌کند و در برابر خود قرار می‌دهد. شوراهای بروکمن و زنون و باوون و شوراهای مشابه می‌توانند از بیشترین و اثرگذارترین نقش در پراتیک کارزار طبقاتی توده کارگر برخوردار باشند اما فقط در آن صورت که به مثابه حلقه‌ها، اجزاء و دقایقی در زنجیره سازمانیابی سراسری ضد کار مزدی طبقه کارگر ایفای نقش کنند و در این راستا و با این مضمون و رویکرد پیش روند. تفاوت بسیار عظیمی است میان یک نهاد خودگردانی ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی کارگری و پروسه سازمانیابی کارگران برای پیکار علیه بردگی مزدی. اولی در سیطره استیلای رابطه خرید و فروش نیروی کار و حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری قابل تأسیس نیست و اگر با چنین ادعائی اعلام موجودیت کند صرفاً وسیله‌ای برای تباہی و به گمراهی کشاندن جنبش کارگری به نفع ماندگاری سرمایه است، اما دومی حلقه‌ای از حیات جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر است که در توسعه و تکمیل و سراسری شدن خود، راه را برای اعمال قدرت متحد توده‌های کارگر علیه سرمایه هموار می‌سازد، این قدرت را گام به گام تحکیم می‌کند. در همه عرصه‌های حیات اجتماعی علیه سرمایه به کار می‌گیرد، به سوی استقرار سازمان شورائی سراسری ضد کار مزدی همه‌آحاد کارگران به پیش می‌تازد، در همین راستا ماشین دولتی سرمایه‌داری را در هم می‌شکند. دولت بورژوازی را سرنگون می‌کند، راه را بر استقرار هر نوع دولت بالای سر جامعه و توده‌های کارگر سد می‌سازد و شکل‌گیری چنین دولتی را غیرممکن می‌گرداند و بالاخره سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید همه‌آحاد کارگران را جایگزین قدرت سیاسی سرمایه می‌کند. هالووی این فرایند را قبول ندارد، به این دلیل بسیار روشن که او اساساً سرمایه‌داری را رابطه کار مزدوری نمی‌بیند،

دیدن وجود طبقات را دال بر قبول طبقاتی بودن جامعه می‌پندارد!! به وجود طبقه ای به نام کارگر معتقد نیست و پایان دادن به نظام بردگی مزدی را کار چنین طبقه ای نمی‌داند. او به جای همه این‌ها غرق در رؤیاهای عرفانی خویش تضاد میان کنشگری و بتواریگی را اشراق می‌کند، ابناء بشر را فرا می‌خواند تا علیه بتواریگی و برای استقرار کنشگری دست به کار رفرم شوند، هر فریادی، از حلقوم هر بنی بشری را طغیان علیه بتواریگی و ضد سلطه سرمایه‌داری می‌داند. خودگردانی وی برنامه ریزی تولید اضافه ارزش و بازتولید سرمایه‌داری توسط نهادهای تعاونی است. در این جا همه چیز وارونه است و از همه چیز وارونه تر اینکه قرار است بدترین و گمراه کننده ترین اشکال باژگونه سازی‌ها و بتواره پردازی‌ها سلاح دست مردم دنیا برای مبارزه علیه بتواریگی و تضمین کنشگری انسان باشد!!!

جنبش لغو کار مزدی رژیم ستیزی فراطبقاتی دموکراسی طلبانه چپ را که در خدمت استقرار سرمایه‌داری دولتی زیر نام سوسیالیسم است بی رحمانه نقد می‌کند اما فقط در این راستا که آن را با رژیم ستیزی رادیکال و پراتیک ضد کار مزدی جایگزین سازد. در این جنبش هر میزان جنب و جوش کارگران برای سازمانیابی خود گامی در تدارک آن‌ها برای اعمال قدرت سازمان یافته و آگاه و افق دار علیه نظام بردگی مزدی است. تصرف کارخانه‌ها و اداره آن‌ها توسط کارگران، خارج ساختن هر مرکز کار و تولید از چنگال صاحبان سرمایه یا دولت سرمایه داری، مستقر ساختن قدرت شورائی کارگران در هر کجا و به هر میزان که ممکن باشد، ساز و کار و ظرفی برای صف آرایی مستقل طبقاتی در مقابل سرمایه است. کارگران باید همه این کارها را انجام دهند تا از درون این فرایند به صورت یک طبقه آگاه متحد علیه اساس بردگی مزدی و آماده برچیدن بساط سرمایه‌داری سازمان یابند، تا در هر گام مبارزه، این قدرت را در هر سطح که آماده است با بصیرت و درایت هر چه عمیق تر علیه سرمایه اعمال کنند، تا روند کار و پروسه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه را هر چه سهمگین تر مختل سازند، تا سرمایه‌داری و نهادهای قدرت آن را هر چه کوبنده تر و بیشتر تضعیف کنند و بفرسایند. جنبش ضد کار مزدی در همین راستا، از درون همین تدارک و پیکار با شاخه کشیدن و ریشه دواندن در همه قلمروهای حیات اجتماعی، مبارزه با دولت سرمایه‌داری را با مبارزه علیه کار مزدوری به هم پیوند می‌زند، هر گام نیرومندتر و

سازمانیافته تر و آگاه تر با کل نظام و از جمله دولت سرمایه مصاف می‌دهد و سرانجام در فاز معینی از توازن قوای طبقاتی ماشین دولتی سرمایه را در هم می‌شکند و سازمان شورائی سراسری برنامه ریزی کار و تولید توده‌های کارگر را بر جای آن مستقر می‌سازد. رویکرد ضد کار مزدی هیچ گام و هیچ سطح از تصرف مراکز کار و اعمال قدرت شورائی بر این مراکز را مادام که رابطه تولید اضافه ارزش بر جامعه حاکم است حاوی هیچ میزانی تغییر در واقعیت زمخت رابطه خرید و فروش نیروی کار نمی‌بیند زیرا هرنوع تلقی این شکلی از تغییر مناسبات بردگی مزدی صرفاً عوامفریبی، وارونه بافی و القاء سرمایه‌داری به جای سوسیالیسم در زندگی و جنبش و افکار کارگران است.

در بروکمن و زنون و باوون خودگردانی کارگری واقعیت دارد، کارگران عضو این خودگردانی‌ها گام‌های استوار و بسیار ارزنده ای در توسعه مبارزه ضد سرمایه‌داری به پیش برداشته اند، آنان از طریق اعمال قدرت سازمان یافته خود توانسته اند از سقوط به ورطه بیکاری و فاجعه گرسنگی و مرگ ناشی از تهاجم درنده سرمایه جلوگیری به عمل آورند، قانون مزدهای برابر را در میان خود به اجراء بگذارند، سطح دستمزدهایشان را بالا و بالاتر برند، آنان توانسته اند اصل تصمیم گیری شورائی و تقسیم کار مبتنی بر توافق دستجمعی را میان خود جاری سازند. کارگران زنون و بروکمن و باوون یا خودگردانی‌ها مشابه همه این کارها را انجام داده اند اما کل برنامه ریزی‌های کار و تولید و مبادله محصول کار آنان همچنان به طور جامع الاطراف و بدون هیچ کم و کاست حلقه ای از فرایند ارزش افزائی و دورپیمائی سرمایه اجتماعی آرژانتین و کل سرمایه جهانی است. کارگران مزد می‌گیرند، نیروی کار خود را می‌فروشند، بردگان مزدی سرمایه هستند. عظیم ترین بخش محصول تولید و کار آنان به اضافه ارزش سرمایه‌ها و به سرمایه‌های سرمایه داران تبدیل می‌شود. خودگردانی کنشگرانه ضد سلطه هالوی فاقد هر نوع بار ضد کار مزدی است و ایجاد یا حتی استقرار آن در سراسر دنیا نه فقط هیچ لطمه ای به اساس کار مزدی نمی‌زند که آن را بسیار مستحکم تر و ماندگارتر می‌سازد. نکاتی که در مورد شوراها کارگری آرژانتین گفتیم، به هیچ وجه هیچ تقلیلی در اهمیت سرمایه ستیزی پیکار کارگران

عضو این شوراها پدید نمی‌آورد، همه آنچه اینان انجام داده اند می‌تواند گام هائی در راستای تحکیم سنگرهای تعرض علیه سرمایه باشد و می‌تواند جبهه جنگ علیه بردگی مزدی را نیرومندتر سازد. این کار در گرو آن است که جنبش تصرف کارخانه‌ها توسط آنان خود را در سطح دستاوردهای روز، در مجرد غلبه موقت بر معضل بیکاری یا گرسنگی محصور نسازد، این اقدام را تاکتیک رفع مشکلات چند صد کارگر آرژانتینی تلقی نکند، خود را جزء ارگانیک جنبش کارگری جامعه و جهان ببیند، به همه اشکال مبارزات ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا پیوند خورد، با همه جا رابطه برقرار کند، تعرض علیه نظام سرمایه‌داری را در ابعاد سراسری و در قلمرو فراگیر مبارزه طبقاتی دنبال نماید و در یک کلام به مثابه سنگری از جبهه گسترده بین‌المللی مبارزه برای نابودی نظام بردگی مزدی به پیش تازد.

شوراهای کارگری آرژانتین تا جائی که کارخانه‌ها را از دست سرمایه داران خارج ساخته اند، علیه سرمایه اعمال قدرت کرده اند و این قدرت را به صورت شورائی متشکل ساخته اند مسلماً گام‌های مهمی به جلو برداشته اند اما این شوراها هیچ ربطی به شوراهای کارگری خودگردان گسسته از مناسبات کار مزدوری و سلطه سرمایه ندارند. هالووی به این دلیل که سرمایه‌داری را نظام مبتنی بر کار مزدی نمی‌داند و به این دلیل که همه تار و پود و سطوح سازمانیابی جهان حاضر را روند انکشاف کار مزدی نمی‌بیند هر تعاونی خودگردان عده ای انسان را تبلور شفاف کنشگری انسان علیه بت‌وارگی و سلطه و مناسبات سرمایه‌داری می‌پندارد. رویکرد او به طرد و نفی ضرورت سرنگونی قهرآمیز دولت سرمایه‌داری نیز دقیقاً از همین جا نشأت می‌گیرد. تصور هالووی این است که تعاونی کردن مراکز کار و تولید و اداره این تعاونی‌ها توسط گروه‌های انسانی خودگردان چیزی نیست که نیازمند تصرف قدرت و اعمال قهر باشد. عده ای از منتقدان هالووی لبه تیز انتقاد خویش به نظریه « تغییر جهان بدون قدرت » را بر چشم پوشی نویسنده از ماشین قهر سرمایه متمرکز ساخته اند. این انتقاد درست است اما فقط گوشه بسیار کم‌رنگی از دنیای باژگونه سازی‌های هالووی را منعکس می‌کند. او فقط قدرت سرکوب سرمایه را از قلم نمی‌اندازد، کل نظام بردگی مزدی را وارونه تحلیل می‌نماید، جنبش ضد کار مزدی را نفی می‌کند، بدیل ضد کار مزدی عینیت موجود را قبول ندارد و رفرمیسم مسالمت آمیز را

جایگزین کمونیسم لغو کار مزدی می‌سازد. هالووی در پاسخ کسانی که شالوده انتقادات خود را بر تئوری او پیرامون نادیده گرفتن ماشین سرکوب دولتی و نفی تسخیر قدرت سیاسی متمرکز کرده اند، تصریح می‌کند که سرکوب را می‌بیند و مقابله با آن را قبول دارد اما علاج کار را در یافتن راه‌های دیگر جستجو می‌نماید. او می‌گوید:

«... تنها کاری که امکان پذیر است این که تلاش کنیم راه‌های دیگری برای منصرف کردن دولت از اعمال خشونت پیدا کنیم. از جمله این راه‌ها می‌تواند یکی این باشد که تا حدودی از مقاومت مسلحانه استفاده کنیم، مثل نمونه زاپاتیست‌ها، اما در این کار مطمئناً باید مهم‌تر از هر چیز بر قدرت ادغام عصیان در جماعت تکیه کرد. موضوع دوم این است که ببینیم می‌توانیم فعالیت‌های بدیلی، فعالیت مولد بدیلی در چهارچوب سرمایه‌داری را بسط دهیم، تا چه اندازه می‌توانیم شبکه اجتماعی بدیلی به غیر از شبکه ارزش هم اکنون موجود بین فعالیت‌ها به وجود آوریم، مثلاً کارخانه‌هایی که به دست کارگران در آرژانتین بازگشائی شد و این امکانات به طور آشکار به دامنه جنبش بستگی دارد... موضوع سوم سازمان دهی خودگردانی اجتماعی است. چگونه نظام دموکراسی مستقیمی را در سطحی سازمان دهیم که در یک جامعه پیچیده به فراسوی سطح محلی دامنه پیدا کند؟ پاسخ کلاسیک ایده شوراهاست که در پیوند است با شورای شوراها. شوراها، نمایندگان خود را به این شورا می‌فرستند. این نمایندگان را می‌توان فرا خواند. این پاسخ در اساس درست به نظر می‌رسد اما روشن است که حتی در گروه‌های کوچک هم اعمال دموکراسی همواره مساله ساز است، به طوری که تنها شیوه‌ای که از طریق آن می‌توان به درک دموکراسی مستقیم نایل آمد عبارت است از فرایند تجربه و خودآموزی. آیا می‌توانیم جهان را بدون فتح قدرت تغییر دهیم؟ تنها راه درک این امر این است که آن را انجام دهیم...»

مشاهده می‌کنیم که مشکل واقعی هالووی در رابطه با تغییر جهان مجرد نفی ضرورت سرنگونی دولت سرمایه‌داری و تسخیر قدرت سیاسی نیست. او به گفته خودش می‌تواند جنبش‌هایی از نوع جنبش زاپاتیستی را هم لازم بداند و بدان ایمان آورد کما اینکه واقعاً هم ایمان دارد، معضل واقعی این است که کل فرایند تغییر مورد ادعای

وی تغییر مناسبات بردگی مزدی و رابطه تولید اضافه ارزش نیست. او شوراهای خودگردان کنونی کارگران آرژانتیتی را شبکه‌های آزاد از سیطره قانون ارزش، و الگوهای بدیل سوسیالیستی جامعه موجود می‌بیند، او خواستار اصلاح نظام سرمایه‌داری و دموکراتیزه کرده هر چه بیشتر این نظام تا سطح دموکراسی‌های مستقیم است!! هالووی زیر فشار تبیین سوپژکتیویستی خود از سرمایه‌داری و درک بغایت عرفانی تغییر جهان نه فقط به دنیای کارزار ضد کار مزدی هیچ نزدیک نمی‌شود که نسبت به ظرفیت انعطاف سرمایه‌داری هم بیش از حد خیالپرداز و رؤیاباف است. او دامنه این انگاره بافی‌ها را تا آنجا بسط می‌دهد که راه اندازی جار و جنجال‌های ضد گلوبالیزاسیون، ضد جنگ، برای صلح، علیه آلودگی محیط زیست، به وجود آوردن تعاونی‌های خودگردان و سر دادن اشکال مختلف فریاد بدون سازمانیابی آگاه شورائی و ضد کار مزدی مبارزات کارگران دنیا و بدون جهتگیری این مبارزات در راستای سرنگونی دولت بورژوازی و استقرار سازمان شورائی سراسری کار و تولید سوسیالیستی را برای تغییر بنیادی این جهان کافی می‌داند.

منابع:

- سوژه انقلابی، انتقادی هالووی
- جان هالووی نوع دیگری از سیاست (مصاحبه با پیران آزاد)
- آیا می‌توان جهان را بدون کسب قدرت تغییر داد (مناظره هالووی و آلکس کالینیکوس)

"هیلال تیکتین" و روایت سوسیالیسم

نوامبر ۲۰۰۲

بخش قابل توجهی از ادبیات نیروهای چپ دنیا در فاصله میان دهه ۳۰ قرن پیش تا امروز به نقد و بررسی سوسیالیسم روسی اختصاص یافته است. نقدها به لحاظ محتوا، عمق، رویکرد سیاسی و چند و چون جانبداری طبقاتی، نسبت به هم تفاوت‌های کم و بیش زیاد و گاه فاحشی داشته و دارند. نقطه عزیمت بسیاری از گرایشات منتقد یا مدعی انتقاد اساسی!! معمولاً ناسیونالیسم، سوسیالیسم خلقی، دموکراسی طلبی و کلاً نوعی مخالفت گرائی مبتنی بر انتظارات خاص سوسیال بورژوائی بوده است. برخی منتقدین نیز از جستجوی نقدی پراتیک و کمونیستی برای کمک به راهبرد مطمئن تر و آگاهانه تر جنبش کمونیستی طبقه کارگر سخن رانده اند.

نه کمونیسم روسی و عروج و سقوط آن و نه نقدهای گوناگون تا کنونی آن، هیچکدام رخدادهای پدیده‌هایی در تاریخ گذشته جنبش کارگری نیستند. بالعکس همه آنها موضوعاتی بطور کامل زنده، حاضر و جاری در دفتر گشوده رویارویی‌ها و افت و خیزهای طبقاتی این جنبش می باشند. کمونیسم روسی محصول شکست یک انقلاب عظیم کارگری در تاریخ حیات طبقه کارگر جهانی و تجسم یک بدیل ضد کارگری و ضد کمونیستی در مقابل آلترناتیو کمونیسم لغو کار مزدی بوده است. بررسی زمینه های مادی، اجتماعی و تاریخی شکستی که به استیلای سالیان دراز نوعی نظم تولیدی و سیاسی سرمایه داری در بخش وسیعی از جهان با نام و نشان کمونیسم منجر شده است، شناخت مارکسی ساختار اقتصادی، مدنی، سیاسی و اجتماعی این شکل کمونیسم و بالاخره تبیین تمایزات بنیادین آن با کمونیسم طبقه کارگر نه فقط تا امروز، که تا نظام سرمایه داری در جهان باقی است، بصورت یک وظیفه مبرم و حیاتی فعالین کمونیست موضوعیت دارد. اگر بناست اکتبرهای آتی کارگران دنیا طلوع فجر راستین زندگی آزاد، فارغ از دغدغه فروش نیروی کار و طلایگان آزادی واقعی بشر از قید کار باشد، در این صورت کند و کاو آنچه که بر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ رفته است، بازشناسی عمیق کمونیستی و مارکسی جامعه حاصل شکست اکتبر و تلاش برای اینکه نوع دیگری از نظم رابطه خرید و فروش نیروی کار بعنوان بدیل

کمونیسم بر کارگران تحمیل نشود جزء حیاتی و لاینفکی از پروسه پیکار جاری طبقه کارگر است. در این راستا نقد و تعمیق تحلیلهای، نقدها و کنکاشهای متفاوتی که انجام شده است نیز بخش پیوسته‌ای از همین بحث و بررسی است. هر نگاه انتقادی به کمونیسم روسی حامل گونه‌ای افق سازی برای توده‌های کارگر دنیاست. این نگاه انتقادی ممکن است جرعه‌ای هر چند کم سو فرا راه پیکار آگاهانه‌تر، نیرومندتر و موفق‌تر طبقه کارگر علیه بردگی مزدی شده باشد و بالعکس ممکن است تاریکی‌زارها یا کژراهه‌های نوینی را پیش پای کارگران قرار داده باشد.

"هیلال تیکتین" سر دبیر نشریه کریتیک از جمله کسانی است که پیرامون شوروی سابق و "سوسیالیسم اردوگاهی" به نقد، تحلیل و اظهار نظر پرداخته است. او در مصاحبه با نگاه شماره ۱۰ کوشیده است تا خطوط عمومی انتقادات و دریافتهایش را برای خوانندگان توضیح دهد. نقد تیکتین از دید ما نه فقط همگن و همسوی نقد کمونیستی طبقه کارگر بر کمونیسم روسی نیست که بالعکس خود خاستگاهی سوسیال بورژوائی دارد. این نقد از تبیین درونمایه کاپیتالیستی سوسیالیسم اردوگاهی سخت عاجز است و بر همین مبنی نتیجه گیریهایش بجای آنکه راهگشای پیکار آتی طبقه کارگر بسوی کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی باشد نسخه پیچی دیگری برای غلطیدن جنبش کارگری به ورطه اشکال دیگری از سوسیالیسم بورژوائی است. نوشته حاضر به بررسی فشرده همین مسأله می‌پردازد. با هم به مصاحبه سردبیر کریتیک در "نگاه" ۱۰ رجوع کنیم. او ضمن پاسخ به سؤالی پیرامون آینده کمونیسم بر چند نکته مهم انگشت می‌گذارد و می‌گوید:

"در طول پانزده سال گذشته کشورها و احزاب استالینیست فرو ریخته‌اند و تک و توکی که باقی مانده‌اند مانند چین و ویتنام و کوبا هم واضح است که به سرمایه‌داری دگرپرسی یافته‌اند"

تیکتین کمی پائین‌تر ادامه می‌دهد:

"شوروی سابق در سرمایه‌داری شدن ناکام گشته است و این مصیبتی است که ریشه‌های آن را باید در شکست تلاشها به قصد استقرار بازار جست و جو کرد"

سردبیر کریتیک سپس اضافه می کند که: اردوگاه شوروی سابق و جوامعی مانند کوبا، چین و ویتنام را ممالک کاپیتالیستی ارزیابی نمی کند و شیوه تولید مسلط بر این کشورها را شیوه تولید سرمایه داری تلقی نمی نماید. او البته ساختار اقتصادی جوامع مذکور را سوسیالیستی نیز نمی داند و به این ترتیب عملاً از نوعی اقتصاد و شیوه تولید که نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی!! سخن به میان می کشد. روایت معینی از "درک مادی تاریخ" یا نگاه ویژه ای به شیوه تبیین اقتصاد سیاسی و آناتومی جامعه مدنی که از زمان عروج سوسیالیسم روسی به بعد در ادبیات طیف نیروهای "تروتسکیست" انعکاس چشمگیر داشته است و کارگران آگاه و فعالین کمونیست دنیا کم و بیش با آن آشنایند. تیکتین خود حاصل تسری این درک مادی! یا این شیوه خاص تبیین اقتصاد و جامعه به پدیده اردوگاه پیشین شوروی را اینگونه فرموله می کند. "بله، من می گویم اتحاد شوروی نه سرمایه داری بود و نه سوسیالیستی، و محتملاً به استثنای جمهوریهای بالتیک، دولتهای بعدی در این کشور نیز نتوانسته اند سرمایه داری شوند، و لذا روسیه در حال حاضر قطعاً سرمایه داری نیست." (۱)

ایشان سپس پایه استدلال خویش در باره سرمایه داری نبودن اردوگاه سابق را بطور بسیار صریح اینچنین تشریح میکند:

"اساس حرف من این است که اتحاد شوروی چون در اقتصادش قانون ارزش نقشی نداشت سرمایه داری نبود، و چون کشور به دست هیأت حاکمه ای اداره می شد که قدرت را میان خود دست به دست می کردند، سوسیالیستی هم نبود. این واقعیت دال بر این است که آن چه اصطلاحاً برنامه ریزی نامیده می شد، فی الواقع برنامه ریزی نبود، بلکه اداره جامعه در خدمت منافع گروه حاکم بود. دولت صرفاً در خدمت همین گروه بود." (۲)

عبارات کوتاه اما صریح تیکتین، بنمایه واقعی استنباط او را پیرامون مهمترین و محوری ترین پروبلماتیکهای گذشته تا حال کمونیسم و جنبش کارگری بسیار عریان خاطرنشان می سازد. این عبارات با همه ایجاز و اختصارشان گویای آنند که به باور هیلال تیکتین:

۱. برنامه ریزی دولتی پروسه تولید و کار اجتماعی، کنترل رقابت و بهای کالاها از جمله کنترل نرخ خرید و فروش نیروی کار توسط دولت موجب حذف و از میان رفتن قانون ارزش در یک جامعه می شود!!

۲. شیوه تولید سرمایه داری با رابطه خرید و فروش نیروی کار توضیح داده نمی شود!!

۳. سوسیالیستی نبودن شوروی سابق را اساساً باید در توتالیتاریسم دولتی، الیگارشیک حکومتی و اشکالات برنامه ریزی جستجو نمود!!

۴ و بالاخره اینکه سوسیالیسم طبقه کارگر نوعی نظم تولیدی، مدنی، سیاسی و اجتماعی خواهد بود که اگر چه رابطه خرید و فروش نیروی کار زیربنای اقتصادی آن را تعیین می کند!! اما نظم تولیدی و اقتصادی آن از یک نظم سیاسی دموکراتیک، برابری جویانه و مبتنی بر هنجارهای آزادی، عدالت و دخالتگری جمعی تبعیت می نماید!! لازم به یادآوری است که تیکتین خود دریافتها و باورهایش را بعینه اینگونه که ما مطرح می کنیم، فرموله نمی نماید، اما محتوای حرفها و نظریات وی از همه سو با این استنتاجات همگن و همجوش است. این نکته نیز شاید نیازمند توضیح نباشد که گفته‌ها یا برداشتهای مذکور همگی جنبه‌های متفاوت یک نظریه واحد را تشکیل می دهند. روایت تیکتین از سرمایه داری و سوسیالیسم، شالوده مشترک یا خمیرمایه اصلی تکوین و تنسيق کل این گفتمان سیاسی و نظری است. در برج رؤیت این تندیس معین طبقاتی "قانون ارزش" فقط در جوامع و مناسباتی استیلا دارد که مالکیت انفرادی سرمایه های منفرد، رقابت آزاد میان تولید کنندگان مجزا و آنارشیک بی مهار تولید و بازار کار حکمفرما باشد. با نفی این مؤلفه‌ها دلیلی برای بودن و بقای قانون ارزش موجود نیست!! و کاملاً معلوم است که در غیاب سلطه قانون ارزش، اساس موجودیت اقتصاد کالائی و تسلط تولید کاپیتالیستی بر جامعه نیز موضوعیت ندارد!!

تیکتین یا هر نظریه پرداز و انسان معمولی دیگری می تواند شرائط کار و زندگی بشر یا واقعیت حال و آینده جوامع بشری را اینگونه داوری کند. اما این نوع سنجه‌ها، باورها و نظربافیها نه فقط کورسوئی در مسیر مبارزه انسانها علیه وضعیت حاضر ساطع

نمی‌کند، نه هیچ راه خروجی به یک افق زندگی فارغ از استثمار، عبودیت و ستمکشی طبقاتی پیش پای مردم کارگر دنیا نمی‌گشاید که بالعکس بطور مستمر آنها را به قربانگاه کشاکش بی‌فرجام برای زیر و رو کردن کتیبه‌ای سوق می‌دهد که بر هر دو روی آن جاودانگی بردگی مزدی با درشت‌ترین حروف حکاکی شده است. تحلیل سردبیر کریتیک از "قانون ارزش"، سلطه و سقوط این "قانون" در جوامع موجود و آتی، برگ تضمینی برای پا برجا نمودن کار مزدوری، در ستیز با اساس رهایی انسانها از استثمار سرمایه‌داری و در همین گذر متناقض با آموزشهای مارکس پیرامون اقتصاد کالائی، شیوه تولید سرمایه‌داری و آناتومی وی از جامعه مدنی است. برای بررسی موضوع از پایه‌ای‌ترین بخش تحلیلها و استدلالات نظری تیکتین یعنی از تعریف وی پیرامون قانون ارزش و چگونگی حضور و غیاب این قانون در واقعیت شیوه تولید مسلط یک جامعه آغاز می‌کنیم و در این راستا قبل از هر چیز سری به کاپیتال مارکس می‌زنیم.

"کالاها فقط از آن جهت دارای واقعیت ارزشی می‌شوند که مبین وحدت اجتماعی کار انسانی هستند و بنا بر این واقعیت ارزشی آنها صرفاً اجتماعی است. آنگاه به خودی خود درک می‌شود که این واقعیت فقط می‌تواند در رابطه اجتماعی کالا به کالا ظاهر گردد. در واقع ما از ارزش معاوضه یا رابطه مبادله‌ای کالاها حرکت کردیم تا ارزشی را که در درون آنها پنهان است بدست آوریم". (۳)

تیکتین مسلماً صورتبندی تئوریک این جمع‌بست مارکس را مورد انکار قرار نمی‌دهد اما تعبیر وی از مقولاتی مانند "رابطه اجتماعی کالا به کالا" یا وحدت کار اجتماعی به مثابه بنیان واقعیت ارزشی کالاها با محتوای درک مارکسی این پدیده‌ها تفاوت بنیادی دارد. مارکس در وهله اول و تا آنجا که به تبیین اقتصاد کالائی، تمایز آن با تولید جماعتی و مفهوم قانون ارزش مربوط می‌شود، میان دو حالت یا دو شرائط مختلف خط افتراق ماهوی می‌کشد. در وهله اول شرائطی را تصویر می‌کند که در آن مشارکت مستقیم کار انسانی در فرایند عمومی تولید، خصلت اجتماعی کار را تعیین می‌نماید، و در حالت دوم به شرائطی نظر می‌اندازد که به موجب آن خصوصیت عام یا اجتماعاً لازم بودن کار صرفاً بر پایه مبادله محصولات مشخص می‌گردد. او می‌گوید:

"عامل مشارکت مستقیم کار یعنی کار هر کس در زنجیرهٔ عام تولید خصلت جماعتی کار است که توزیع فراورده‌ها را نیز تعیین میکند. همین خصلت اشتراکی تولید است که به فراوردهٔ تولیدی خصلت عام و جمعی می بخشد. پس مبادله ای که در آغاز تولید صورت می گیرد ناظر بر ارزشها نیست، ناظر بر فعالیتهای معین و نیازها و هدفهای جمعی است که سراپا مستلزم مشارکت فرد در دنیای جمعی فراورده هاست. در حالی که در نظام ارزشهای مبادله ای، مبادله است که به کار خصلت عام می بخشد. در نظام اشتراکی عام بودن کار مقدم بر مبادله است" (۴)

بدین ترتیب نفس اینکه در جامعه ای محصولات کار و تولید بر پایه زمان کار اجتماعاً لازم موجود در آنها مبادله شود ما شاهد حضور قانون ارزش هستیم و در این جامعه هر گاه که نیروی کار کالا باشد جای هیچ تردیدی در سلطه بلامنازع قانون ارزش و به همانگونه جای هیچ شبهه ای پیرامون سلطه جامع الاطراف شیوهٔ تولید سرمایه داری باقی نمی ماند. در درون این جامعه داد و ستد محصولات کار بدون چون و چرا، متضمن ارتباط و تقابل اکسپرسیون ارزشی آنها با هم است. این بدان معنی است که فراورده های تولید و کار، مستقل از صورت مشخص ارزش مصرفی یا کمیتی که دارند، تنها به اعتبار مقادیر معینی کار مجرد انسانی با هم مبادله می گردند، ارزش مبادلاتی آنها بر اساس این کار مجرد انسانی عام یا زمان کار اجتماعاً لازم تعیین میشود و زمانی که نیروی کار بطور سراسری کالا است پس زمان کار اجتماعاً لازم موجود در محصولات همان زمان کاری است که توده های کارگر به طبقه سرمایه دار جامعه یا بطور گویاتر به سرمایه اجتماعی مسلط بر شرائط کار و زندگی خویش می فروشند. قانون ارزش در اینجا با تمامی اقتدار اختاپوسی اش حاکمیت دارد و کل کار اجتماعاً لازم نهفته در کل محصولات اجتماعی ترکیبی از کار اضافی و کار لازم کارگران یا به بیان ساده تر هزینه بازتولید نیروی کار بعلاوهٔ اضافه ارزش یا سود سرمایه داران است.

برای اینکه قانون ارزش در حیات اجتماعی آدمها ساقط باشد باید محصولات کار اساساً از خصلت کالا بودن خود تهی باشند. معنای این سخن در عصر ما و در هر گوشه ای از جهان کاپیتالیستی آن است که مقدم بر هر چیز باید رابطه خرید و

فروش نیروی کار بطور کامل نابود گردد. تنها در چنین وضعی است که ارزش مصرف حاصل کار بشر تنها و تنها انگیزه تولید را تعیین خواهد کرد و پروسه کار با ملزومات طبیعی زندگی بشر انطباق خواهد یافت .

به دنبال این توضیحات یک سؤال جدی این است که آیا به زعم "هیلال تیکتین" فرایند مبادله محصول اجتماعی در شوروی سابق متناظر با تقدم عامیت و اشتراکیت کار بر روند مبادله بوده است؟؟!! سؤال بعدی و بسیار اساسی تر اینکه آیا به باور وی شالوده اقتصاد شوروی بر چیز دیگری سوای رابطه خرید و فروش نیروی کار استوار بوده است؟ به بیان دیگر آیا کارگران و شهروندان روسیه سابق یا لاحق، کار را بعنوان فعالیتی برای مشارکت در زنجیره عام تولید یا فرایند جماعتی و اشتراکی تولید و صرفاً با هدف ایجاد ارزشهای مصرف عمومی انجام می داده و می دهند؟؟!! آیا فروش نیروی کار برای کارگر روسی وسیله امرار معاش نبوده است؟؟!! آیا طبقه کارگر شوروی سابق یا کلیه جوامع اردوگاهی نیروی کار خود را با سرمایه مبادله نمی کرده اند تا از این طریق بهای وسائل مورد نیاز خویش را پرداخت کنند؟ اگر پاسخ پرسشهای اول و دوم منفی و مابقی مثبت است که یقیناً چنین است پس سردبیر کریستیک به چه دلیل از ساقط بودن قانون ارزش در شوروی دیروز و روسیه امروز سخن می گوید؟! مگر نه این است که نیروی کار جامعه در آنجا در وسیعترین میزان ممکن کالا بوده و امروز هم کالا است. مگر نه اینکه طبقه کارگر شوروی صرفاً و صرفاً از طریق فروش نیروی کارش ارتزاق می کرده و اینک نیز به همین سیاق امرار معاش می کند. دستمزد کارگر اردوگاهی چه چیز سوای بهای بازتولید نیروی کارش بوده است؟. این دستمزد سوای پرداخت بهای وسائل معیشتی مورد نیاز بازتولید نیروی کار کارگران چه چیز دیگری بوده است؟.

اینکه چرا تیکتین در تحلیل چنین جامعه ای از ساقط شدن قانون ارزش سخن میگوید موضوعی است که ریشه آن را تنها در ژرفای نگاه طبقاتی وی به مسأله می توان کندوکاو کرد. آنچه که در دنیای واقع بطور عینی و ملموس مناسبات اقتصادی جوامع اردوگاهی یا جامعه ای مانند چین را از مناسبات اقتصادی ممالک سرمایه داری نوع غربی متمایز ساخته است هیچ ربطی به شاخصها و مؤلفه های ممیز شیوه تولید سرمایه داری از سایر اشکال تولید اجتماعی ندارد. این تمایزات در عمیق

ترین حالت معرف پاره ای تفاوت‌های صوری در چگونگی اعمال نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری بوده است. اما تیکتین همین مؤلفه‌های کاملاً فرعی را پایه مطمئن استدلال خویش برای خط کشیدن بر کل واقعیت کاپیتالیستی شوروی سابق قرار می‌دهد. او می‌گوید:

"جامعه نظم و نسقی داشت و اداره می‌شد، و پول، سود و قیمت معانی متمایزی از آنچه در سرمایه داری دارند، داشتند. سود سهم ناپیزی در اقتصاد داشت، چرا که بطور الله بختکی به قیمت‌های گره خورده بود که خود آن قیمت‌ها نیز چون متکی به هزینه‌ها و عرضه و تقاضا نبود، جنبه قورتکی داشت. با توجه به خصلت دلبخواهی قیمت‌ها و متعاقباً کمبود دائمی و نیز اینکه توزیع به موقعیت اجتماعی و مصادره‌های بیحساب و کتاب که با صدور فرامینی وقت و بی وقت عملی می‌شد، وابسته بود. لذا روبل نمی‌توانست مخزن ارزش گشته و پول تلقی شود و لاجرم شوروی سرمایه داری نبود." مفروضات، حکم‌ها و استدلالات تیکتین را کمی بشکافیم. به باور وی پول، سود و قیمت در شوروی معانی متمایزی از سرمایه داری داشتند. (۵)

هرکدام از این مقولات در قلمرو درک مارکسی اقتصاد سیاسی دارای تعریف معینی هستند که کمی پائین تر بدانها خواهیم پرداخت. اما پیش از هر بحثی و مقدم بر تشریح تناقضات اساسی آنچه سردبیر کریتیک در بالا طرح کرده است، یک سؤال اساسی و تعیین کننده مطرح است. این سؤال که چرا و به چه دلیل باید سرمایه داری بودن و نبودن شوروی یا هر جامعه دیگر را با ویژگی‌های عارضی نقش پول، شکل تظاهر قیمت و کم و زیادی میزان سود توضیح داد؟! سؤال بسیار اساسی دیگر این است که تشریحی با این درونمایه بیان اندیشوار معضلات و انتظارات کدام طبقه اجتماعی در دنیاست؟ تیکتین برای پرسش نخست اگر هم پاسخی داشته باشد بطور قطع پاسخی در تضاد با روایت کارگری کمونیسم و متضاد با آموزش‌های مارکس در زمینه تبیین سرمایه داری است. این مطلب که شیوه تولید کاپیتالیستی با رابطه خرید و فروش نیروی کار خصلت نما می‌شود، مسأله ای نیست که کمونیستها باید در دهه اول قرن بیست و یکم و چندین نسل پس از انتشار "کاپیتال"، "گروندریسه"،

"نقد اقتصاد سیاسی"، "دستنوشته های اقتصادی" و پیرامون آن با هم و در مقابل هم به جر و بحث بنشینند!!!.

"پیدایش و استقرار سرمایه و کار مزدی مستلزم آن است که کار عینیت یافته به صورت ارزش برای خود موجود، با کار زنده که ارزش مصرفی خاص خود دارد که به درد استفاده معین و مشخص یا مصرف شخصی نمی خورد بلکه برای رسیدن به پول و ایجاد ارزش جدید است مبادله شود. وقتی که کار با پول یا خدمتی که به مصرف مستقیم می رسد مبادله شود این نوع مبادله در واقع مبادله ارزشهای معادل است. از هر دو طرف مقادیری کار مبادله می شود ولی این مبادله مقادیر برابر کار هنوز یک قاعده صوری محض است که با آن ارزشهای مصرفی دو طرف سنجیده می شود. این در واقع شکل مبادله است و نه هنوز محتوای تاریخی آن اما با پیدایش سرمایه داری مبادله سرمایه با کار، دیگر برای نفس مبادله است نه برای ارزش مصرفی آن" (۶)

در باره این مطلب که چرا تیکتین به رغم توضیح واضحات بودن همه این نکات باز هم در طول سالیان دراز با سرسختی تمام بر نفی سرمایه داری بودن اردوگاه پای می فشارد بعداً بطور قطع صحبت خواهیم نمود، اما عجالتاً آنچه را که او خود به مثابه چهارچوب استدلال طرح کرده است کمی بیشتر مورد تعمق قرار می دهیم. او مدعی است که پول و ارزش و قیمت در آنجا معنایی متمایز با معنای آنها در سرمایه داری داشته است. تیکتین در مصاحبه اش توضیحی پیرامون این تمایزات نمی دهد. بطور مثال نمی گوید که مقوله قیمت در شوروی چگونه اساس سرمایه داری بودن آن جامعه را زیر سؤال می برده است!!! مگر جز این است که قیمت شکل تبدیل شده ارزش مبادله ای کالاهاست.

"ارزش مبادله ای کالاهائی که بشکل معادل عام و در عین حال بعنوان درجه این معادل بودن بر حسب یک کالای خاص بیان می شود یعنی معادله واحدی که در آن کالاهای مختلف برابر یک کالای خاص قرار می گیرد، قیمت را بوجود می آورد. قیمت عبارت از شکل تبدیل شده ای است که ارزش مبادله ای کالاها در روند گردش به آن شکل ظاهر می شود" (۷)

تا آنجا که به ساخت، نقش و فونکسیون اساسی قیمت در نظام سرمایه داری مربوط می شود هیچ تفاوتی بین پروسه ظهور قیمت در شوروی و سایر جوامع کاپیتالیستی

قابل توضیح نیست. قیمت کالاها در آنجا نیز همسان همه جاهای دیگر قالب تظاهر ارزش مبادله‌ای آنها بوده است. اگر در جامعه‌ای نیروی کار و فراورده‌های کار و تولید مورد داد و ستد قرار می‌گیرند مستقل از تمامی ویژگی‌هایی که بر این پروسه عارض شده باشد، یک چیز مفروض است. اینکه محصولات به اعتبار کار عام مادیت یافته در آنها با هم مبادله می‌شوند و قیمت‌ها صرفاً قالبی برای آفتابی شدن ارزش مبادله‌ای درون کالاهاست. شوروی سابق از این لحاظ هیچ تمایزی با هیچ جامعه سرمایه‌داری دیگر نداشته است. این مسأله در مورد پول و مکان و موضوعیت آن در اقتصاد شوروی نیز کاملاً صادق بوده و صادق است. وقتی ما از فراورده کار به مثابه یک ارزش مبادله‌ای صحبت می‌کنیم طبیعی است که این ارزش باید وجودی جداگانه و مجزا از فراورده کسب نماید. پول این نقش را بازی می‌کند. در تاریخ تکامل اقتصاد کالائی ما شاهد آنیم که ارتباط و تقابل اکسپرسیون ارزشی کالاها با هم سرانجام به ظهور پول بعنوان یک معادل عام منتهی می‌گردد.

"با این حساب تعریف فراورده به منزله ارزش مبادله‌ای ضرورتاً مستلزم آن است که ارزش مبادله‌ای وجودی جداگانه، جدا از فراورده کسب کند. این ارزش مبادله‌ای جدا از کالاها که خود دوشادوش آنها به منزله یک کالا وجود دارد، همان پول است. در شکل پول همه خواص کالا به مثابه ارزش مبادله‌ای، بعنوان شیئی متمایز از خود کالا به مثابه شکلی از وجود اجتماعی، جدا از وجود طبیعی کالا نمودار می‌شود." (۸)

تیکتین اصرار دارد که روبل شوروی پول نبوده است!!! قیمت‌ها خصلت دلبخواهی داشته است، جامعه با کمبود کالا مواجه بوده است، توزیع به موقعیت اجتماعی آدم‌ها ربط داشته است. اینجا و آنجا مصادره‌هایی صورت می‌گرفته است و با توجه به همه این‌ها روبل مخزن ارزش نبوده و شوروی نیز سرمایه‌داری نبوده است!!!

این استدلال‌ات واقعاً خالی از اعتبار تئوریک است. چکیده حرف او این است که سرمایه‌داری بدون "رقابت آزاد" و مالکیت انفرادی سرمایه‌های مجزا اصلاً سرمایه‌داری نیست!!! چرخیدن حول این بهانه تراشیهایی که قیمت‌ها خصلت دلبخواهی داشته است، جامعه با کمبود کالا مواجه بوده و توزیع از موقعیت اجتماعی آدم‌ها متأثر می‌شده است و ... همه و همه به اینجا ختم می‌شوند که رقابت آزاد و شکل حقوقی

مالکیت در پروسه بازتولید و گردش سرمایه اجتماعی شوروی غائب بوده است. از دید وی قیمت برای اینکه واقعاً قیمت باشد باید حتماً در بازار رقابت کالاها توسط سرمایه داران منفردی پدید آید که با توسل به تمامی اهرمهای ممکن از قبیل خرید هر چه ارزانتر بهای نیروی کار، کاهش هر چه افزونتر هزینه سرمایه گذاری ثابت و... برای پائین آوردن بهای تمام شده کالا برنامه ریزی کرده باشند. اگر این پروسه طی نشده باشد پس قیمت نیز اعتبار، نقش و خاستگاه کاپیتالیستی خود را رها نموده است و جامعه در خلاء نه سرمایه داری و نه سوسیالیسم!!! بحال تعلیق در آمده است. تیکتین با دوربین کهنه لیبرالیسم قرن نوزدهمی به تماشای قامت پر رمز و راز سرمایه می نشیند و حقیقت واقع این است که نقدش به اردوگاه نقدی از بیخ و بن لیبرالیستی است. برای مارکس قیمت فقط شکلی است که ارزش مبادله ای محصولات در آن خود را بنمایش می گذارد. اگر در جامعه ای نیروی کار کالاست، اگر بهای این نیرو با ارزش وسائل معیشتی مورد نیاز بازتولیدش پرداخت می شود، اگر فراورده های تولید و کار بطور کلی کالایند و مورد داد و ستد قرار می گیرند پیداست که در این صورت ارزش مبادله ای محصولات یک قالب ابراز وجود برای خود جستجو می کند، به همان گونه که در پروسه تشکیل نرخ سود عمومی، زیر فشار اهرم رقابت، قیمت تولید کالاها تسلیم قیمت بازار می گردد. قیمت سوای شکل نمایش ارزش چیز دیگری نیست. ارزش مبادله ای محصولات در همان حال برای تحقق داد و ستد به یک معادل عام ارزشی نیازمند است و این معادل عام ارزشی همان پول است. به سخن دیگر پولی که در جامعه وجود دارد مستقل از اینکه چشم تنگ دنیادار این یا آن سرمایه دار پر توقع را پر کند یا نکند در هر حال پول است.

آیا این حرفها یا نوع روایت ما از پدیده های مهم تولید سرمایه داری متضمن نفی نقش عرضه و تقاضا یا اهمیت رقابت در پروسه سامان پذیری سرمایه و تشکیل قیمتهاست؟! پاسخ کاملاً منفی است. تردیدی وجود ندارد که رقابت پدیده ای در طبیعت سرمایه است و عرضه و تقاضا نیز بر روی پروسه تشکیل قیمتهای بازار و تشکیل نرخ سود عمومی سرمایه ها نقش دارد. در این نیز شکی نیست که وجود رقابت با وجود سرمایه های بسیار ملازمت دارد. اینها همگی نکاتی هستند که به درستی و بطور شفاف مورد تأکید مارکس قرار گرفته اند اما تیکتین از تأکید درست مارکس

روی این نکات، استنتاجی کاملاً نادرست بعمل می‌آورد. موضوع را دقیق تر کندوکاو کنیم. مارکس می‌گوید:

"برای اینکه کالائی به ارزش بازار خود یعنی به نسبت کار اجتماعاً لازمی که در آن نهفته است فروخته شود، باید مجموع کمیت کار اجتماعی ای که مبدل به مجموع توده این کالاها می‌شود با کمیت نیازمندی اجتماعی نسبت به این نوع کالا یعنی با نیازمندی قابل پرداخت اجتماعی تطبیق نماید. رقابت، نوسانات قیمت‌های بازار که با نوسانات رابطه میان عرضه و تقاضا انطباق دارند دائماً می‌کوشند تا کمیت کل کاری را که در هر یک از انواع کالاها بکار می‌رود به این میزان برسانند." (۹)

مارکس پیرامون رابطه میان ارزش بازار کالاها از یکسو و مسأله عرضه و تقاضا از سوی دیگر اولاً بر خلاف پندار تیکتین، اصالت را به اولی و نه دومی می‌دهد، بدین معنی که ارزش بازار را تعیین کننده رابطه میان عرضه و تقاضا قلمداد می‌کند و تأثیر رابطه این دو بر جریان داد و ستد کالاها را در تعیین انحرافات ارزش بازار از قیمت بازار و گرایش به زدودن این انحرافات خلاصه می‌نماید. ثانیاً در این رابطه سه حالت مختلف را تشریح می‌نماید. نخست حالتی که کالاهای تولید شده در شرائط متوسط تولیدی قیمت بازار را پدید می‌آورند. حالت دوم اینکه فراورده های شرائط تولیدی بهتر قیمت بازار را تعیین می‌کنند و بالاخره سومین حالت وقتی که کالاهای ناشی از شرائط بدتر تولیدی قادر به تعیین قیمت بازار کالاها می‌شوند. پیداست که هر کدام از این سه حالت بر موقعیت خاصی از رابطه میان عرضه و تقاضا اتکاء دارد. مارکس نقش رقابت میان سرمایه‌ها و تأثیر تعیین کننده آن بر مجموعه این روابط و معادلات را نیز به دقت بیان می‌کند. او تصریح می‌نماید که:

"آنچه که بدو رقابت در یک محیط انجام می‌دهد عبارت از برقرار ساختن یک ارزش بازار و قیمت بازار یکسان از مبدأ ارزشهای انفرادی مختلف کالاهاست ولی رقابت میان سرمایه‌ها در محیط های مختلف است که موجب پیدایش قیمت تولیدی می‌گردد که نرخهای سود را میان محیطهای مختلف برابر می‌سازد. مورد اخیر مستلزم درجه کاملتری از شیوه تولید سرمایه داری نسبت به حالت پیشین است" (۱۰)

وقتی تیکتین از قضاقتی بودن قیمت‌ها و عدم اتکاء آنها به عرضه و تقاضا در شوروی سابق سخن می‌راند او لاجرم به غیبت مکانیسم رقابت در بازار داد و ستد کالاها دخیل می‌بندد و خلأ عرضه و تقاضای متأثر از فشار رقابت‌های آزاد و حاد را موجب غیر کاپیتالیستی بودن پروسه تشکیل قیمت‌ها و ذخیره ارزش بودن "روبل" تلقی می‌نماید. او چنین می‌پندارد که نبود یک سیستم رقابتی فعال سبب می‌شده است که پروسه تحول ارزش‌های انفرادی کالاها به ارزش‌های بازار از محتوای کاپیتالیستی خود تهی گردد زیرا که به باور احتمالی وی در این صورت اهرم فشار فروشندگان مختلف و متعدد کالا و نقش رابطه میان عرضه و تقاضا در تعیین قیمت‌ها بی‌تأثیر می‌شده و امروز نیز چنین می‌شود!!! قبل از هر چیز فرض کنیم که مثلاً مشاهدات تیکتین از پروسه سامان‌پذیری محصول اجتماعی در شوروی سابق صحت داشته باشد!! حتی در این صورت چرا باید اساس سرمایه‌داری بودن جامعه مورد تردید قرار گیرد؟! تمامی آنچه که وی بر آنها پای می‌فشارد حتی اگر واقعیت داشته باشد!! که ندارد در بیشترین بُرد تأثیراتش مؤلفه‌هایی مانند حرکت تک سرمایه‌های مجزا برای بالا بردن بارآوری کار اجتماعی، چگونگی توزیع اضافه ارزش حاصل از کل کار طبقه کارگر، بین بخش‌های مختلف سرمایه، قدرت رقابت کل سرمایه اجتماعی در بازار بین المللی سرمایه‌داری، نرخ سود عمومی سرمایه‌ها و مواردی از این قبیل را متأثر می‌سازد، اما هیچکدام اینها هیچ دلیلی برای کمترین تردید در واقعیت سرمایه‌داری بودن جامعه بدست نمی‌دهند. این ویژگی‌ها اگر همگی بی‌کم و کاست صحت داشته باشند باز هم آنچه عینیت آن روز و امروز اردوگاه یا جامعه شوروی را تصویر می‌کند وجود طبقه کارگری است که نیروی کارش را می‌فروشد، طبقه کارگری که حاصل کارش به سرمایه و باز هم سرمایه تبدیل می‌شود. باز هم با جامعه‌ای مواجهیم که تبلور تمام و کمال حاکمیت کار مرده بر کار زنده است. جامعه‌ای که ملزومات سودآوری سرمایه سرنوشت ساکنانش را رقم می‌زند و دولتش و ساختار نظم سیاسی و مدنی‌اش دستگاه وحشت و دهشت مدافع رابطه خرید و فروش نیروی کار است.

تمامی اینها تازه در صورتی است که مشاهدات تیکتین از فرایند دورپیمائی سرمایه اجتماعی روسیه سابق و کنونی مورد تأیید باشد اما مسأله حتی به این صورت نیز نیست. آنچه واقعی است اینست که یک ویژگی اصلی سرمایه‌داری اردوگاهی را از

سرمایه داری نوع غربی متفاوت ساخته است. در اینجا کل سرمایه اجتماعی در مالکیت دولت بورژوازی بوده است اما این ویژگی نه فقط هیچ اثری بر اساس سرمایه داری بودن جامعه نداشته است که حتی هیچیک از گرایش‌ها و مکانیسم‌های اساسی مربوط به پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی را نیز نقض نمی کرده است. بعنوان مثال این نظر کاملاً صائب مارکس که "سرمایه یکی نیست و تنها بصورت سرمایه‌های بسیار می تواند وجود داشته باشد" در اینجا، در سرمایه داری اردوگاهی نیز به تمام و کمال مصداق عینی دارد. سرمایه سرمایه دار شخصیت یافته نیست، بالعکس این سرمایه دار است که سرمایه تشخیص یافته است. اگر کل سرمایه جهانی در مالکیت یک دولت یا حتی مالکیت یک فرد باشد مطلقاً در اساس تعدد سرمایه‌ها خللی پدید نمی آورد. شکل حقوقی مالکیت سرمایه هیچ مؤلفه تعیین کننده ای نمی‌باشد و دولتی و خصوصی بودن آن قوانین شیوه تولید سرمایه داری را تغییر و تبدیل نمی دهد. از بحث "سرمایه‌های بسیار" که بگذریم تأثیر ناشی از تفاوت شکل رقابت در سرمایه داری اردوگاهی و سرمایه داری نوع غربی بر مسائلی از قبیل تشکیل نرخ سود عمومی، توزیع اضافه ارزش میان بخشهای مختلف سرمایه یا پویه درونی سرمایه‌های مجزا برای بالا بردن بارآوری کار اجتماعی و... نیز هیچ خصلت تعیین کننده چندانی ندارند. پیداست که به رغم وجود سرمایه‌های بسیار، رقابت میان سرمایه‌های منفرد با کنترل دولتی تصادم داشته است اما این مطلقاً بدان معنی نیست که هر مؤسسه سرمایه داری مجزا برای افزایش بارآوری کار اجتماعی، پائین آوردن هزینه تولید و قیمت تمام شده کالاها، کسب یک حصة افزونتر از کل اضافه ارزش تولید شده و ... در تلاش نبوده است. گرایش‌ها و پویاهایی که رقابت در مجموع مکانیسم ابراز وجود آنهاست و حضور آنها گواه حضور نوعی رقابت ولو متمایز با شکل متعارف در سرمایه داری غربی است. مارکس می‌گوید:

"رقابت علی الاصول در سرشت سرمایه است. خصلت اساسی رقابت همان تأثیر متقابل تمامی سرمایه‌هاست. یعنی گرایش ذاتی که گوئی از بیرون تحمیل می شود. (سرمایه یکی نیست و تنها بصورت سرمایه‌های بسیار می تواند وجود داشته باشد و به همین دلیل تحت تأثیر کنش و واکنش تمامی این سرمایه‌هاست.) سرمایه تأثیری

مشابه در ایجاد و بر هم زدن تعادل تولید دارد. به محض آنکه تعادلی بدست آمد دوباره با ایجاد ارزش اضافی و افزایش نیروهای تولیدی به هم می‌خورد. آنان که خواهان افزایش متعادل و همزمان تولید در همه جا هستند در واقع می‌خواهند قانونی را بر سرمایه تحمیل کنند که با ذات سرمایه بیگانه است." (۱۱)

خطای اساسی سردبیر کریتیک این است که می‌کوشد تا سرمایه داری بودن و نبودن جامعه را با چگونگی شکل رقابت سرمایه‌ها و ویژگیهای رابطه میان عرضه و تقاضا توضیح دهد. او با ارتکاب این خطای فاحش خود را در وضعیتی قرار می‌دهد که در عین رؤیت و لمس تمامی قوانین یا کارکردهای سرمایه در جامعه ای کاپیتالیستی، باز هم اصرار دارد که همه چیز را غیر سرمایه داری یا نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی ببیند!! گزینش پرسپکتیو غلط در کالبدشکافی جامعه چشم تیکتین را تا آنجا بر واقعیات می‌بندد که او را از رؤیت واقعیت همه جا جاری جامعه یعنی از دیدن رابطه خرید و فروش نیروی کار بعنوان بنمایه هستی اجتماعی شوروی سابق سخت باز می‌دارد. او خیلی جدی تصریح می‌کند که کارگر روسی نیروی کارش را نمی‌فروخته است!!! و رولبهائی که دریافت می‌کرده است پول نبوده است!!! مطابق تعریف ایشان کارگر می‌تواند برای سرمایه کار کند و در قبال یک زمان کار معین مقداری وسائل معیشتی برای بازتولید نیروی کارش دریافت دارد اما به خود تلقین کند که اصلاً کارگر مزدی نیست و نیروی کار خویش را به هیچ سرمایه یا سرمایه داری نمی‌فروشد!! طبق این دریافت کارگر می‌تواند صاحب هیچ کالائی سوای نیروی کارش نباشد، هیچ حق و حقوقی در تعیین نوع مصرف نیروی کارش نداشته باشد اما با وجود این کارگر نباشد و خود را در مکان فروشندهٔ نیروی کار احساس نکند!!

تیکتین کار آناتومی اقتصاد و جامعه مدنی را تا آنجا به ابتذال می‌کشانند که "ذخیرهٔ ارزش نبودن روبل"!!! را شاخص سرمایه داری نبودن روسیه معرفی می‌کند. طبق این تعریف، هر جامعه کاپیتالیستی که پول رایجش در عداد ارزهای خیلی معتبر نباشد سرمایه داری بودنش نیز سخت زیر سؤال است!! و بر این مبنی بسیار بعید بنظر میرسد که وی هیچ کشور امریکای لاتینی، افریقائی یا آسیائی غیر از احتمالاً ژاپن را سرمایه داری خطاب کند. تکلیف اروپای شرقی و امثال این کشورها که از پیش در محاسبات او روشن است!! از اینها گذشته این سؤال مطرح است که اگر اعتبار نازل

"روبل" دال بر سودآور نبودن تولید و کار در آنجاست پس روسیه سالهای دهه ۲۰ قرن پیش چگونه و به نیروی چه چیز در طول چند دهه به یکی از دو قطب غول پیکر صنعتی و میلیتاریستی جهان عروج نمود. سلسله جبال عظیم سرمایه هائی که در آنجا و در طول آن سالها همه جا سر به آسمان می‌سائید و امروز می‌ساید، اگر از اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر جامعه نبوده و نیست پس از گنجهای بادآورده کدامین قرون و اعصار برداشت شده است؟! سردبیر کریتیک می‌تواند با تحلیل‌های خود توده های کارگر اروپای شرقی و طبقه کارگر همه ممالک دنیا را در شناخت زنجیر بردگی مزدی سر در گم سازد و در این گذر بدون اینکه بخواهد یا قصد داشته باشد بر مبارزه آنان برای شکستن این طوق بردگی ضربه جدی وارد سازد اما معضلات جامعه روسیه و همه آنچه که تیکتین خود بر می شمارد همه و همه معضلات کاپیتالیسم است. این معضلات هیچ ربطی به "نه سرمایه داری و نه سوسیالیسم بودن" ندارد. گورباچوف بسیار رک و راست تر از تیکتین عمق این تنگناها را کاویده است. او می نویسد:

" رشد مداوم تولید ناخالص به ویژه در صنایع سنگین، مبدل به اولویت نخست و خود هدف شده بود. به این علت فعالیت در گسترش تأسیسات سرمایه ای موجب شد که قسمت عظیمی از ثروت ملی به صورت سرمایه ای بی بار بیهوده بماند. برنامه هائی پر هزینه وجود داشت که هرگز متناسب با سطح استاندارد تکنولوژی و علوم نمی بودند. کارگر یا کارگاهی که بیش از همه نیروی کار، مواد و پول به مصرف می رساند، به سادگی بهترین تلقی می‌شد. در حالی که امری طبیعی است که تولید کننده باید — اگر بخواهیم به زبانی ساده بیان کنیم مصرف کننده را راضی کند اما در کشور ما مصرف کننده بطور کامل به رحم و شفقت تولید کننده وابسته بود و می‌بایست به آنچه تولید کننده تمایل به عرضه آن می داشت بسازد" (۱۲)

گورباچوف صریح و بی پرده بسان هر سیاستمدار یک کشور کاپیتالیستی از سوء مدیریت در کار پیش ریز سرمایه یا نوعی جهالت سرمایه دارانه در امر تعمق شرائط ارزش افزائی سرمایه‌ها و بیشترین میزان استثمار نیروی کار سخن می راند و معتقد بود که باید با پروستریکای خویش درجه بارآوری کار و قدرت رقابت سرمایه اجتماعی

روسیه در سطح جهانی را بالا برد. او تشخیص داده بود که معضل سرمایه داری روسیه کاهش نرخ سود سرمایه‌ها زیر فشار بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و عقب افتادن بورژوازی روس از رقبای غربی در امر سهم بری هر چه فزونتر از استثمار طبقه کارگر جهانی است. او دریافته بود که باید برای سرریز نمودن هر چه بیشتر بار بحران سیستم کاپیتالیستی بر شانه طبقه کارگر روسیه دست بکار شود. گورباچوف دقیقاً تفاوت میان موقعیت سرمایه داری روسیه و جوامع سرمایه داری غرب را درک کرده بود، همزمان آستانه وزش طوفان سهمگین بحران کاپیتالیستی در شوروی و اردوگاه را لمس می نمود و بر همین مبنی بدون صغرا و کبراهای گیج کننده، شیپور پروستریکایش را بصدا در می آورد. پروستریکای او پروستریکای سرمایه داری برای پالایش درونی سرمایه و افزایش ظرفیت بحران ستیزی سرمایه های روسی به بهای تشدید هر چه عمیق تر استثمار پرولتاریای شوروی بود. خطای فاحش طبقاتی تیکتین این است که همان مشاهدات ساده گورباچوف را با آسمان و ریسمان بافیهای تئوریک به مؤلفه‌ها و شواهد "نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی بودن" اردوگاه تبدیل می کند. جرم غیرقابل بخشش تیکتین نیز این است که با این کار خود بر قدرت باصره و بینش کارگران دنیا در تشخیص درست سرمایه داری و کمونیسم تیغ می کشد.

بخش دیگری از مصاحبه سردبیر کریتیک به داوری پیرامون روسیه حال ارتباط دارد. این بخش بسیار بیشتر از بخش قبلی تأسفار و حیرت انگیز است. تیکتین در این قسمت سرمایه داری بودن روسیه کنونی را نیز سخت مورد انکار قرار می دهد!! او عواملی مانند "اعتبارات هنگفت و درازمدت، تورم، جنبه موزیانه داشتن سرمایه های مالی، پرداختن شرکتهای صنعتی به معاملات پایاپای، فروش ماشین آلات از جانب شبکه های خلافاکار، بیکاری و کم و کسری فروش نیروی کار"!! را گواه ادامه وضعیت غیرسرمایه داری بودن روسیه معرفی می کند!! کاش سردبیر کریتیک برای خواننده نگاه توضیح می داد که اگر این داده‌ها و مؤلفه‌ها همگی تبخاله های همیشگی و طبیعی شیوه تولید کاپیتالیستی نیستند پس از کدام شیوه تولید مادی نشأت می گیرند. "مرتضی محیط" در گوش کارگران ایران از "سرمایه داری توسری خورده" صحبت می کند و آنان را به ساختن سرمایه داری مباهی و مغرور دعوت می نماید!!

آقای تیکتین و گرایش اجتماعی و طبقاتی وی نیز شیوه تولید نوینی در تاریخ کشف کرده اند. نام این شیوه تولید "استالینیسم" است. کارگر روسی و کارگران همه دنیا باید از وی و جریان سیاسی وی بیاموزند که بجای پیکار علیه سرمایه داری با پدیده استالینیسم گلاویز شوند، استالینیسم از قدرت اعجاز فراوانی برخوردار است. از همه مهمتر اینکه می توان تمامی بار توحش و گندیدگی نظام کاپیتالیستی را یکجا به دار آن آویزان کرد و از این طریق سرمایه داری را نظامی منزّه از اعتبارات هنگفت، تورم، مودیگری سرمایه های مالی، معاملات پایاپای، بیکاری و لابد منزّه از استثمار کردن و سیه روز ساختن کارگران آراست و پیراست!!

تا اینجا همه گفتگوی تیکتین به نفی سرمایه داری بودن شوروی سابق و روسیه فی الحال اختصاص داشت. از این به بعد روایت سوسیالیسم اوست که در مصاحبه دنبال میشود. تیکتین در پاسخ این سؤال "نگاه": بنظر می آید که شما سوسیالیسم را با برنامه ریزی همسنگ می دانید، آیا درست تر نیست که با امعان نظر به سنت مارکسی، سوسیالیسم را با الغای کار مزدی تبیین کرد؟ پاسخ می دهد که:

"نه من قبول نمی کنم که هر رابطه اقتصادی صرفاً به یک شیوه تقلیل می یابد. تمام روابط اقتصادی و از جمله برنامه ریزی نیز روابطی اجتماعی است. مارکس در فصل نخست جلد اول سرمایه به این بحث می پردازد و جامعه برنامه ریزی شده را در تقابل جامعه ای که مقهور قانون ارزش است مقایسه می کند. نکته در اینجا است که برنامه ریزی تنظیم بنیادهای اجتماعی - اقتصادی جامعه به دست تولید کنندگان واقعی است. به عبارت دیگر این امر مستلزم آن است که هر کس در اداره جامعه ذی سهم باشد که خود این موضوع نیز منوط به ابطال تقسیم کار و نیز به زیر کشیدن نظام مبتنی بر تقسیم کار می باشد. ..." (۱۳)

تیکتین به مارکس استناد می کند و به همین دلیل لازم است قبل از هر چیز صحت و سقم این استناد را مورد واریسی قرار دهیم. سردبیر کریتیک نشانی دقیق رجوع خود به کاپیتال را نمی دهد اما آنچه که وی بدان تمسک می جوید با توجه به اشاره اش به فصل نخست از کتاب اول، باید مطلب زیرین باشد.

" شکل اجتماعی جریان زندگی یعنی چهرهٔ مادی پروسه تولید فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه آلودی که روی وی را پوشانده است بر می‌دارد که خود به مثابه حاصل کار مردمی که آزادانه با یکدیگر تشریک مساعی می‌کنند و تحت نظارت آگاه و طبق نقشه آنان در آید، ولی رسیدن به این مرحله مستلزم وجود مبنای مادی معینی در اجتماع و یا گرد آمدن یک سلسله شرائط مادی در زندگی است که خود نتیجه یک تکامل تاریخی طولانی و پر رنج است." (۱۴)

ترجمه بسیار ساده و بی پیرایه سخن مارکس این است که برنامه ریزی و نقشه مند بودن نیز همچون تشریک مساعی آزاد یا نظارت آگاه آدمها بر سرنوشت محصول کار و تولیدشان از جمله شرط و شروط سوسیالیستی بودن اقتصاد است. اما در هیچ کجای این قول یا در هیچ کجای آموزشهای مارکس نمی توان رد پای چنین حکمی را یافت که گویا سوسیالیسم با نفس برنامه ریزی قابل تبیین است!! واقعیت این است که نه سرمایه داری با مؤلفه آنارشی تولید قابل توضیح است و نه سوسیالیسم را می توان با برنامه ریزی تعریف کرد. آنارشی تولید در سرمایه داری تبخاله رابطه تولید اضافه ارزش است به همانگونه که رقابت، گرایش نزولی نرخ سود و ... از همین رابطه نشأت میگیرند. برنامه ریزی در سوسیالیسم نیز جزء تبعات یا ملزومات شکلی از کار و تولید و زیست اجتماعی است که بنیاد آن بر محو کار مزدبگیری و تولید برای سود، استوار است. تیکتین مدعی است که مجرد برنامه ریزی تولید متضمن تنظیم بنیانهای اجتماعی — اقتصادی جامعه به دست تولید کنندگان واقعی است!! اما مسأله بهیچوجه چنین نیست. برنامه ریزی پدیده ای است که هم در سرمایه داری وجود دارد و هم در سوسیالیسم وجود خواهد داشت. باید دید که برنامه، نقشه و سازماندهی تولید در هر کدام از این دو نظام با توجه به زیربنای مادی اساساً متضاد آنها چه خصلت و نقش معینی را احراز می‌نمایند.

برنامه در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی بخش لاینفکی از قوانین انباشت و بازتولید سرمایه است. کلیه قوانین و قراردادهای اجتماعی، تمامی تعینات نظم سیاسی و مدنی، تمامی ساختار حقوقی، فرهنگی و اخلاقی جامعه کاپیتالیستی همه و همه در پاسخ به مقتضیات بود و بقا و خودگستری رابطه خرید و فروش نیروی کار یا واکنش این رابطه در مقابل تعرضات جنبش کارگری، برنامه ریزی شده و نقشه مندند. سرمایه و رابطه

تولید اضافه ارزش نیروی سلسله جنبان یک نظم پلید و توحش بار اجتماعی است. نظم و نقشه و برنامه ای که از بند بند وجودش گند و خون و جنایت و ددمنشی می بارد اما برای سرمایه همه اینها اجزاء پیوسته یک نظم تولیدی و اجتماعی هستند. قوانین اقتصادی یا مکانیسم های درونی شیوه تولید سرمایه داری مانند خصلت تمرکزپوئی، رقابت، نرخ سود عمومی، گرایش نزولی نرخ سود و... نیز همگی در منظومه حیات سرمایه و رابطه تولید ارزش اضافی از یک نظم معین تبعیت می کنند. همان نظم معینی که پایه مادی تمامی استثمار و ستمکشی و سیه روزی بشر معاصر است. سببیت و گنبدیدگی سرمایه داری را نمی توان و نباید از آنارشی یا بی برنامه‌گی کار و تولید در آن نتیجه گرفت. در وضعیت حاضر سرمایه جهانی عملاً کل بودن و نبودن و تمامی شرط و شروط بودن و نبودن بشر را برنامه ریزی می کند. سرمایه در باره اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود، هر چیزی به چه میزان تولید شود، پروسه کار و تولید چگونه محقق شود، نیروی کار چگونه خرید و فروش شود و پس از بیع و شرا چگونه و در کجا مصرف گردد، شرط و شروط این داد و ستد، سطح معیشت فروشندگان نیروی کار، اشتغال یا بیکاری، چگونه اندیشیدن و نیاندیشیدن انسانها، چه چیز مصرف کردن و چه چیز مصرف نکردن، چه علائقی داشتن و چه علائقی نداشتن، چه آموختن و چه نیاموختن، تحصیل کردن یا نکردن، سیر بودن یا گرسنه بودن، خانه داشتن یا آواره بودن، در جنگها مردن، لای چرخ کارخانه له شدن یا احیاناً در خانه و بیمارستان جان دادن، عزیز بودن یا ذلیل بودن، سالم بودن یا مریض بودن، پزشک و دارو داشتن یا بی پزشک و دارو جان دادن، با چه چیز ایاب و ذهاب کردن، نوع هوایی که باید تنفس کرد، شکل و شمایل خانه و محیط مسکونی اگر وجود داشته باشد، کجا زادن، کجا زیستن، کجا مردن و در کدام گورستان دفن شدن و هر چه که مربوط به لحظه لحظه حیات آدمیزاد است، همه را بطور روتین، از بالای سر بشر برنامه ریزی می کند. نظام سرمایه داری تمامی ملزومات اعمال نظم تولیدی سرمایه بر مردم کارگر و فرودست را از طریق دولت و فراساختارهای مختلف مدنی و حقوقی و فرهنگی و اجتماعی مو به مو طراحی می نماید و به محتوای برنامه بسط می دهد. نظم و نسق دادن به آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، امور بازنشستگی و...

کمترین هزینه ممکن به نفع سرمایه اجتماعی یک عمل برنامه ریزی است که توسط دولت سرمایه انجام می گیرد و...

وقتی که تیکتین از مطلق برنامه به مثابه شاخص و مؤلفه خصلت نمای سوسیالیسم سخن به میان میآورد پاک فراموش میکند که نظم موجود نیز در تمامی ساختار وحشت و دهشت خود تبلور یک برنامه ریزی است. نوعی برنامه، نقشه و سازماندهی که خیلی ارگانیک، مرتبط و مکمل هم، بر پاشنه حیات رابطه خرید و فروش نیروی کار می چرخد. با محک برنامه و نقشه مند بودن یا نبودن تولید مطلقاً نمی توان سرمایه داری بودن یا سوسیالیستی بودن جامعه را قضاوت نمود.

در کمونیسم نیز همه چیز بطور قطع نقشه مند و دارای برنامه ریزی است. درونمایه برنامه و نظم تولید در اینجا نه الزامات سرمایه که صرفاً ملزومات آزادی، رفاه، برابری و تعالی همه سویه انسان است. اگر در شیوه تولید کاپیتالیستی "قانون ارزش" و اصل استثمار نیروی کار مزدی جوهر برنامه را تعیین می نماید، در سوسیالیسم بر عکس، محو استثمار و کار مزدوری است که درونمایه واقعی این پدیده را معین می سازد. در اینجا همه چیز بر محور انسان و ملزومات رشد آزاد و برابری جامع الاطراف انسانها می چرخد. مشارکت خلاق، مؤثر، مستقیم و برابر آحاد جامعه در برنامه ریزی کار و تولید و خدمات رفاهی، تصمیم گیری آزاد و مستقیم افراد پیرامون اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود یا اینکه به چه میزان تولید شود، آزاد بودن انسانها از قید کار همراه با تضمین وسیعترین فرصت فراغت جسمی و پرورش روحی آنان بعلاوه بالاترین سطح ممکن معیشت و رفاه اجتماعی، محو هر گونه دولت بالای سر جامعه و در یک کلام محو هر نوع استثمار، نابرابری، طبقات و آثار و بقایای فرهنگی، سیاسی، حقوقی و اخلاقی جامعه طبقاتی نقطه عزیمت و جوهر و مضمون برنامه ریزی سوسیالیستی است.

بدین ترتیب آنچه سوسیالیسم را از سرمایه داری متمایز می کند نه نفس برنامه و نقشه مند بودن بلکه پایه اقتصادی این برنامه ریزی و نقشه مند بودن است. در اولی انسان و اساس تسلط انسان بر سرنوشت زندگی و تولید و حاصل کار خویش است که سلسله جنبان برنامه و سازمان کار است و در دومی قانون ارزش و رابطه تولید اضافه ارزش است که نقطه شروع و رجوع برنامه را تعیین می کند. در اولی حاکمیت کار

زنده بر کار مرده جوهر برنامه است. در دومی بالعکس این تسلط کار مرده (سرمایه) بر کار زنده (انسان) است که درونمایه برنامه را رقم می زند. در اولی رهایی بشر از قید هر چیز سوای خود است که برنامه ریزی می شود. در دومی الینه شدن و مسخ بشر در ملزومات پروسه بازتولید سرمایه است که موضوع برنامه ریزی است.

تیکتین بر وجود و حاکمیت رابطه خرید و فروش نیروی کار در شوروی سابق چشم فرو می بندد و تمامی معضلات و مصائب طبقه کارگر آن جامعه را به اشکالات برنامه ریزی ارجاع می دهد. کاملاً پیداست که او با این نگاه تمامی بساط دیکتاتوری، نظم سیاسی و دستگاه اختاپوسی دولت در اردوگاه شوروی سابق را نیز نه ساختار نظم سیاسی و مدنی سرمایه که دیوانسالاری قهر و خشم استالینیستی تعبیر کند. نقد تیکتین نه نقد مارکسی که نقدی عمیقاً لیبرالی است. بر اساس تحلیل تیکتین از اردوگاه آنچه که شوروی سابق و سایر جوامع اردوگاهی را به ورطه سقوط فرو راند نه تناقضات ذاتی رابطه تولید اضافه ارزش و بحران سرمایه داری که نحوست استالینیسم بوده است!! طبق این روایت کارگر روسی، چینی یا اهل اروپای شرقی دیروز و امروز باید نه علیه سرمایه و کار مزدوری که برضد پدیدهٔ رمزآمیز و ماوراء زمینی استالینیسم بجنگند!! کلام آخر اینکه تیکتین در ضمن داوری پیرامون طبقه کارگر کشورهای پیشرفته صنعتی از "انقلابی نبودن" کارگران در موقعیت کنونی به این نتیجه می رسد که آنان به لحاظ تئوریک طبقه بحساب نمی آیند! اگر این حرف را با آنچه که وی پیرامون تودهٔ عظیم فروشندهٔ نیروی کار در اردوگاه سابق و ویرانه های موجودش بعلاوهٔ تبیینی که از سرمایه داری بطور کلی بدست می دهد و لاجرم رمزآمیزی بودن و نبودن طبقه کارگر در سایر بخشهای دنیا همه و همه را در کنار هم قرار دهیم، بالاخره این سؤال مطرح می شود که راستی راستی به زعم وی دنیای موجود چگونه دنیائی است و اینکه کی علیه کی و علیه چی می جنگد؟؟!!

منابع

۱. نگاه شماره ۱۰
۲. همان جا
۳. مارکس، کاپیتال جلد اول، ترجمه اسکندری ۱۰۱
۴. مارکس، گروندریسه، جلد اول ترجمه پرهام و تدین ص ۱۱۲
۵. نگاه ۱۰
۶. مارکس، گروندریسه، ترجمه پرهام و تدین جلد اول ص ۴۶۵
۷. مارکس نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه فارسی ص ۱۶
۸. مارکس، گروندریسه، ترجمه فارسی جلد اول ص ۷۸
۹. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، ترجمه اسکندری ص ۲۰۶
۱۰. همان منبع، ص ۱۹۳
۱۱. مارکس، گروندریسه، جلد اول، ترجمه تدین و پرهام ص ۴۰۱
۱۲. گورباچوف، دومین انقلاب روسیه پروستریکا، ترجمه عبدالرحمن صدریه ص ۲۰
۱۳. نگاه شماره ۱۰
۱۴. مارکس، کاپیتال، جلد اول، ترجمه اسکندری ص ۱۰۹

دل باختگان دموکراسی و نگاه به آموزش‌های مارکس ژوئن ۲۰۰۲

هر کسی از ظن خود شد یار من!

در طول قرن بیستم، بسیاری از جنبش‌ها، گرایش‌ها، احزاب و گروه‌ها یا انسان‌های منفرد معترض به گوشه‌هایی از بربریت سرمایه‌داری، خود را به نوعی به مارکس آویختند! در جامعه‌ی ما نیز بخش‌هایی از چپ بورژوازی و گرایش‌های سوسیال‌رفرمیستی، تا همین امروز، در تلاش برای حصول رویاها و انتظارات کاپیتالیستی خود به اسم و رسم مارکس دخیل می‌بندند! هرچند با فروپاشی اردوگاه شوروی، شمار زیادی از چپ‌های روسی سابق تابعیت خود را از شرقی به غربی تغییر داده‌اند، اما تأویل کاپیتالیستی آموزش‌های مارکس، پرونده‌ای مختومه در تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی نیست. سقوط اردوگاه و الحاق نمایندگان قطب دولتی سرمایه به شرکای نئولیبرال غربی، نقطه‌ی پایانی بر ادامه‌ی تشبث بورژوازی به نام مارکس و بیرق پیکار پرولتاریا نگذاشته و نمی‌گذارد. از این گذشته، تنها عشاق سینه چاک «صنعت ملی» نبوده‌اند که برای حمل محموله‌ی غیر مجاز «توسعه‌ی آزاد کاپیتالیستی»، پرچم کمونیسم مارکسی را به سرقت برده‌اند. منتقدین لیبرال و دموکرات اردوگاه شوروی در غرب نیز در طول سال‌های زیادی با نام مارکس برای اتوبی‌های سوسیال بورژوازی خود آبرو دست و پا نموده‌اند. در این جا نیز مارکس پرچم دار جنبش لغو کار مزدوری، مارکس «مانیفست کمونیسم»، «ایدئولوژی آلمانی»، «کاپیتال» و «نقد برنامه‌ی گوتا» در هیأت مارکس دموکرات وفادار به اصول لیبرالیسم! بازسازی و نقاشی شده است.

در شرایط حاضر در عصر عروج راه حل پردازیه‌های ارتجاعی اصلاحات، اپوزیسیون‌های چپ درون طبقه‌ی بورژوازی ایران، شور و شوق زیادی به بردن این نوع مارکس، «مارکس دموکرات»، و پای بند مبانی لیبرالی!، به فضای سیاسی جامعه‌ی ایران از خود نشان می‌دهند. بسیاری از این محافل و افراد، جدا بر این عقیده‌اند که کار خویش را از روی خیرخواهی، احساس مسئولیت و به ویژه به خاطر دفاع از مارکس و آموزش‌های وی انجام می‌دهند! اینان نیز به همان باورها و افکاری آویزانند، که هم نظران یا معلمان اروپایی آن‌ها بدان آویزانند. به دیکتاتوری و خفقان حاکم در اردوگاه سابق شوروی منتقد بوده‌اند، یا لاقلاً امروز انتقاد دارند، اما نه در آن زمان و نه در این

زمان و نه هیچ گاه ریشه‌ی این دیکتاتوری را در رابطه‌ی کار و سرمایه و تسلط شیوه‌ی تولید سرمایه داری بر کشورهای اردوگاهی یا هر کجای دیگر جستجو نکرده‌اند. اینان به جای دیدن مناسبات کار مزدوری به مثابه‌ی پایه و نهاد دیکتاتوری جوامع موسوم به «سوسیالیست»!، این دیکتاتوری را محصول ذات بد «کمونیست‌های رویزیونیست»! پنداشته‌اند. معضل پرولتاریای این جوامع را نیز نه استثمار کاپیتالیستی و سلطه‌ی توحش سرمایه داری، که حاکمیت دیکتاتوری در جامعه‌ی سوسیالیستی! فرض کرده‌اند. در این میان، جماعتی که خواسته‌اند این جا و آن جا به باورهای مکتبی پیشین خویش وفادار بمانند، تنها چاره‌ی کار را در ادای سوگند وفاداری به دموکراسی و تلاش برای تبریته‌ی خویش یا مارکس و "مارکسیست‌ها" از دیکتاتور بودن! یافته‌اند.

مقاله‌ی ماکسیمیلیان روبل، فیلسوف و «مارکس شناس»! فرانسوی، تحت نام «مارکس و دموکراسی» نیز از جمله‌ی مقالاتی است که می‌کوشد تا مارکس را از همین منظر به عنوان یک مدافع سخت کوش دموکراسی غربی و به مثابه‌ی فردی که کمونیسم وی، تجلی اشتعال عشق او به دموکراسی است، به کارگران دنیا معرفی کند. کارگر ایرانی که ترجمه‌ی فارسی این مقاله را خوانده است یا می‌خواند، باید رابطه‌ی میان روایت ماکسیمیلیان روبل از آموزش‌های مارکس و واقعیت مارکسی خود این آموزش‌ها را با بصیرتی طبقاتی تعمق کند. هدف نوشته‌ی حاضر کمک به همین تعمق و پرده گرفتن از انبوه باژگونه پردازی‌هایی است، که این فیلسوف فرانسوی «مارکس شناس» در پاره‌ای از آموزش‌های مارکس به عمل آورده است. با این توضیح به سراغ نوشته‌ی روبل می‌رویم.

مارکس و دموکراسی

روبل در طول و عرض مقاله‌اش، به همه نوع کند و کاو در پروسه‌ی تکوین اندیشه‌ی های مارکس روی می‌آورد. اما تنها کاری که به طور جدی از آن اجتناب می‌کند، بررسی نگاه مارکس به جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر و تبیین او از کمونیسم به مثابه‌ی راه حل و بستر پیکار جاری پرولتاریا علیه مناسبات کاپیتالیستی است. روبل،

دل باختی بی قرار دموکراسی است و در تمامی در و دشت و کوه و آبادی آموزش‌های مارکس، همه جا تصویر شورانگیز دموکراسی را نظاره می‌کند! حرف‌های وی در مقاله‌ی «مارکس و دموکراسی» بر گرد یک محور مهم فرا می‌چرخد: این که گویا «کمونیسم فقط فازی از توسعه و تعمیق دموکراسی است!» من نیز همین محور اساسی بحث او را در طول این نوشته‌ی کوتاه مورد بررسی قرار می‌دهم. اما پیش از آن لازم می‌دانم، که فشرده‌ای از کل مقاله را در این جا نقل کنم. با این کار می‌کوشم، تا آن دسته از خوانندگان «نگاه» که نوشته‌ی روبل را نخوانده‌اند، تصویری کم و بیش روشن از چهارچوب حرف‌های وی در دست داشته باشند. روبل می‌گوید:

"جوهر آثار کارل مارکس، نقادی اجتماعی است. این نقادی‌ها، دولت و پول را آماج‌های اصلی خود می‌گیرند. آثار مارکس این نقادی را پیش از الحاق به جنبش کارگری آغاز می‌کند. به این معنی که برای رسیدن به کمونیسم، او نخست نیازمند آن بود که به برهان تئوریک ناسازگاری میان دولت و پول با آزادی بشری دست رسی یابد. پس از این است، که دموکراسی هم چون راز رهایی مبتنی بر مناسبات اجتماعی عمیقاً دگرگون یافته، نظر او را به خود جلب می‌کند و حصول آن کمال مطلوب وی می‌گردد.

مارکس بین دو مرحله از زندگی خویش به مطالعات دامنه داری پیرامون سرمایه دست زده است. درباره‌ی آثار اقتصادی وی خیلی بحث شده، اما درباره‌ی جزوه‌ی دست نویس‌اش در کرویتزناخ هیچ گفتگویی صورت نگرفته است. مارکس در این نوشته ضمن گسست از هگل، به ترکیب مفهومی از دموکراسی نایل می‌شود، که از درک قبلی وی خیلی معتبرتر است. این حرف غلط است، که مارکس با کمونیست شدن، ایده آلیسم و لیبرالیسم تصریح شده در رساله‌های جدلی پیشین خویش را رها کرده است. درک مارکس از دموکراسی پس از گسست از هگل این است، که دموکراسی فقط در جامعه‌ای وجود دارد که در آن انسان‌ها در اتحاد آزادانه‌ی خویش از طریق میانجی‌های سیاست و اقتصاد از شخصیت خود بیگانه نشوند."

روبل سپس به بررسی سیر اندیشه‌ی مارکس از دموکراسی تا کمونیسم می‌پردازد و می‌نویسد:

"مارکس در دوران اقامت در برلن وقت زیادی صرف مطالعه‌ی آثار اسپینوزا می‌کند و در یکی از جزوه‌های تحصیلی خویش، حداقل صد و شصت عبارت از رساله‌ی الهی سیاسی این فیلسوف را یادداشت می‌نماید. در این یادداشت‌ها، مارکس خود بر این باور تاکید می‌کند که جهان بینی و مناسبات انسانی را از اسپینوزا یاد گرفته است. اندیشه‌ی اسپینوزا، مارکس را مصمم می‌کند که باید آلمان را برای دموکراسی فرا بخواند. مارکس، آشتی ضرورت و آزادی را از اسپینوزا می‌آموزد. او پس از رهایی از هگلیسم، به ادغام دموکراسی اسپینوزایی با کمونیسم همت می‌گمارد. مارکس از مطالعه‌ی اسپینوزا به این نتیجه می‌رسد، که دموکراسی از وحدت انسان‌هایی پدید می‌آید، که به مثابه‌ی جامعه‌ای متشکل از حق حاکمیت بر هر آن چه در اقتدارشان است، بهره‌مند باشند. دموکراسی از همه‌ی اشکال حکومتی، از طبیعی‌ترین شان و از مستبدترین شان در احترام به آزادی فردی کم‌نقص‌ترین است؛ زیرا هیچ کس در آن به طور مطلق از حقوق طبیعی خود نمی‌گذرد. دموکراسی معمای حل‌شده‌ی همه‌ی قوانین اساسی است. این جا قانون اساسی پیوسته به بنیان واقعی خود، به انسان واقعی، به مردم واقعی، باز می‌گردد. قانون اساسی نه تنها فی‌نفسه بنا بر جوهرش، بلکه به اعتبار وجودش به اعتبار واقعیت، به عنوان دستاوردهای خاص مردم مطرح است. قانون اساسی چنان که هست، به عنوان یک محصول آزاد بشری پدیدار می‌شود."

روبل ادامه می‌دهد که:

"دل‌بستگی عمیق مارکس به دموکراسی را در همه‌ی عرصه‌های ابراز وجود یا روی کردهای سیاسی و اجتماعی وی می‌توان به روشنی مشاهده نمود. جزوه‌ای از وی با یادداشت‌هایی از گزارش یک اسکاتلندی در سال ۱۸۳۰ پیرامون ایالات متحده آمریکا در دست است، که حساسیت ویژه‌ی او را به پدیده‌ی دموکراسی و حقوق مدنی در آمریکا منعکس می‌نماید. مارکس، گزارش توکوئل در این رابطه را می‌خواند و سپس نوشته‌های توماس هامیلتون را که حاوی نتایجی عمیق‌تر از توکوئل بوده است، مورد موشکافی قرار می‌دهد. در همین راستا، ۵۰ عبارت این نوشته را که مربوط به فدرالیسم و انتخابات عمومی، وضعیت قانونی و حقیقی شهروندان، اختلاف منافع

شمال و جنوب است، یادداشت می‌کند. توکویل قبلاً دموکراسی آمریکا را ستوده بود، اما بیمناک عاقبت آن بود. در همان حال به دورنمای اجتماعی و اقتصادی رژیم‌های دموکراتیک خوش بینی نشان می‌داده است. هامیلتون، برعکس، چشم انداز مبارزه‌ی طبقاتی در آمریکا را مرکز توجه خود قرار می‌دهد و اعتقاد دارد که در آمریکا، عدم دوراندیشی دموکراسی با فطانت و دوراندیشی اشرافیت جبران نخواهد شد. اقلیت آگاهی در نیویورک وجود دارد، که بر منافع طبقاتی خویش واقف است. آن‌ها به آموزش اشاره می‌کنند و می‌گویند وقتی که آموزش خاص طبقه‌ی معینی است، پس دموکراسی که به معنای برابری مطلق است، وجود ندارد. اینان بی‌عدالتی وحشت ناک موجود را افشا می‌کنند. هامیلتون، سپس پیش رفت صنعتی و ترقی بیش‌تر آمریکا را پیش بینی می‌کند. او در همان حال ابراز یقین می‌کند، که رنج بران بی‌عدالتی موجود را تحمل نخواهند کرد."

روبل پس از نقل این مطالب می‌افزاید:

"کوشش ما بر این بود، که بگوییم مارکس وارث معنوی توکویل و هامیلتون در علم جدید جامعه است. او دیالکتیک ضرورت تاریخی را جایگزین ایمان به مشیت الهی کرده است. مارکس در نوشته‌های توکویل و هامیلتون فقط واژه‌های آنارشی و غصب را با واژه‌ی کمونیسم جایگزین ساخته است. در تحول سیاسی مارکس، پیوند عمیقی میان معتقدات دموکراتیک و ملحق شدن به کمونیسم وجود دارد."

روبل به کشفیات خود در مورد تعلق خاطر عمیق مارکس به دموکراسی باز هم ادامه می‌دهد:

"گواه دیگر این که، مارکس در ۱۸۵۰ هفت سال پس از کمونیست شدن، هنگامی که رهبر اتحادیه‌ی کمونیست‌ها بود به هرمن بکر عضو اتحادیه اجازه داد که منتخبی از آثار او را چاپ کنند. در راس این آثار، نوشته‌های لیبرالی و دموکراتیک وی در روزنامه «راینیشه تسایتونگ» به چشم می‌خورد. مارکس عقیده داشت، که نخستین اندیشه‌های دموکراتیک وی همه‌ی عناصر انسان دوستی را که کمونیسم جز وجه خاصی از آن نیست، در بر داشته است. دموکراسی و کمونیسم در روایت مارکس، اجزای دوگانه‌ی یک حرکت یعنی انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی را تبیین می‌کنند.

مارکس انقلاب سیاسی و اجتماعی را از هم تفکیک می‌نماید، اما آن چه مهم است، این است که او همه جا دارای دو نقش هم زمان است. او فعال جنبش‌های دموکراتیک است، در همان حال که فعال جنبش کمونیستی است."

این‌ها، ماحصل مقاله‌ی روبل پیرامون مارکس و دموکراسی است. با ذکر این مختصر، بررسی نوشته‌ی وی را شروع می‌کنیم. بخش اول نوشته به جستجوی اثبات این نظریه می‌پردازد، که کمونیسم سوای مرحله‌ای از انکشاف دموکراسی و یا کامل‌ترین فاز توسعه و انکشاف آن چیز دیگری نیست!! به بیان دقیق‌تر، دموکراسی شالوده‌ی استوار سوسیالیسم را تشکیل می‌دهد! روبل برای اثبات این ادعای خویش، به پروسه‌ی گذار اندیشه‌ی مارکس از لیبرالیسم و دموکراسی به کمونیسم همت می‌گمارد. او در این راستا مرتکب چند خطای بسیار اساسی و عمیق می‌شود. نخست این که، بود و نبود یا چگونگی رابطه‌ی میان پدیده‌های مهم اجتماعی را نمی‌توان از طریق مراجعه به حلقه‌های ارتباطی میان این پدیده‌ها در زندگی فکری یا سیاسی این و آن فرد مورد کندوکاو قرار داد. این که این فرد معین، مارکس و این پدیده‌های مشخص اجتماعی، دموکراسی و کمونیسم باشد، مسلماً هیچ تغییری در اساس مساله پدید نمی‌آورد. تحلیل یا نگرشی از این دست با درک ماتریالیستی بیگانه است. حائز هیچ اعتبار علمی نیست و هیچ پرتوی از روش شناسی مارکسی بر چهره ندارد. دوم این که، استناد نویسنده‌ی «مارکس و دموکراسی» به سیر اندیشه و زندگی مارکس به عنوان شاهد مدعا در این رابطه نیز بسیار غیر واقعی و کاریکاتوری است. هر کدام از این دو مساله به نوبه‌ی خود نیازمند بحث و بررسی هستند.

اگر مارکس از زمین به آسمان می‌رفت، ماکسیمیلیان روبل بالعکس از آسمان به زمین هبوط می‌کند. مراجعه‌ی او به سیر تحول اندیشه و زندگی سیاسی مارکس برای کشف رابطه میان دموکراسی و کمونیسم، تبلور متافیزیسف فلاسفه‌ی پیشین است. بی‌جهت نیست، که او اصرار دارد مارکس را فرزند خلف اسپینوزا معرفی کند! نکته‌ای که بعداً بدان خواهیم پرداخت. مستقل از این که فرایند دگرگونی‌های فکری و نظری مارکس در طول حیات وی چه بوده باشد، و مستقل از این که روبل این دگرگونی‌ها را تا چه حد غلط یا درست ارزیابی نموده باشد، به هر حال واقعیت دموکراسی و کمونیسم را

نمی‌توان بر اساس مشخصات گذار دیدگاه‌های مارکس از یکی به دیگری توضیح داد. نگرشی این چنین، عمیقا و از همه لحاظ، در تعارض با تبیین مادی و علمی پدیده‌های اجتماعی قرار می‌گیرد.

افراد، گروه‌ها و نمایندگان فکری و سیاسی طبقات مختلف می‌توانند از مسأله‌ی دموکراسی برداشت‌های متفاوت و متعارضی داشته باشند. این تمایزات به رغم واقعی بودن و طبیعی بودن‌شان، درون مایه‌ی تاریخی و طبقاتی پدیده را زیر سؤال نمی‌برند. آن چه محتوا، پیام، ساختار سیاسی یا مکان دموکراسی در زندگی بشر را تعیین می‌کند، نه تعبیر خاص گرایش‌ها و گروه‌های اجتماعی، بلکه دقیقا شیوه‌ی تولید و مناسبات اقتصادی اجتماعی معینی است که دموکراسی به مثابه‌ی ملزومات توسعه، بقا و بازتولید آن موضوعیت می‌یابد. بحث دموکراسی در عصر حاضر و در تمامی سده‌های اخیر تاریخ، بحث قراردادهای و قراردادیت‌های جامعه‌ی کاپیتالیستی است. در بهترین حالت، گفتگوی توسعه‌ی ساختار مدنی جامعه‌ی سرمایه داری با هدف سازمان دادن « دخالنگری‌های عمومی »!! در فاصله دیوارهای افراشته‌ی قوانین بازتولید مناسبات بردگی مزدی، تطبیق انتظارات و برد توقعات انسان‌ها با پیش شرط‌های سودآوری سرمایه و فروراندن خواسته‌ها، آزادی‌ها و کل زندگی انسان به زیر سقف سلطه‌ی کار مزدوری است. بُرد « حقوق مدنی »، « آزادی‌های سیاسی » یا « دخالنگری‌های اجتماعی » افراد در دموکراسی، به هر حال توسط مصالح و ملزومات بازتولید سرمایه مشخص می‌گردد. روبل، دموکراسی را از پایه‌های مادی و طبقاتی آن جدا می‌سازد و با آن، همان معامله‌ای را می‌نماید که هگل با « ایده‌ی مطلق » می‌کرد و یا هم فکر مشابه وی، رالف میلی باند، با همین مسأله‌ی دموکراسی می‌نماید. میلی باند نیز بر این باور بود، که جنبش دموکراتیک مدت‌ها پیش از سوسیالیسم وجود داشته است و نهایتا این سوسیالیسم است که دموکراسی را با ترجمه راستین آن آشتی خواهد داد. او هم چنین بر این باور بود، که « سوسیالیسم بخشی از مبارزه برای عمیق تر ساختن و گسترش دموکراسی در تمامی عرصه‌های زندگی و نتیجه فشار پیوسته و ثابت از پایین برای توسعه‌ی حقوق دموکراتیک تا مرحله‌ی زوال نهایی قدرت به عنوان اصل سازمان دهنده‌ی زندگی اجتماعی است ». هر دو نفر - روبل و میلی باند - از تحلیل دموکراسی به مثابه‌ی روبنای سیاسی یک مناسبات اقتصادی یا

یک شیوه‌ی تولید مادی در تاریخ جدا اجتناب می‌کنند و آن را آگاهانه یا ناآگاهانه پدیده‌ای ماورای تاریخ، طبقات یا مبارزه‌ی طبقاتی به حساب می‌آورند.

مطابق این نظریه، بشریت در سرتاسر تاریخ و از روزگار یونان باستان تا امروز، برای تحقق دموکراسی مبارزه کرده است. مبارزه‌ای که جریان دارد و بستر مشترک همه‌ی اشکال پیکار انسان‌ها علیه همه‌ی اشکال بی حقوقی و ستم و حتا نابرابری و استثمار طبقاتی در آینده است!! سوسیالیسم نیز فازی از تعمیق و تشدید همین مبارزه است، محتوای این فاز از دموکراسی طلبی انسان‌ها، رهایی بشریت از سلطه‌ی هر گونه قدرت خواهد بود. فرمول بندی روبل درباره‌ی پیوند دموکراسی و کمونیسم، یک نگاه بسیار غلط، دترمینیستی و غیر مارکسی دیگر را نیز با خود حمل می‌نماید. این که بشریت کارگر و فرودست دنیا، برای رهایی از چنگال استثمار و سیه روزی سرمایه داری، باید حتما برای توسعه‌ی سراسری و همه جا گستر دموکراسی در انتظار بنشینند. این نظریه، ولو این که روبل حداقل در مقاله‌ی حاضر به طور صریح آن را پیش نکشیده است، اما به طور معمول یک تئوری مکمل دیگر را نیز به همراه دارد. این که تحقق عملی کمونیسم یا وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی نه تابعی از مبارزه‌ی طبقاتی، نه حاصل اجتماعی شدن کمونیسم در جنبش کارگری، نه نتیجه‌ی رشد و بالندگی و تشکل و قدرت گیری جنبش لغو کار مزدوری، بلکه موکول به رشد نیروهای مولده و توسعه‌ی بی فرجام صنعت، مدنیت کاپیتالیستی و دموکراسی است!! روبل در این نظریه بافی، بخواهد یا نخواهد به دامن یک اولوسیونیسم تقدیرگرای دترمینیستی فرو افتاده است. مطابق استنباط وی، پرولتاریا باید اول دموکراسی را تا آخرین مرزهای ممکن توسعه دهد و در این راستا طبیعتا کلیه‌ی بار توحش و استثمار و جنایت سرمایه داری را با هدف به سرانجام رسیدن پروسه‌ی گسترش صنعتی و نهادینه شدن جامعه‌ی کاپیتالیستی تحمل کند و سپس با عبور از این معبر در یک قران سعدین مقدر بالاخره روزی روزگاری از دموکراسی به کمونیسم پرش نماید.

این تئوری، اساس مبارزه‌ی طبقاتی و درون مایه‌ی نگاه مارکس به جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر را مورد انکار قرار می‌دهد. پایین تر نشان خواهیم داد، که چگونه پاره‌ای از احزاب به اصطلاح چپ، ناسیونالیستی و سوسیال رفرمیستی دنیا،

ماهیت ضدکارگری خویش را در سایه‌ی همین نظریه بافی‌ها یا اندیشه پردازی‌ها از انظار طبقه‌ی کارگر دور می‌دارند. این اعتقاد، که کمونیسم مرحله‌ای از انکشاف دموکراسی با مضمون پایان دادن به استثمار و وجود طبقات اجتماعی است، به خودی خود متضمن این معناست که توده‌های کارگر دنیا در هر شرایطی به جای این که آزادی‌ها، حقوق سیاسی، انتظارات رفاهی و مطالبات اجتماعی خویش را از پایگاه جنگ طبقاتی علیه اساس کار مزدوری پیگیری کنند، باید با آویختن خود به دار دموکراسی، موجودیت جنبش طبقاتی‌شان را به مرداب تقدیرگرایی کور تاریخی و نوعی سلوک بی فرجام فATALیستی بسپارند. آن چه که روبل و همانندان او تئوریزه می‌کنند و آن چه که اینان به گونه‌ای افترا آمیز به مارکس نسبت می‌دهند، تبلور نگرشی است که تاریخا کوشیده است جنبش کارگری جهانی را از ریل کمونیسم به سوسیال رفرمیسم کج کند. همه جا این تصور نادرست را القا کرده است، که گویا «برای رسیدن به کمونیسم باید حتماً از سرزمین معجزات دموکراسی عبور کرد!» در ده‌ها شکل و شمایل فلسفی، اعتقادی و سیاسی متفاوت بر سر راه طبقه‌ی کارگر در چهارگوشه‌ی دنیا سبز شده است، تا در هر قیافه آرائی جداگانه به گونه‌ای جنبش کارگری بین المللی را از مسیر واقعی پیکار سوسیالیستی منحرف سازد.

بر خلاف آن چه که روبل و همانندان او می‌پندارند، در یک جامعه‌ی کاپیتالیستی، پیکار سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر منوط به مبارزه برای توسعه‌ی دموکراسی نیست. تلاش برای توسعه‌ی مرزهای دموکراسی در جامعه‌ی بنا شده بر شالوده‌ی کار مزدوری، مادام که خود این شالوده آماج تعرض کمونیستی پرولتاریا واقع نشود، به هیچ وجه مترادف با پیش روی جنبش کارگری به سمت کمونیسم نخواهد بود. این تلاش، در غیاب یک جنبش نیرومند کمونیستی، حتماً می‌تواند با انحلال طبقه‌ی کارگر در راه حل‌های بورژوایی و انفصال توده‌های کارگر از ریل واقعی جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی خود نیز هم راه باشد. این حرف کاملاً غلط است، که گویا عروج جنبش کمونیستی طبقه‌ی کارگر موکول به رشد صنعتی هر چه افزون‌تر و توسعه‌ی هر چه بیش‌تر دموکراسی در جامعه است. نه رشد صنعتی غول آسا و افسانه‌ای اروپای غربی و نه دموکراسی رایج در این کشورها، به خودی خود هیچ نردبان الکترونیکی خودکاری برای عروج جنبش لغو بردگی مزدی در پیش پای کارگران قرار نداده است. کمونیسم

طبقه‌ی کارگر، جنبشی است با بدیل اجتماعی خاص خویش، با مطالبات جاری ویژه‌ی خود، با ظرف سازمان‌یابی متناظر با ملزومات بالندگی و قدرت‌گیری خود، جنبشی علیه تمامیت نظام سرمایه‌داری که به هر نوع حقوق یا مطالبات روزمره‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی توده‌های کارگر نیز از همین سکو نگاه می‌کند. در هر نقطه‌ای از دنیا که رابطه‌ی کار مزدوری، سرنوشت زندگی انسان‌ها را رقم می‌زند، مستقل از این که رشد صنعتی و درجه‌ی انکشاف دموکراسی یا جامعه‌ی مدنی تا کجا پیش رفته یا نرفته است، طرح آلترناتیو جامع‌الاطراف و شفاف‌گمونیستی، سازمان‌دهی جنبش لغو کار مزدی و مبارزه برای جایگزینی عینیت موجود با سوسیالیسم، به همان اندازه امر حیاتی طبقه‌ی کارگر است، که تنفس هوای آزاد و اصل زندگی کردن مسالیه‌ی اوست.

توسعه‌ی ساختار مدنی در نظام کار مزدوری، توسعه‌ی داربست‌های تمکین‌پرولتاریا به قرارها و قراردادهای متناظر با بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی است. آن‌جا که قرار است با اساس کار مزدوری مبارزه شود، کل ساختار دموکراسی و مدنیت موجود نیز به همان شکل آماج حمله قرار می‌گیرد. این‌باور، که گویا دموکراسی معبر اتصال به کمونیسم است، جنبش طبقاتی پرولتاریا را عملاً در برابر دموکراسی خلع سلاح می‌کند. آن‌چه را که خود ابزار تحمیل بردگی مزدی بر توده‌های کارگر است، مورد تقدیس قرار می‌دهد و به کارگران این‌گونه اخطار می‌کند، که باید در جانب داری و حراست از این نظم با بورژوازی هم‌راهی نمایند!! به عنوان مثال،

طبقه‌ی کارگر باید پارلمانتریسم را ارج‌گذارد و از مبارزه برای تضعیف آن خودداری ورزد. قوانین و قراردادهای مدنی منبعث از رابطه‌ی تولید اضافه‌ارزش را محترم بشمارد و چگونگی پیش‌برد و تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی خود علیه سرمایه را با آن‌ها هم‌ساز کند!! به سندیکالیسم و اتحادیه‌گرایی مومن باشد و تناقض آن با شرط و شروط سازمان‌یابی جنبش لغو کار مزدی را به دیده‌ی اغماض بنگرد!! آزادی‌های سیاسی موجود در این یا آن جامعه‌ی سرمایه‌داری را تضمین آزادی‌پیکار طبقاتی خود تلقی کند و از آن‌ها جانب‌داری نماید!! و در یک کلام، آن‌چه را که در قلمرو دموکراسی جای می‌گیرد، نه ابزار سلطه‌ی مناسبات کاپیتالیستی، بلکه مجموعه‌ای از

نظم اجتماعی ماورای طبقاتی به حساب آورد و تحکیم و تعمیق همین نظم را شرط لازم گذر به کمونیسم تصور کند.

در این جا به طور قطع فریاد اعتراض کلیه‌ی گرایش‌های دل داده‌ی دموکراسی و نه فقط طرف داران روبل و میلی باند بلند خواهد شد، که طبقه‌ی کارگر بدون حصول آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی، چگونه می‌تواند جنبش سوسیالیستی خود را سازمان دهد؟! در پاسخ باید گفت، که بحث مطلقا بر سر نفی اهمیت آزادی‌های سیاسی در امر انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و خیزش کمونیستی پرولتاریا نیست. گفتگو پیرامون چگونگی نگاه طبقه‌ی کارگر به دموکراسی و پیوند آن با کمونیسم است. روبل و هم اندیشان‌ش، سازمان یابی جنبش لغو کار مزدوری توده‌های کارگر را به استقرار دموکراسی و وجود حقوق مدنی ارجاع می‌دهند، در حالی که برای فعالین کمونیست جنبش کارگری مساله به گونه‌ای اساسا مغایر و متفاوت مطرح می‌گردد. پرولتاریا لبه‌ی تیز تعرض خود را به سوی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار نشانه می‌رود. در این جا، حقوق شهروندی یا آزادی‌های سیاسی با درون مایه‌ی دموکراتیک یا کلا دموکراسی در مفهوم عام آن نقطه‌ی عزیمت نیست. آزادی بیان یا هر نوع آزادی سیاسی و اجتماعی دیگر، حق تشکل و تمامی حقوق مدنی بلافاصله موضوعیت خود را طرح می‌کنند، اما با مکان و محتوایی از پایه متفاوت با روایتی که روبل افاده می‌کند. وقتی که طبقه‌ی کارگر به اساس کار مزدوری حمله می‌کند، آزادی بیان و حق تشکل را نیز به مثابه‌ی ابزار، کارافزار و سلاح موثر پیش برد این مبارزه می‌خواهد. درست به همین دلیل، حق رای و آزادی انتخابات وی، راه معبد پارلمانتاریسم را در پیش نمی‌گیرد و به دموکراسی پارلمانتاریستی دخیل نمی‌بندد. حق تشکل او با سندیکالیسم یا احزاب سوسیال رفرمیستی دست بیعت نمی‌فشارد و کمونیسم خود را در گورستان جنبش اتحادیه‌ای دفن نمی‌کند. به همین سیاق، حق آزادی بیان، عقیده و اندیشه‌اش در تبخیر متراکم افکار خفقان زای کاپیتالیستی برخاسته از پروسه‌ی بازتولید سرمایه ذوب نمی‌گردد.

تفاوت بسیار عظیمی است میان این که آزادی‌ها و حقوق شهروندی انسان‌ها را از منظر کمونیسم طبقه‌ی کارگر و پیش شرط‌های توفندگی جنبش لغو کار مزدوری زیر ذره بین قرار دهیم، یا بالعکس همه‌ی این‌ها را از زیج تقدیرات نظم سرمایه رصد

کنیم. در حالت نخست، آزادی بیان را نه بیان آزاد انتظارات خود از نظام سرمایه داری، که آزادی جامع الاطراف توده های کارگر و فرودست در صدور کیفرخواست کمونیستی و طبقاتی علیه تمامیت کاپیتالیسم و توسعه‌ی لحظه به لحظه‌ی این کیفرخواست علیه هر نوع ابراز وجود سرمایه داری خواهیم فهمید. تشکل آزاد را ظرف پیگیری و سازمان یابی جنبش الغای کار مزدوری تعریف خواهیم نمود. حق شهروندی را حق دخالت مستقیم و نافذ و آزاد هر انسان در برنامه ریزی تولید و کار اجتماعی درک می‌کنیم و تساوی حقوق زن و مرد، حل معضل خانواده، حق آموزش و بهداشت و رفاه اجتماعی و همه‌ی مسایل دیگر را با محتوا و معنایی متناظر با پیش شرط‌های ضروری پیروزی جنبش سوسیالیستی ارجاع خواهیم داد. نگاه از این منظر، طبقه‌ی کارگر را در آستانه‌ی برپایی دنیایی فراسوی دنیای کاپیتالیسم قرار می‌دهد و معنی آزادی و حقوق شهروندی را در آزادی انسان‌ها برای برپایی این جهان خواهد فهمید. در حالی که منظر دوم، یعنی رصدخانه‌ی تاریک دموکراسی، تمامی این قرارها و حقوق و انتظارات را در مه آلودگی کدر باورها و اندیشه های سودسالار سرمایه به ابزار تحمیل بردگی مزدی بر کارگران تحویل می‌نماید. منظر اول، پروسه‌ی تغییر پایه‌ای نظم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی موجود را خوراک ذهن کارگر می‌کند؛ او را به مبارزه‌ی فعال فکری و عملی برای تحقق آن بسیج می‌نماید و در این راستا برای یافتن معنای واقعی آزادی و حقوق شهروندی انسیکلوپدی کمونیسم را در برابرش باز می‌گشاید. منظر دوم او را به ویرانه های حقوق مدنی کاپیتالیستی ره می‌برد و در صومعه های وعظ و اندرز قداست سود، به چنگال بی رحم عبودیت سرمایه تسلیم می‌نماید.

روبل، رابطه‌ی دموکراسی و سوسیالیسم را باژگونه می‌فهمد. او به جای این که قدرت توفنده‌ی پیکار کمونیستی پرولتاربا را «قانون گذار» آزادی و حقوق شهروندی آدم‌ها اعلام نماید، بر عکس در بیابان لم یزرع دموکراسی، قوت لایموتی برای رفتن راه کمونیسم جستجو می‌کند!! روبل می‌کوشد تا حرف‌های مارکس پیرامون انقلاب کارگری را نیز تماما به همین کج راه بکشاند و همه‌ی آن‌ها را به نفع دموکراسی از درون مایه‌ی واقعی طبقاتی‌شان تهی سازد.

مارکس از تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر و دوره‌ی گذار به کمونیسم سخن رانده است. او در این جا به ساختن هیچ کلیشه‌ای برای مرحله بندی انقلاب یا تقدس دموکراسی به عنوان راه گذار به جامعه‌ی رها شده از کار مزدوری دست نزده است. از همه مهم‌تر این که، سخن مارکس بسان سخن هر انسانی و از جمله به مثابه‌ی سخن تیزبین ترین کمونیست تاریخ، بالاخره در متن تاریخ و در متن پروسه‌ی تحولات پیکار یا آرایش قوای طبقات قابل فهم است. ماکسیمیلیان روبل از حرف‌های مارکس این نتیجه را می‌گیرد، که او انقلاب سیاسی را فاز تحقق دموکراسی می‌دانسته است. فازی که بدون عبور از آن، تدارک انقلاب طبقه‌ی کارگر برای کمونیسم امکان پذیر نبوده است!! نظر مارکس پیرامون تسخیر قدرت سیاسی توسط توده های کارگر و دولت کارگری «دوران گذار» مستقل از ویژگی‌های معینی که این حلقه‌ی خاص انقلاب کارگری در شرایط تاریخی متمایز یا در سطوح متفاوت آرایش قوای میان پرولتاریا و بورژوازی می‌تواند داشته باشد، به هر حال نظریه‌ی ناشناخته و مبهمی نیست. جوهر گفتگوی مارکس در این رابطه دقیقاً در نقطه‌ی عکس استنباط روبل قرار دارد. مارکس، دیکتاتوری پرولتاریا را نه به خاطر برآورده شدن آرمان‌های دموکراتیک طبقه‌ی کارگر، بلکه به خاطر مکان واقعی‌اش در پروسه‌ی بالفعل برچیدن کار مزدوری طرح می‌کند. سوسیالیسم از دید مارکس، در لغو رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار به واقعیت می‌پیوندد. محو این رابطه، نیازمند پایان دادن به وجود دولت بالای سر جامعه و حضور مستقیم آحاد شهروندان در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی یا توزیع سوسیالیستی همه‌ی امکانات رفاهی و اجتماعی است. این دو، وجوه پیوسته و ارگانیک یک پروسه‌اند. فرایندی که مارکس آن را پویه‌ی عینی زوال دولت می‌نامد، در عین حال پویه‌ی واقعی محو کار مزدی است. در این جا هیچ مرحله بندی دموکراتیک و سوسیالیستی‌یی مورد توجه نیست و اساساً بینش، راه حل یابی و اندیشه‌ی مارکس به هیچ فازبندی ماورای مبارزه‌ی طبقاتی هیچ رغبتی نشان نمی‌دهد. توده های کارگر در درون این پروسه به عالی‌ترین شکل آزادی‌ها و حقوق انسانی دست می‌یابند و از اسارت هر نوع حکومت ماورای خود آزاد می‌شوند، صرفاً به این طریق که طوق رابطه‌ی کار مزدوری را از دست و پای خود باز می‌کنند و صرفاً به

این دلیل که پاره کردن زنجیر کار مزدوری و رهایی از سلطه‌ی هر نهاد اجتماعی بالای سر خویش، وجوه متمایز، اما همگن یک پروسه‌اند.

آن چه که روبل در این جا بر آن پای می‌فشارد و به نادرست آن را به مارکس نسبت می‌دهد، درست همان چیزی است که بیش از یک قرن بخش عظیمی از توده‌های کارگر دنیا را از جبهه‌ی انقلاب طبقاتی خود جدا و پشت سر رویاهای ضد کارگری و ضد کمونیستی طبقه‌ی بورژوازی به صف کشانده است. بحث آشنای « مرحله‌ی انقلاب»، « دموکراسی خلق»، « رهبری پرولتاریا بر انقلاب دموکراتیک»، « شرط توسعه‌ی سیاسی و مدنی جامعه‌ی کاپیتالیستی برای رشد جنبش سوسیالیستی کارگران»، « اول انقلاب دموکراتیک و بعد سوسیالیسم» یا تئوری‌های دیگری از این دست، همگی هم عرض و هم نهاد همین نظریه‌اند. روح و پیام همه‌ی این ترزا آن است، که طبقه‌ی کارگر مبارزه‌ی خود علیه اساس استثمار کاپیتالیستی را رها ساخته و تشدید لحظه به لحظه‌ی استثمار، بی حقوقی و سیه روزی خویش به نفع توسعه‌ی انباشت سرمایه داری یا سود افزون‌تر و افزون‌تر سرمایه اجتماعی را گردن نهد. بحث «انقلاب دموکراتیک» و تعلیق تاریخی پیکار مستقیم کارگران علیه کاپیتالیسم، هم راه با اسطوره کردن نقش دموکراسی برای سوسیالیسم، قصه‌ای است که همه جا در گوش کارگران زمزمه شده است، تا به کمک آن جنبش کارگری را در مرداب توهّمات ناسیونالیستی و سوسیال رفرمیستی فرو برند. پیش فرض همه‌ی این نظریه بافی‌ها آن بوده است، که طبقه‌ی کارگر از کمونیسم به چند و چون آزادی سیاسی، مطالبات روزمره‌ی اقتصادی و اجتماعی یا حق و حقوق انسانی خویش نظر نیاندازد، بلکه با تحویل کمونیسم به آینده‌ی تاریخ، همه‌ی بالا و پایین انتظارات یا برد توان و امکاناتش را با چشم و مغز عاریتی بورژوازی و در تنگنای افق تیره و تار سرمایه داری برآورد نماید. فلسفه‌ی مرحله بندی‌ها و مرحله سازی‌ها، القای این عقیده است که بدون داشتن یک جامعه‌ی انباشته از پیش رفته ترین صنایع، عالی‌ترین دستاوردهای تکنیک و دانش، بالاترین سطح بارآوری کار، تحصیل کرده ترین متخصصان، عظیم ترین دانشگاه‌ها، پر جمعیت ترین اتحادیه‌ها و احزاب، نمی‌توان از لغو کار مزدوری سخن گفت!! کلید حصول همه‌ی این‌ها در دست دموکراسی است!! و پس از حصول

این‌هاست، که می‌توان بدون ترس از دیکتاتوری و خفقان و با سطح بسیار بالای صنعتی و تکنیک، دروازه‌ی سوسیالیسم را دق الباب نمود!! روبل در مقاله‌ی «مارکس و دموکراسی»، به طور صریح از این شرط و شروطها حرف نمی‌زند، اما وی همان گونه که گفتیم دموکراسی را گذرگاه اجباری کمونیسم می‌داند و کمونیسم را فازی از انکشاف دموکراسی قلمداد می‌کند و این همه را به مارکس نسبت می‌دهد:

"تنها در انزوای خویش در کرویتزناخ، پس از ترک هیات تحریریه‌ی «راینیشه تسایتونگ» است که مارکس از انفعال خویش برای مطالعه‌ی عمیق تاریخ انقلابی فرانسه، انگلستان و آمریکا سود می‌برد. این مطالعه است، که بی‌گمان وی را متقاعد می‌کند که سرانجام طبیعی و ناگزیر جمهوریت مبتنی بر دموکراسی، کمونیسم است، یعنی جایی که با دموکراسی واقعی، دولت سیاسی محو می‌شود."

می‌بینیم که کمونیسم در روایت روبل، اساساً جنبش طبقه‌ی کارگر علیه کار مزدوری نیست، هم چنان که دموکراسی نیز با هیچ شیوه‌ی تولید و مناسبات اجتماعی معینی قابل تداعی نیست!! دموکراسی پدیده‌ی هم زاد بشر و هم سرنوشت بشر در طول تاریخ است، که به تدریج کامل تر و کامل تر شده و سرانجام در کمونیسم به کمال نهایی خود می‌رسد!! سوسیال دموکراسی حداقل در دهه‌های نخستین حیات خود، شبیه همین باورها و تئوری‌ها را وثیقه‌ی انصراف طبقه‌ی کارگر از پیگیری پیکار کمونیستی علیه سرمایه داری ساخت. و احزاب وارث سوسیال دموکراسی آن دوران نیز کماکان با همین حرف‌ها، ماهیت تمام عیار کاپیتالیستی خود را از چشم کارگران می‌دزدند. هم اکنون پاره‌ای از این احزاب و گروه‌ها در اروپای غربی ادعا می‌کنند، که می‌خواهند از طریق توسعه و تعمیق دموکراسی به سلطه‌ی مناسبات سرمایه داری پایان بخشند!!

روبل و استشهاد از مارکس

روبل، روایت خود از رابطه‌ی میان کمونیسم و دموکراسی را به مارکس و چگونگی سیر اندیشه و زندگی سیاسی او نسبت می‌دهد. بالاتر گفتیم که او به جای تحلیل مادی پدیده‌ها، به چگونگی انعکاس آن‌ها در اندیشه‌ی آدم‌ها مراجعه می‌کند و در این راستا معتقد است که به سراغ مارکس رفته است. مطابق دریافت وی، مارکس جهان بینی و درک خود نسبت به مناسبات انسانی را از اسپینوزا آموخته است!! او می‌گوید:

"به نظر می‌رسد مارکس می‌خواهد این مطلب را بیان نماید، که وی تمامی عناصر لازم برای تدوین جهان بینی خود و مناسبات انسانی را از اسپینوزا گرفته است." روبل، دموکراسی فیلسوف هلندی را عمیق ترین نوع دموکراسی اعلام می‌دارد!! و به همین دلیل، اصرار زیادی دارد تا احترام خویش به مارکس را از طریق تهیه‌ی یک شجره نامه‌ی اعتقادی و رساندن ریشه‌ی باورهای وی به پیامبر بزرگ دموکراسی ادا کند!! روبل با همه‌ی کوششی که برای انتساب دیدگاه‌های سیاسی مارکس به اسپینوزا به عمل می‌آورد، هیچ سند یا گفته‌ای پیرامون ادعای خود ارائه نمی‌کند. ظاهراً مطالعه‌ی آثار آن فیلسوف توسط مارکس برای رسیدن وی به این نتیجه‌گیری کفایت می‌کرده است!! این نکته البته چندان مورد توجه ما نیست. نکته‌ی اساسی، پافشاری ایده آلیستی مفرط روبل در تهی ساختن آموزش‌های مارکس از محتوای واقعی طبقاتی، تاریخی و علمی آن است. مارکس در بحث پیرامون ایدئولوژی به طور کلی و ایدئولوژی آلمانی به طور اخص، ضمن توضیح وجوه ابتذال نظریات فرقه‌های مختلف هگلی می‌نویسد:

"به ذهن هیچ یک از این فیلسوفان خطور هم نکرده است، که به تحقیق در خصوص ارتباط بین فلسفه‌ی آلمانی و واقعیت آلمان، ارتباط بین انتقاد آن‌ها و محیط مادی‌شان بپردازند." (ایدئولوژی آلمانی)

آن چه وی خطاب به هگلی‌های جوان و کهن می‌گوید، در سطحی وسیع‌تر همه‌ی فلاسفه‌ی پیشین و به نحو اولی فیلسوفانی چون اسپینوزا را نیز شامل می‌گردد. مارکس با انگشت نهادن بر این نگرش، که «شعور انسان‌ها وجود آنان را تعیین نکرده، بلکه وجود اجتماعی‌شان شعور آنان را تعیین می‌کند»، بیش از هر چیز استیصال همه‌سویه‌ی تئوری‌ها و فلسفه‌بافی‌های پیشین در تشریح عینیت هستی و لاجرم در تغییر این عینیت را خاطر نشان ساخت. اسپینوزا نیز در زمره‌ی کسانی است، که باورها و اعتقادات فلسفی‌اش هیچ راهی به تبیین هستی اجتماعی بشر نمی‌برده است و بر همین مبنی قادر به ارائه‌ی هیچ راه حل یا افقی برای رهایی انسان از شر استثمار و دولت و قدرت فائقه‌ی بالای سر انسان‌ها نبوده است. روبل که پیش از این کمونیسم مارکس را یک کشف تئوریک! و سپس این کشف تئوریک! را محصول

تکامل روایت مارکس از دموکراسی قلمداد کرده بود، اینک می‌کوشد تا سرچشمه‌ی این دموکراسی را نیز در رساله‌ی الهی اسپینوزا نشان دهد!! از قرار معلوم، تمامی آن چه که مارکس را به عنوان مارکس به مردم دنیا و به طبقه‌ی کارگر بین المللی شناسانده است، در دستگاه سنجش سیاسی و فکری روبل بسیار بی اعتبارتر از آن است که بتوان سایه‌ی قیمومت فلسفه‌ی اسپینوزا یا تابش اکسیری رساله‌ی دین و دولت این فیلسوف را از سر آن کوتاه کرد!!

برای انحراف ذهن مردم کارگر از فهم درست آموزش‌های مارکس، به راه‌های مختلفی می‌توان متوسل شد. آن چه روبل می‌کند نیز یکی از این راه‌هاست. مطابق این راهبرد، آموزش‌های مذکور به جای این که به مثابه‌ی نقد کمونیستی مناسبات سرمایه داری فهمیده شود، به جای این که تبیین مارکس از دموکراسی در رابطه با «جامعه‌ی مدنی» و تحلیل جامعه‌ی مدنی در اقتصادی سیاسی جستجو شود، به جای این که ریشه‌ی کلیه‌ی بی حقوقی‌ها، ستم‌کشی‌ها یا ماهیت دولت و دیکتاتوری و نظم سیاسی، همه و همه در بطن رابطه‌ی کار و سرمایه جستجو گردد، آری آموزش‌های مارکس به جای این که با این دید نگریسته شود و در چنین مکانی قرار گیرد، مهر یافته‌های فلسفی اسپینوزا بر آن حک می‌گردد. نظم سیاسی متناظر با فرایند لغو کار مزدوری، به تفسیر یا تاویلی از «آشتی حقوق طبیعی و وجود اجتماعی» اسپینوزا وصله می‌شود و با این کار از تمامی اعتبار طبقاتی و کمونیستی خود تهی می‌گردد. روبل، درون مایه‌ی درک مادی مارکس از تاریخ، جامعه و پروسه‌ی تعمیم این ادراک به تحلیل جامعه‌ی مدنی را درک نکرده است. اسپینوزا از زمان و از شرایط تاریخی عصر خود جدا می‌گردد؛ اندیشه‌های وی به جای این که شعور هستی انسان قرن هفدهم تلقی گردد، به افکار ماورای زمینی بالای سر تاریخ تعبیر می‌شود؛ و مارکس و آناتومی او از رابطه‌ی سرمایه، مبارزه‌ی طبقاتی یا نقد کمونیستی وی بر مناسبات کار مزدوری نیز به همین سرنوشت دچار شده و با شرایط تاریخی زمان خود قطع رابطه می‌کند. روبل به مدد همه‌ی این کارها، با خط کشیدن بر درک مادی تاریخ، با شستشوی رنگ‌های اثیری طبقاتی و تاریخی متضادی که دیدگاه‌های سیاسی و نظری مارکس از یک سو و اسپینوزا یا فلاسفه‌ی مشابه وی از سوی دیگر در آن شناورند، بالاخره موفق می‌شود دنیایی فارغ از رنگ طبقات، تاریخ و مبارزه‌ی

طبقاتی در تاریخ خلق کند. مارکس را خلف صدیق اسپینوزا معرفی نماید!! و ریشه‌ی کمونیسم طبقه‌ی کارگر را از نقد رادیکال طبقاتی کار مزدوری بیرون کشیده و در فلسفه‌ی « وحدت طبیعت و خالق » اسپینوزا نشا کند!! یک سؤال بسیار اساسی در این جا مطرح است. این که تمامی این افت و خیزها در برهوت تاریک استدلالات بی پایه قرار است چه مشکلی را حل کند؟! پاسخ ظاهرا این است، که باید مارکس از اتهام بی توجهی به دموکراسی تبرئه گردد! مصداقی بهتر از این برای ضرب المثل معروف « دوستی خاله خرسه » نمی توان پیدا کرد.

در بررسی فلسفه شناسانه‌ی روبل، مارکس همه جا فیلسوف وار با اشتغالات روزمره‌ی فلسفی حضور پیدا می‌کند!! در دید روبل، مارکس فیلسوفی است که در عالم اندیشه به سیر آفاق و انفس مشغول است!! « کندوکاو روسوی قرارداد اجتماعی»، « نقد هگل»، «انتقاد از فویرباخ»، « توسل به اسپینوزا»، ایمان به دموکراسی به عنوان « محصول عالی تکامل بشری»، در مقابل آن چه که محتوای نظریه‌ی دولت هگل را شکل می‌دهد، و سرانجام کشف دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه‌ی دموکراسی راستین و حلقه‌ی تکامل دموکراسی به کمونیسم، مولفه‌هایی هستند که روبل اصرار دارد سیر و سلوک در آن‌ها را کارنامه‌ی زندگی سیاسی مارکس کند!! در دنیای تتبعات روبل، حرف‌ها، نظرات، تحلیل‌ها و آموزش‌های مارکس، تجسم تلاش انسانی متعلق به یک طبقه‌ی اجتماعی در جامعه‌ای بنا شده بر یک شیوه‌ی تولید مادی با هدف پاسخ به معضلات جنبش طبقاتی و اجتماعی آن طبقه‌ی معین و گشایش افقی در برابر آن طبقه نیست. ویژگی اساسی انسان محور بودن دیدگاه‌ها و اندیشه‌های مارکس نیز در پاره کردن وجود زمینی این انسان محوری و خلق مکتبی آن در دنیای اندیشه‌ها پیگیری می‌شود. تب و تاب انجام این رسالت آن چنان روبل را در حرارت خود می‌پیچد، که او همه‌ی حرف‌های مارکس را وارونه می‌بیند. به نقل قولی که او از مارکس در رابطه با مسأله‌ی دموکراسی آورده است، دقت کنید:

"همان طور که این مذهب نیست که انسان را می‌آفریند، بلکه این انسان است که آن را خلق می‌کند، این قانون اساسی نیست که مردم را می‌آفریند، بلکه این مردم هستند که آن را به وجود می‌آورند. می‌توان گفت که دموکراسی نسبت به سایر اشکال دولت،

آن چیزی است که مسیحیت نسبت به بقیه‌ی مذاهب است. مسیحیت کمال مذهب است، جوهر مذهب است، انسان خدا شده‌ای است که چون مذهب خاصی شود. همان طور هم دموکراسی جوهر قانون اساسی سیاسی است: انسان اجتماعی شده‌ای است، که چون قانون اساسی سیاسی ویژه‌ای تلقی شود...، انسان نه به دلیل قانون، بلکه قانون به خاطر انسان وجود دارد: این جا دموکراسی وجود بشری و حال آن که در سایر اشکال سیاسی انسان وجودی قانونی است. این چنین است ویژگی بنیادین دموکراسی."

روبل، گفتگوی مارکس پیرامون تمایز میان دموکراسی و دیکتاتوری یا اشکال مختلف دولت‌های پیشین را خوب گوش می‌دهد، اما عمق نگاه مارکس به دموکراسی را رویت نمی‌کند. در این جا نسبت میان دموکراسی و اشکال دیگر دولت با نسبت میان مسیحیت و سایر مذاهب مقایسه شده است. جوهر سخن مارکس در این رابطه‌ی معین آن است، که دولت دموکراتیک، کامل ترین شکل دولت‌های تاکنونی است. به همان گونه که شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی متکامل ترین اشکال شیوه‌ی تولید در قیاس با نظام‌های اقتصادی ماقبل خود است. اما اگر تاکید مارکس بر کامل تر بودن نظام سرمایه داری می‌تواند به بی توجهی او نسبت به ماهیت انسان ستیز این نظام تعبیر شود، در آن صورت مقایسه‌ی میان دموکراسی و اشکال دیگر دولت توسط وی نیز به روبل فرصت می‌داد که مارکس پرچم دار جنبش لغو کار مزدوری را مدافع سخت کوش دموکراسی معرفی کند! بسیار قابل تعمق است، که در همان عبارت بالا، مارکس دموکراسی را « جوهر قانون اساسی سیاسی » ارزیابی می‌کند؛ به همان گونه که مسیحیت، جوهر مذهب ارزیابی شده است. آیین مسیحی به رغم تفاوت‌هایش با مذاهب گذشته، بالاخره مذهب است و کل خرافه بافی، وارونه پنداری، تعبد، تحجر و مسخ موجودیت انسان را به کامل ترین وجهی در درون خود حمل می‌کند. دموکراسی نیز در همان حال، که کمال قانون اساسی نظام‌های پیشین تاریخ است، اما به هر حال قانون اساسی یک نظام اجتماعی است و این نظام اجتماعی تا آن جا که در پیش روی ماست، نظام سرمایه داری است. روبل خود را به هر در و دیواری می‌آویزد، تا با کنه واقعی گفته‌های مارکس در تماس قرار نگیرد. او در ادامه‌ی نقل مطلب یاد شده از مارکس، اضافه می‌کند که:

"مارکس در این جا عناصر فکری خاص خویش را می‌آورد، که در واقع در چهارچوب دموکراسی نمی‌گنجد، مگر به بهای تلاشی آن. مدت‌ها بعد است که مارکس بر مبادی تجربی تکیه نموده و به مفهوم دموکراسی، مفهوم دیگری را که از آن استنتاج نموده یعنی دیکتاتوری پرولتاریا پیوند می‌دهد، در هر دوی این حالات، تنها یک موضوع مطرح است: تعیین سرنوشت مردم به دست خود آنان."

مشاهده می‌کنیم که در پژوهش‌های روبل، مارکس متفکری است که از شش جهت فقط به دموکراسی می‌نگرد و کشف دیکتاتوری پرولتاریا از جانب او نیز اساسا کوششی برای نجات دموکراسی از تباهی است!! ظاهرا تفاوت وی با فلاسفه و اندیش مندان دیگر، فقط در کشفیات ثئوریک او نهفته است!! او دموکراسی را به کمک آموزش‌های اسپینوزا کشف می‌کند؛ هگل را نقد می‌کند و ثئوری دولت او را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ کشف خویش درباره‌ی دموکراسی را به کمونیسم بسط می‌دهد؛ و البته نقطه‌ی عزیمت وی در این سیر و سلوک نظری، آزادی انسان بوده است. اما او برای دست یابی به راز سر به مهر این آزادی، در منزل گاه‌های نظری و فلسفی فوق، بساط تجسس پهن کرده است، تا سرانجام به کمونیسم برسد!! در پژوهش روبل، مارکس انسانی در کارزار مبارزه‌ی طبقاتی نیست، دموکراسی را پدیده‌ای برتافته از یک شیوه‌ی تولید مادی معین نمی‌فهمد، آزادی انسان را آزادی از استثمار و بی‌حقوقی و سیه‌روزی منبعث از یک شیوه‌ی تولید و نظام اجتماعی معین تلقی نمی‌کند. کمونیسم وی تبلور نقد طبقاتی پرولتاریا بر نظام کاپیتالیستی نیست، دیکتاتوری پرولتاریا برای او لحظه‌ای از پیش روی جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر به حساب نمی‌آید. او فیلسوفی است، که در عالم اندیشه سیر و سیاحت می‌نماید و در این گذر، اعتقادش به دموکراسی جای خود را به نظریه‌ی کمونیسم می‌سپارد.

روبل، سرتاسر زندگی مارکس را با همین عینک واریسی می‌کند. وی در جای دیگری از این مقاله، به توضیح برخورد مارکس به جامعه‌ی آمریکا و سرنوشت دموکراسی در آن جامعه می‌پردازد. او معتقد است، که هامیلتون با مطالعه‌ی گزارشی در مورد وضعیت زندگی مردم آمریکا و اطلاع از بی‌عدالتی‌ها یا اختلافات فاحش طبقاتی در آن کشور، نسبت به آینده‌ی دموکراسی آمریکا ابراز نگرانی می‌کند. هامیلتون، جنگ و

ستیز میان توده‌ی مردم محروم و ثروت‌مندان در جامعه‌ی مذکور را پیش‌بینی کرده و فرجام آن را در تسخیر قدرت دولتی توسط رنج‌بران پیش‌گویی می‌کند: «زیرا دموکراسی ضرورتاً به آنا‌رشی و غصب‌منت‌هی می‌گردد.» روبل با نقل این مطالب ادامه می‌دهد، که مارکس ملاحظات هامیلتون را مورد دقت قرار می‌دهد، همه چیز را تأیید می‌نماید و تنها تغییری که در یادداشت‌های هامیلتون وارد می‌سازد، جایگزینی کلمات آنا‌رشی و غصب با کمونیسم بوده است. در این جا نیز کمونیسم مارکس‌نهایتاً محصول تکامل جبری دموکراسی است، نه جنبش لغو کار مزدی توده‌های کارگر و نه آن بدیل اجتماعی‌یی که طبقه کارگر باید در پیش‌اروی جنبش خود داشته باشد و به دنبال برچیدن بساط سرمایه‌داری برای استقرارش برنامه‌ریزی نماید.

روبل که پیش از این «تئوری دموکراسی»! مارکس را مدیون شاگردی او در محضر اسپینوزا می‌دانست، در پی نقل این مطالب، آشنایی مارکس با «علم جدید جامعه» را نیز ارضیه‌ی معنوی او از توکویل، مومن به مسیحیت، و سپس هامیلتون اعلام می‌دارد!! روبل می‌گوید، که مارکس در تمامی عمرش قهرمان پیکار برای دموکراسی بود و پس از کمونیست شدن نیز هیچ‌گاه با لیبرالیسم و دموکراسی طلبی قطع رابطه نکرد!! وی مبارزه‌ی مارکس در کنار چارلیست‌ها، نگارش صدها مقاله ضد بناپارت در دوران امپراتوری ناپلئون سوم، مبارزه‌ی علیه تزارلیسم و آلت دست‌اش دولت پروس، جانب‌داری از شمال علیه جنوب در جریان جنگ انفصال آمریکا، جانب‌داری از کمون پاریس و بالاخره مشارکت هم‌زمان مارکس در اتحادیه‌ی کمونیست‌ها و جامعه‌ی دموکرات‌ها در بروکسل یا نگارش مانیفست و نطق او در همان روزها پیرامون اهمیت مبادله‌ی آزاد، انتشار ارگان دموکراسی در کلن و... را همه و همه به عنوان شواهد مطمئن پای بندی مارکس به دموکراسی مورد استناد قرار می‌دهد. آن چه که روبل در تمامی این استنادات و استنتاجات به کلی فراموش می‌کند، این واقعیت بدیهی است که مارکس در تمامی این قلمروها و سنگ‌گیری‌ها، پرچم دار جنبش لغو کار مزدوری و نه عاشق سینه چاک دموکراسی بوده است.

منابع:

- ۱- دفتر دوم مجله‌ی «اختر»، مقاله‌ی «مارکس و دموکراسی»، ماکسیمیلیان روبل، ترجمه‌ی مصطفی هاشمی

۲- «آینده‌ی سوسیالیسم»، مقاله‌ی رالف میلی باند، ترجمه‌ی ناصر زرافشان

آنچه نظام سرمایه‌داری تاریخاً و به ویژه در طول چند دهه اخیر بر سر طبقه کارگر بین‌المللی آورده است، همه، حتی معتقدان اصلاح این نظام را به وحشت انداخته است. چند سال پیش نشریه اکونومیست ارگان جناح‌های راست تر بورژوازی متأثر از همین وحشت، ضمن اشاره به فجایع عظیم انسانی ناشی از فاز کنونی حیات سرمایه‌داری از سرمایه‌داران جهان و دولتهای سرمایه‌داری دنیا خواسته بود تا از طریق ایجاد مؤسسات خیریه و پرداخت مقداری صدقه و زکات از محل سودهای نجومی سرمایه‌ها، برای ماندگاری این نظام چاره‌ای بیاندیشند!!

«مایکل آلبرت» اقتصاددان شهیر امریکائی بطور قطع از سنخ صاحب‌نظران اکونومیست نیست و طرح اقتصاد مشارکتی او نیز متکی به خمس و نفقه سود سرمایه‌ها نمی‌باشد. او مصلحی بشردوست است که سرمایه‌داری را به خاطر برخی خصوصیاتش دوست ندارد و خواستار برقراری نوعی مناسبات اقتصادی است که از خصائص ظالمانه و عیوب نظام سرمایه‌داری به دور باشد. «مایکل آلبرت» به دنبال راه حل است و در پروسه کنکاش نظری مصلحانه و عدالت‌جویانه خود «پارکون» را کشف کرده است. اشکال اساسی وی سه چیز است، سه چیزی که در عالم واقع همه چیز است. این سه چیز عبارتند از:

۱- سرمایه‌داری را نمی‌شناسد.

۲- بدیل وی برای سرمایه‌داری، بدیل سوسیالیستی طبقه کارگر نمی‌باشد.

۳- برای طبقه اجتماعی و جنبش طبقاتی معینی که نیروی محرک جایگزینی سرمایه‌داری با بدیل سوسیالیستی است هیچ اعتبار، مکان و موضوعیتی قائل نیست. این سه ایراد اساسی باعث می‌شود که «مایکل آلبرت» با همه آرمانخواهی و عدالت‌طلبی‌اش، در دنیای واقعیات به سطح یک مفسر اتوپیک واپس‌گرا و در بهترین حالت واپس‌گرای بی‌آزار!! سقوط نماید. مقاله حاضر، بررسی فشرده سه مشکل اساسی طراح الگوی اقتصاد «پارکون» را دنبال می‌کند.

«مایکل آلبرت» و شناخت سرمایه‌داری

نظریه پرداز «پارکون» جامعه موجود را نه با درونمایه تاریخی شیوه تولید مسلط، بلکه با تبخاله‌های عفونی انباشته بر جدار بیرونی وجود اجتماعی اش تحلیل می‌کند. از دید وی سرمایه‌داری دزدی است، به محرک‌های مالی خودخواهانه و غیراجتماعی اتکاء دارد، بانی وجود فقر و ثروت است، استبداد پدید می‌آورد، بی کفایت است و آدمها را پاسیو می‌کند! با نژادپرستی و سکس سر آشتی دارد، ستمگرانه است و بالاخره آینده نمی‌شناسد. اینها مجموعه تعینات و خصوصیات است که صاحب نظریه اقتصاد مشارکتی کنار هم ردیف می‌کند تا اولاً به کمک آنها نظام سرمایه‌داری را معرفی نماید و ثانیاً با رجوع به آنها کیفرخواست اجتماعی خود علیه این نظام را صادر کند. مؤلفه‌های خاص مورد استناد «مایکل آلبرت» هیچکدام خاص جامعه کاپیتالیستی نیستند، بلکه همه آنها، در همه نظامهای اجتماعی پیشین و کلاً در هر جامعه طبقاتی با بیشترین وفور وجود داشته است. فقر و ثروت، ستمگری، دزدی، محور بودن محرک‌های فردی و خودخواهانه، استبداد، همه و همه مقولات مشترک مربوط به جوامع طبقاتی تاریخند، هیچ یک از آنها با سرمایه‌داری متولد نشده است، هر چند که همه آنها با محو سرمایه‌داری از ساحت زندگی بشر محو خواهند شد. همه این مشخصه‌ها و بلیه‌ها از آغاز تا امروز به صور گوناگون و متناسب با درونمایه تاریخی شیوه تولید مسلط در هر دوران، سایه سیاه خود را بر زندگی انسانهای فرودست و زحمتکش سنگین ساخته اند و نفس وجود آنها خصلت نمای نظام بردگی مزدی نمی‌باشد. معضل اساسی «مایکل آلبرت» در رابطه با این بخش مشخص بحث این است که آناتومی جامعه مدنی موجود را در شیوه تولید سرمایه‌داری جستجو نمی‌کند و لاجرم قادر به برقراری هیچ رابطه گریزناپذیر درونی میان تبعات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مدنی، فرهنگی و اخلاقی این جامعه با درونمایه آن شیوه تولید مادی هم نمی‌گردد. نظام سرمایه‌داری را نمی‌توان با دزدی و فقر و سکسیسم و استبداد و بی کفایتی و بی آیندگی توضیح داد، درست به همانگونه که وجود سرمایه را نمی‌توان با نفس کار عینیت یافته، ابزار تولید، پول، مالکیت خصوصی و مانند اینها تبیین کرد. سرمایه همه اینها هست اما هیچ کدام یا همه اینها لزوماً سرمایه نیستند، درست به همین سیاق تمامی خصوصیات که مایکل آلبرت بر می‌شمارد با سرمایه‌داری

همراهند اما وجود هیچیک از آنها فصل ممیز این نظام با نظامهای دیگر طبقاتی تاریخ نیستند. سرمایه عنصر اصلی مرحله تاریخی معینی از توسعه تولید اجتماعی بشر است. یک شیوه تولید است. جامعه کاپیتالیستی جامعه ای است که در همه وجوه بر این شیوه تولید بنا شده است و برای تشریح و شناخت همه تعینات و هست و نیستش باید به همین جا رجوع کرد.

سرمایه یک رابطه اجتماعی است. رابطه ای که وجود آن متضمن عزل کامل توده‌های عظیم فروشنده نیروی کار از هر نوع دخالت در سرنوشت کار و تولید و زندگی اجتماعی خویش است. رابطه ای که در آن محصول کار و تولید کارگران دنیا یعنی اکثریت غالب سکنه کره زمین نه فقط از سیطره نفوذ آنها خارج می‌شود، که فرمانروای مطلق حاکم بر کل هست و نیست تولید کنندگان خود می‌گردد. تولید سرمایه‌داری شیوه تولید تاریخاً معینی است که در پرتو وجود آن، ارزش‌های مخلوق کار طبقه کارگر در برابر موجودیت انسانی و اجتماعی این طبقه نقش نیروئی مستقل و قائم به ذات و فرمانفرما به خود می‌گیرد! شرائط عینی کار از وجود کار زنده ای که این شرائط را می‌آفریند و به طور مستمر آن را بازآفرین می‌کند حالت مستقل می‌یابد و در این راستا تا آنجا به پیش می‌تازد که کل زندگی و زنده بودن یا نبودن و چه نوع زیستن و چگونه مردن و تمامی دقایق حیات انسان‌های خالق و بازتولید کننده خویش را آماج ددمنشانه ترین قدرت سالاری‌های ضد انسانی قرار می‌دهد. کار عینیت یافته کارگران در فرایند این شیوه تولید حکم بی عینیتی تام و تمام توده‌های طبقه آنها را به کرسی می‌نشانند و به وجود طبقه ای متضاد و متخاصم با هستی انسانی و اجتماعی طبقه کارگر عینیت می‌بخشد. سرمایه یک رابطه اجتماعی معین تاریخی است که از درون آن کارگر در پایان هر چرخه تولید از نقطه شروع این چرخه، فقیرتر، بی قدرت تر، مفلوک تر، بی حقوق تر، بی ارزش تر، وابسته تر و محتاج تر می‌گردد. به گفته مارکس:

« کارگر در پایان فراگرد تولید نه تنها غنی تر از قبل بیرون نمی‌آید، که فقیرتر هم می‌شود، چون او نه فقط شرائط کار لازم را به نفع سرمایه دار ایجاد کرده، بلکه کاری نموده که امکان ارزش آفرینی که قبلاً جزء ذاتی نیروی زنده کار کارگر بود، اکنون به صورت ارزش اضافی، به صورت فراورده مازاد، به صورت سرمایه در دست سرمایه دار

قرار دارد که بر نیروی زنده کار تسلط پیدا کرده است. نیروی سرمایه اکنون نیروی ارزش مستقلی است که در برابر ناتوانی مجرد و محروم از همه چیز کارگر قد علم کرده است. کارگر نه تنها منشأ ثروت غیر و فقر و بینوائی برای خود شده، بلکه زمینه را برای برقراری رابطه این ثروت با کار فراهم کرده است. این ثروت با مصرف نیروی کار از روح حیاتی تازه ای برخوردار می‌شود و دائماً بر غنای خویش می‌افزاید...» (گروندریسه، ترجمه، پرهام و تدین، جلد ۱ ص ۴۴۵)

استبداد و دیکتاتوری، فقر، وجود طبقات، نوع مالکیت، دزدی و همه آنچه که «مایکل آلبرت» به عنوان مفاسد جامعه سرمایه‌داری شمارش می‌کند، تبعات جبری شالوده تولیدی این نظام و بارآورد گریزناپذیر رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌باشند. اشاره به این مقولات به مثابه بلیه‌های بشری سرمایه‌داری بدون رجوع به هسته مرکزی موجودیت این نظام فقط کوششی در جهت راه اندازی یک گفتگوی اخلاقی است. گفتگویی که هیچ دردی از هیچ کارگری در هیچ کجا چاره نمی‌کند و به نوبه خود راه شناخت واقعی و طبقاتی دردها را نیز بر روی او سد می‌سازد.

«سرمایه‌داری دزدی است...» نه فقط به این اعتبار که: «کار سخت بخش بزرگی از مردم، عده اندکی را ثروتمند می‌سازد» یا اینکه «در ایالت نیویورک سیتی محله‌های فقیر نشین و ثروتمندانشین با تفاوت‌های معیشتی و رفاهی فاحش از هم متمایز می‌گردند»، بلکه به این دلیل که نیویورک سیتی و کل جهان بشری موجود بر رابطه تولید اضافه ارزش بنا نهاده شده است. به این خاطر که اکثریت غالب سکنه کره زمین فروش نیروی کار به مثابه یک کالا تنها طریق ارتزاق و زنده بودن آنهاست. مشکل نظام سرمایه‌داری این نیست که صاحبان سرمایه از سر خست و مال پروری دستمزد کافی به کارگران پرداخت نمی‌کنند و لاجرم اکثریتی فقیر و اقلیتی غنی می‌گردند!! معضل این است که بنیاد هستی کاپیتالیسم بر تولید سرمایه و فقط سرمایه استوار است. مشکل واقعی این است که کارگر هیچ‌کاره پروسه کار و محصول اجتماعی کار و تولید خویش است. او با فروش نیروی کارش کل موجودیت انسانی و اراده و اختیار و دخالت و ارتباط خویش با کارش را به طور کامل از دست می‌دهد. با وقوع مبادله میان نیروی کار و سرمایه، کارگر به موجودی چنان مفلوک و مستأصل و بی اختیار

تبدیل می‌شود که سوای اطاعت الزامی و جبری از اراده سرمایه هیچ در دیگری بر روی او باز نمی‌ماند. رابطه سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش است و کارگر با فروش نیروی کارش به موقعیتی سقوط می‌کند که زنده بودن وی فقط و فقط به مثابه تولید کننده اضافه ارزش و سرمایه موضوعیت دارد و خارج از این حیطه هیچ اعتبار و نقش و موضوعیتی برای موجود بودن دارا نیست. «سرمایه‌داری دزدی است» نه به این خاطر که از محصول کار کارگران دزدی می‌کند، بلکه به این دلیل که بنیاد هستی انسانی و اجتماعی اکثریت غالب سکنه کره ارض و شالوده تسلط توده‌های عظیم کارگر دنیا بر پروسه کار و سرنوشت کارشان را از آنها می‌دزدد.

«سرمایه‌داری بیگانگی و غیراجتماعی» است، نه فقط به این معنی که: «بر محرک‌های فردی و خودخواهانه و جست و جوی خوشبختی برای خود متکی است و انسان‌های مهربان پس مانده‌ها را دریافت می‌کنند» بلکه به این دلیل بسیار شفاف و صریح که هر چه کارگران کار و تولید می‌کنند نه در خدمت معیشت و رفاه آنها، بلکه به قدرتی ضد آنها و به یک نیروی اختاپوسی بشرستیز علیه همه ارکان حیات انسانی آنها مبدل می‌گردد. به این دلیل که هر لحظه تولید و کار طبقه کارگر لحظه‌ای در استحکام بیش و بیشتر پایه‌های اقتدار سرمایه بعنوان نیروئی ماوراء زندگی، مسلط بر حیات و ضد زندگی توده‌های کارگر دنیاست. سرمایه توسط کارگر تولید می‌شود اما با احراز وجودی مستقل از وی و طبقه او بر کل هست و نیست زندگی انسان‌های کارگر جهان حکم می‌راند. رابطه سرمایه رابطه بیگانگی جامع الاطراف کارگر نه فقط با محصول کارش بلکه با کل فعالیت، نقش و تأثیری است که در پروسه کار انجام می‌دهد و ایفاء می‌کند. گوشه چشمی به هستی حاضر دنیا بیافکنیم. از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب کره زمین آکنده از کالاهائی است که توسط توده‌های کارگر دنیا تولید شده است اما هیچ کارگری در هیچ کجای این دنیا، در باره اینکه این جهان بیکران محصولات تولید بشود یا نشود، هیچ دخالتی نداشته است. حاصل جمع تولیدات تسلیحاتی هر یک سال که توسط کارگران اما بدون هیچ اراده و دخالت هیچ کارگری، و برضد هر نوع تمایل، اراده و رغبت توده‌های کارگر تولید شده است سر به کهکشانش می‌ساید. تولید سلاح فقط و فقط یک مثال ساده معمولی است. این حکم در مورد کل هست و نیست شیوه تولید سرمایه‌داری حتی در مورد پایه‌ای ترین

ملزومات معیشتی و امکانات حیات انسانها هم صدق می‌کند. « بیگانگی و غیراجتماعی بودن سرمایه داری» نه محدود به نقش محرکهای خودخواهانه کار و تولید در این نظام که پدیده جبری بیگانگی مطلق کارگر با پروسه کار و تولید و فعالیت انسانی و اجتماعی و محصول پروسه کار خویش است.

« سرمایه‌داری استبدادی است» نه فقط به این علت که کارگران در تصمیم‌گیریهای مربوط به کار و تولید دخالت داده نمی‌شوند و به تعبیر مایکل آلبرت « کنترل کارگری» وجود ندارد. بلکه به این علت که رابطه سرمایه، رابطه انجماد و انحلال جامع الاطراف موجودیت انسانهای کارگر در پروسه تولید اضافه ارزش و سرمایه است. دیکتاتوری در اینجا، فقط دیکتاتوری مستی انسان‌های خودخواه مزاحم دخالت کارگران در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی نیست. برعکس دیکتاتوری کار مرده بر کار زنده است. کار مرده ای که سرمایه است، خودگستر است، « به طور مستمر کار ضروری ایجاد می‌کند تا به کار اضافی دست یابد، امکان کار لازم را افزایش می‌دهد تا مازاد را افزایش دهد» (مارکس، گروندریسه) و برای طی این طریق باید بر پروسه کار، بر چه تولید شود و چه تولید نشود، کدام کار انجام شود و از انجام کدام کار صرفنظر شود، چه مقدار تولید گردد و محصول کار چگونه توزیع شود و همه چیزهای دیگر به طور کامل تسلط داشته باشد و تمامی این قدرت تسلط را یکجا در پروسه ارزش افزائی خود به کار گیرد. سرمایه برای احراز و تضمین این تسلط احتیاج به کنترل سراسری جامعه و چیرگی مطلق العنان بر کلیه قلمروهای حیات اجتماعی کارگران دارد. حصول این چیرگی در عین حال نیازمند قرارداد سالاری، قانون پردازی، مدنیت بافی، آموزش و پرورش، دولت، عرف و اخلاق و همه نهادها و مراودات و مناسباتی است که به صورت فراساختارهای الزامی پروسه بازتولید سرمایه یا رابطه تولید اضافه ارزش به وجود آمده اند و برای این وجود دارند که استبداد سرمایه برتوده فروشنده نیرو کار را تحقق بخشند. استبداد سرمایه‌داری استبداد رابطه خرید و فروش نیروی کار است و فلسفه وجودی آن این است که کل توده تولید کننده سرمایه در سرتاسر جهان را در خدمت بازتولید و خودگستری و خودافزائی سرمایه به صف کند و در این راستا تا سلب مطلق هر نوع آزادی و اختیار و حق و حقوق انسانی آنها به پیش

می‌تازد. نوع اعمال این استبداد نیز توسط سرمایه و بر اساس تعینات خاص فرایند ارزش افزائی سرمایه تعیین می‌گردد. ممکن است رخت جامعه مدنی مدرن سکولار بر تن پوشد و طیلسان منقش دموکراسی بر قامت ناساز خود ساز کند، می‌تواند شمشیر آخته فاشیسم هیتلری از نیام بر کشد، شاید که قیافه دیکتاتوری بوروکراتیک محمدرضاشاهی به خود گیرد و بر درفش مام میهن تکیه زند و شاید هم عمامه پان اسلامیسم به سر، بر دریای خون کارگران بادبان ثبات برافرازد.

« سرمایه‌داری ستمگرانه است...» اما نه با این تعبیر که سرمایه داران کشورها برای کسب سودهای بیشتر با هم رقابت می‌نمایند و فضای برادری میان «کشورها» را با رقابت‌های سود جویانه آلوده می‌سازند!! بلکه به این دلیل که نفس موجودیت سرمایه بنیاد کلیه بی حقوقی‌ها، آزادی‌های، نابرابری‌ها، بی عدالتی‌ها، شرارتها، جنایت‌ها و هر نوع ادبار و سیه روزی دامنگیر بشریت عصر ماست. وجود سرمایه یعنی اجبار اکثریت غالب ساکنان زمین به کار اضافی، یعنی بردگی مزدی تولید کنندگان سرمایه، یعنی سلب کلیه حقوق و آزادیهای انسانی از کارگران جهان با این هدف که کار اضافی آنها و استمرار تولید اضافه ارزش توسط آنها، حیات سرمایه و شرائط و ملزومات بازتولید سرمایه را ممکن سازد. سرمایه‌داری ستمگرانه است به این دلیل بارز و عریان که موجودیت سرمایه نیازمند وجود و بقا و تسلط کلیه قوانین، نهادها، مناسبات و مراودات ظالمانه ضد انسانی است. هر دینار کار اضافی و هر دینار افزونی کار اضافی در گرو تعرضی جنایتکارانه علیه حق تسلط انسانهای کارگر بر پروسه کار و فعالیت و محصول کار خویش است و تسری رابطه تولید اضافه ارزش به سطح مناسبات اجتماعی و فراساختارهای حقوقی و مدنی و اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی متضمن منجمد ساختن زندگی بشر در جابرا نه ترین، ظالمانه ترین و بشرستیزترین بی حقوقی‌ها و سلب آزادی‌هاست. نظام سرمایه‌داری نظامی ستمگر است زیرا که امحاء هر چه ژرف تر و گسترده تر و عظیم تر کلیه شرائط رشد آزاد انسانها شرط لازم موجودیت و رشد و خودگستری سرمایه است.

« سرمایه‌داری نژادپرستانه و سکسیستی است» اما نه فقط به این اعتبار که نژادپرستی را تقویت می‌کند بلکه به این دلیل که محو هر نوع نژادپرستی و تبعیض و نابرابری موجود در جهان حاضر، به محو نهائی و فرجامین موجودیت این نظام گره

خورده است. نژاد پرستی تبخیر ایدئولوژیک و اجتماعی قهری تولید و بازتولید سرمایه است. آنچه رابطه خرید و فروش نیروی کار به صورت افکار و فرهنگ و اعتقاد و عادت و سنت از ژرفنای خود تولید و تصعید می‌کند نمی‌تواند که با غلظت بالای راسیسم و تحقیر بخشی از بشریت توسط بخشی دیگر همراه نباشد. سرمایه‌داری از تعفن سکسیسم آکنده است به این دلیل مشخص که خرید و فروش سکس بخش لایتجزائی از بازار انباشت و بازتولید سرمایه در دنیاست. در عرف و مشرب سرمایه، نان خوردن، مواد مخدر، اتوموبیل، سکس، قلم، سلاحهای میکربی، کتاب، تنباکو و آنتی بیوتیک همه از یک جنسند، همه کالاهای حامل سودند که فروش آنها نیاز حصول اضافه ارزش نهفته در وجود آنهاست. هر کدام سودآورتر باشد به طور قطع برای سرمایه مرجح تر، موجه تر، معقول تر، مقبول تر و کاملاً مطلوب تر است. «سرمایه‌داری آینده ناشناس است» نه فقط از آن روی که «بازارها روی محاسبات کوتاه مدت فشار می‌آورند!» بلکه اساساً به این دلیل که هر لحظه بقای سرمایه‌داری تعرضی اختاپوسی به شالوده زندگی بشریت است. حیات سرمایه با خودگستری قهری و جبری آن عجین است. خودگستری مستمر سرمایه در گرو تبدیل کلیه امکانات و ذخائر طبیعی دنیا به مصالح ارزش فزائی سرمایه است، آنچه که به صورت آلودگی محیط زیست حیات بشریت را تهدید می‌کند برای سرمایه شرط حتمی رشد و خودگستری است. سرمایه فقط به طبیعت چنین نگاه نمی‌کند، انسان در منظر مراقبت و دیده بانی سرمایه کالائی است که سود تولید می‌کند و اعتبار وجودی آن در خارج از مدار ملزومات سود و تولید اضافه ارزش حکم ابطال مطلق خورده است.

مایکل آلبرت و «پارکون»

دیدیم که مایکل آلبرت در توصیف سرمایه‌داری به بن مایه وجودی آن رجوع نمی‌کند. او آناتومی این نظام را در رابطه خرید و فروش نیروی کار نمی‌کاود. از وجود دزدی و شرارت و فساد و آینده ناشناسی و استبداد و نژادپرستی و سکسیسم و ستمگری توسط سرمایه‌داری صحبت می‌نماید اما رابطه ارگانیک این مصائب و آلام بشری با رابطه تولید اضافه ارزش را کاوش نمی‌کند. آلبرت در تحلیل سرمایه‌داری

دچار این خطای فاحش است و بر همین اساس در تکاپو برای یافتن بدیل اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری نیز به رغم تمامی نیت حسنه و بشردوستانه‌ای که همه جا در تلاش او موج می‌زند قادر به گسست از بنیاد واقعی و جوهر تاریخی و تولیدی نظام بردگی مزدی نمی‌گردد. الگوی اقتصاد مشارکتی آلبرت به مؤلفه‌های سوسیالیستی و رادیکال مهمی آراسته است که با وضوح تمام تنفر او از سرمایه‌داری و حسن نیت شفاف وی برای رهایی بشریت از آلام و ادبار و توحش این نظام را به نمایش می‌گذارد. مشکل اساسی نوع آناتومی او از جامعه موجود و نوع نقد طبقاتی و اجتماعی غیرکارگری و اصلاح طلبانه وی از سرمایه‌داری است که لاجرم در الگوی اقتصاد مشارکتی تجسم پیدا می‌کند و انفصال پایه‌ای این بدیل از نظام بردگی مزدی را دچار اشکال بنیادی می‌سازد.

پارکون متکی به برنامه ریزی شورائی کار و تولید است و این به نوبه خود یک شاخص اساسی اقتصاد سوسیالیستی طبقه کارگر است. «در پارکون انسانها در زندگی اقتصادی از طریق شوراهای به هم وابسته شرکت می‌کنند، به عنوان تولید کننده و مصرف کننده [شوراهائی از هر نوع] مانند آنها همواره ایجاد می‌شوند، اگر انسان کوشش نماید اقتصاد خود را خود سازماندهی کند. به طور خلاصه مثل آنچه که در آرژانتین انجام گرفته است.» آلبرت حتی از این نیز فراتر می‌رود و به درستی بر نقش شوراها به عنوان ظرف تصمیم‌گیری کارگران پیرامون چه تولید شود و چه تولید نشود؟ و از هر چیز به چه مقدار تولید گردد؟ یا فرایند توزیع و مصرف محصول کار چگونه خواهد بود؟ و مانند این‌ها انگشت تأکید می‌گذارد. نکاتی که در مجموع از اهمیتی بسیار شایان در امر گسست از شیوه کاپیتالیستی کار و تولید برخوردارند. نظریه پرداز پارکون همه این مؤلفه‌های مهم را در نظر می‌گیرد، اما با تمامی اینها، شوراهای کارگری وی کماکان نهاد برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار هستند!!! او می‌گوید: «دوم اینکه مزد دهی در پارکون بستگی به تلاش دارد، نه به این که چه مقدار تولید کرده، یا اینکه چه قدر انسان قدرتمندی است. در یک پارکون این را که اگر ما طولانی تر، سخت تر، یا تحت شرایط ناخوشایندتر یا خطرناک تر کار کنیم درآمد بیشتری کسب خواهیم کرد رد می‌کند. این را نیز رد می‌کند که به کسی که امتیازی در جیب دارد پرداخت بیشتری انجام گیرد. برای این کار هیچ توجیه

منطقی و کشش و اقتصادی وجود ندارد. پارکون همچنین یک اقتصاد بی دست و پا را که در آن انسان مثل اقتصاد بازار آنچه را به دست می‌آورد به موقعیتش بستگی دارد رد می‌نماید. کمی متضادتر پارکون این را هم رد می‌کند که انسان در یک اقتصاد آن قدر بتواند به دست آورد که خود در شکل کار خصوصی می‌تواند به دست آورد»

پارکون کار مزدبگیری را لغو نمی‌کند و از آن فاصله نمی‌گیرد. قید و شرط فراوان و محکمی برای تساوی مردها در قبال کار مساوی وضع می‌نماید اما اساس کار برای گرفتن مزد را به هیچوجه مردود و منسوخ اعلام نمی‌کند. نیروی کار در الگوی اقتصاد مشارکتی آلبرت همچنان کالا است و مورد بیع و شرا قرار می‌گیرد، هر چند که ظاهراً تلاش زیادی برای عادلانه بودن این خرید و فروش صورت می‌گیرد!! هر کسی که بیشتر کار می‌کند مزد افزونتری دریافت می‌نماید و به بیان صریحتر زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید محصولات که کماکان همه کالا هستند و همه به شکل کالا با هم مبادله می‌شوند، شالوده تعیین بهای نیروی کار یک کارگر به مثابه کالا نیز هست.

طوطی ای را به هوای شکری دل خوش بود ناگهان سیل فنا نقش امل باطل کرد فلسفه وجودی و تمامی اهمیت نقش شوراها در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی برای جنبش آگاه ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر این است که ظرف متناظر با الغاء کار مزدی و کالا بودن نیروی کار خواهند بود، اما در پارکون با اینکه به لحاظ انطباق ساختار، محتوای کار و نوع نقشی که کارگران در آنجا ایفاء می‌کنند پیش شرط‌های لازم تحقق این امر تا حدود زیادی فراهم می‌گردد، اما اساس کار مزدی و خرید و فروش نیروی کار سخت و استوار بر سر جای خود باقی می‌ماند. این امر با کمال تأسف نشان می‌دهد که الگوی اقتصاد مشارکتی آلبرت به رغم تمامی تأکیدات غلیظ و شدید آن بر نقش شوراها در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی و ارتقاء این نقش به تصمیم‌گیری پیرامون چه تولید شود و چه تولید نشود و همه مسائل دیگر نهایتاً قادر به فراروی از شیوه تولید کاپیتالیستی نیست و در بهترین حالت فقط شور و احساس پاک انسانی وی را برای هر چه بی‌آزارتر کردن سرمایه‌داری!! به نمایش می‌گذارد. نکته تعیین‌کننده و واجد تعمق در همین بخش بحث این است که مایکل آلبرت فرمولبندی کار در مقابل مزد برای الگوی اقتصاد مشارکتی خویش را در شروع قرن

۲۱ مطرح می‌نماید. برهه ای از تکامل مادی تاریخ و فازی از گسترش شیوه تولید سرمایه‌داری که محصول سالانه کار و تولید کارگران در بخش غالب کره خاکی برای اعلام بالبداهه و بی قید و شرط داوطلبانه بودن کار یا نفی هر نوع انقیاد معیشت و رفاه انسانها به کار به طور کامل کفاف می‌دهد. فقط بودجه ۴۰۰ میلیارد دلار در سال پنتاگون برای کشت و کشتار بشریت می‌تواند میلیونها انسان را از هر نوع نیاز به کار معاف سازد. به این ترتیب اگر مستمسک محاسبات پارکون برای بقای کار مزدی فاکتورهائی از نوع میزان تولید و سطح بارآوری کار و مانند اینها هم باشد، باز محاسبه ای عمیقاً بی پایه و ناموجه است. از همه اینها که بگذریم حتی اگر در جامعه ای به خاطر وجود شرائط خاص اقتصادی امکان اجرای مستقیم و فوری داوطلبانه بودن کار موجود نباشد، باز هم هیچ دلیلی وجود ندارد که طبقه کارگر متشکل و متحد در جنبش شورائی سراسری ضد سرمایه‌داری از الغاء کار مزدی صرف‌نظر نماید.

در همین جا و در ارتباط با ساختار شورائی پارکون یک نکته اساسی دیگر را نیز اضافه کنم. مایکل آلبرت در سرتاسر بحث خود از هر نوع اشاره به سرنوشت دولت در اقتصاد مشارکتی شورائی خویش خودداری می‌نماید!!! پایان دادن به وجود هر گونه دولت بالای سر جامعه و کلاً سپردن طومار حیات دولت به بایگانی تاریخ، جزء لایتجزای پروسه انفصال از شیوه تولید سرمایه‌داری است. یک فونکسیون بسیار برجسته و حیاتی شوراهای برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی از دید جنبش لغو بردگی مزدی طبقه کارگر نیز دقیقاً پایان دادن به موضوعیت وجود دولت است. آلبرت در مبحث مربوط به ویژگی‌های تقسیم کار پارکون، نقش نهادهای متمرکز برنامه ریزی اقتصادی یا نیروهای تصمیم گیرنده ماوراء شوراها را به درستی نفی می‌نماید، اما به هر حال در رابطه با پدیده ای به نام دولت و سرنوشت آن به طور کامل سکوت اختیار می‌کند. پائین تر توضیح خواهم داد که چرا پارکون با این توصیف، نهایتاً یک اتوپی است و چرا به رغم تمامی آرایش‌های بهشتی اش، در اساس فقط تعویض شکلی از دوزخ سرمایه‌داری با شکل دیگر آن خواهد بود، هر چند که راه این دوزخ سراسر با نیت حسنه فرش شده باشد. این نکته ای است که بدان می‌پردازم، اما عجلتاً گفتگوی آلبرت در باره سایر مشخصات الگوی اقتصاد مشارکتی را دنبال می‌کنیم.

سومین مشخصه پارکون مرزبندی آن با تقسیم کار رایج در نظام سرمایه‌داری است. در اینجا نیز مایکل آلبرت نکات کاملاً درستی را هشدار می‌دهد. گریز از جدائی برنامه ریزی تولید با پروسه تحقق عینی کار و تولید مؤلفه ای بسیار تعیین کننده است که از جانب وی مورد تأکید واقع می‌شود. نفی امتیازات شغلی، بی اعتبار دانستن موقعیت خاص آدمها در کسب حصه افزونتر در فرایند توزیع، مخالفت با هر گونه حق و حقوق ناشی از تخصص و مانند اینها همگی راهبردهای پر ارجی هستند. معضل محوری و محک آفرین در این گذر این است که پارکون به هر حال متکی به کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار است. هر کس به اندازه کاری که انجام می‌دهد مزد دریافت می‌دارد و این به نوبه خود متضمن آن است که دائره امکانات رفاهی و معیشتی و اجتماعی انسانها با هم زیر فشار میزان کار و سطح دستمزد آنان قرار گیرد. در چنین وضعیتی آحاد جامعه از زمینه‌های برابر رشد اجتماعی برخوردار نخواهند بود. هر کس بیشتر کار می‌کند، درآمد افزونتری کسب می‌نماید و لاجرم از امکانات رشد فکری، بالندگی علمی و کلاً توانائی بیشتری هم بهره مند می‌گردد. سؤال مهم از مایکل آلبرت این است که تناقض میان محو تمامی امتیازات اجتماعی و تخصصی و شغلی با نابرابری امکانات اجتماعی رشد و تعالی انسانها را چگونه حل می‌کند؟ امتیازات و حقوق ویژه افراد را نمی‌توان با صدور بخشنامه، به صورت قراردادی یا با زور قانون و فشار مقررات از بین برد. بالعکس باید پایه‌های مادی و اجتماعی آنها را محو کرد و این کار در گرو آن است که « رشد آزاد هر انسان در گرو رشد آزاد همه انسانها باشد». تحقق این امر به نوبه خود در گرو آن است که انسانها بر پایه میزان کار و سطح درآمد و جدول حقوق از همدیگر متمایز نشوند. در یک کلام این امر عمیقاً در گرو آن است که انسانها مزدبگیر نباشند و کارمزدی کلاً ملغی شده باشد. آلبرت می‌گوید: « در سرمایه‌داری صاحبان سرمایه و مواد تولیدی تعیین می‌کنند که چه چیزی تولید گردد، آنها بردگان مزدی را استخدام و بعد اخراج می‌کنند. اما با خاتمه یافتن این مناسبات باز هم جامعه بی طبقه ایجاد نمی‌شود. گروه دیگری تحت عنوان مالکان که همچنان به وسیله وضعیتشان در اقتصاد تعریف می‌شوند، می‌توانند قدرت نامحدود را تجربه کنند و حتی فشار بر بخش بزرگی از کارگران را تشدید نمایند.

برای اجتناب از سلطه رابطه [مباشر یا مدیر اجرایی] بر روی کارگران لازم است تقسیم فعالیت‌ها مانند آنچه که امروز در شرکتهای تعاونی جریان دارد با ایده‌های جدید برای تعیین نقش‌های کاری جانشین شود. پارکون این اصل سوم نهادی را رشته کاری موزون می‌نامد»

تصور نظریه پرداز اقتصاد مشارکتی این است که در الگوی مشخص وی طبقات وجود ندارند، مالکیت خصوصی محو می‌شود و هیچ نیروئی در ماوراء زندگی کارگران برای آنها تصمیم نمی‌گیرد. انتظاراتی که اگر محقق شوند به طور واقعی نابودی سرمایه‌داری را بشارت می‌دهند، اما حصول آنها در پارکون با سدی از اساسی‌ترین موانع مواجه است. پارکون اقتصاد کالائی را نفی نمی‌کند و نیروی کار انسانها در آن کالاست. نه فقط از میان برداشتن کار مزدی، بلکه محو هر نوع مبادله محصولات بر اساس کار اجتماعاً لازم نهفته در آنها شرط مقدم و پایه ای ایجاد یک اقتصاد جماعتی یا سوسیالیستی متناظر با الغاء مالکیت خصوصی و وجود طبقات است. سرمایه یک رابطه اجتماعی است، مشتی ابزار و پول و ثروت و ماشین آلات و مواد خام نیست که اگر مالکیت آنها را از دست افراد خاص بگیریم و به اعضای یک شرکت تعاونی بسپاریم اساس سرمایه بودن آنها منتفی شود و رابطه تملک کاپیتالیستی بر آنها از میان برود. گفته مارکس در این زمینه بسیار آموزنده است: «عامل مشارکت مستقیم کار [یعنی کار هر کس] در زنجیره عام تولید خصلت جماعتی کار است که توزیع فراورده‌ها را نیز تعیین می‌کند. همین خصلت جماعتی تولید است که به فراورده تولیدی خصلتی عام و جمعی می‌بخشد. پس مبادله ای که در آغاز تولید صورت می‌گیرد ناظر بر ارزش‌ها نیست، ناظر بر فعالیت‌های معین و نیازها و هدفهای جمعی است که سراپا مستلزم مشارکت فرد در دنیای جمعی فراورده‌ها است. در حالی که در نظام ارزش‌های مبادله ای مبادله است که به کار خصلت عام می‌بخشد، در نظام جماعتی عام بودن کار مقدم بر مبادله است» (گروندریسه، ترجمه فارسی، جلد اول ص ۱۱۲)

پارکون معجون اتوپیائی بسیار آشفته و پر از تناقضی است که همه چیز در آن یافت می‌شود، کار مزدی، اقتصاد کالائی و توزیع امکانات اجتماعی بر پایه میزان کار هر کس در جامعه ای که قرار است طبقاتی نباشد و مالکیت کاپیتالیستی کلاً در آن ملغی شده باشد!!! مایکل آلبرت بسیار بشردوستانه می‌کوشد تا الگوی اقتصادی وی از

آنچه در بلوک شرق وجود داشت متمایز گردد، تا مالکیت دولتی و موقعیت مسلط افراد یا نهادها بر شرایط کار و زندگی کارگران جای مالکیت خصوصی سرمایه‌ها را نگیرد. او همه این آب بندیها را انجام می‌دهد اما به تناقض میان این انتظارات و وجود کار مزدی و اقتصاد کالائی هیچ گوشه چشم جدی نمی‌اندازد. آنچه در اردوگاه سابق شوروی بقا و بالندگی و استحکام و قدرت روزافزون سرمایه‌داری را از همان آغاز تضمین کرد، نه کمبود نیت حسنه و نه شرارت آدمهائی مانند استالین، بلکه بقای کار مزدی و خودگستری روزافزون رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. در پارکون مبادله محصولات به صورت کالا و کار مزدی کماکان وجود دارد و این امر اساس مشارکت انسان‌ها در تولید فراورده‌های اجتماعی با هدف پاسخ به نیازهای همگانی و گسست بنیادی آنها از تقدم مبادله بر عام بودن کار را به گونه ای بسیار عمیق زیر سؤال می‌برد. انسانی که قرار است در قبال کار مزد بگیرد نمی‌تواند نقش عضو فعال جامعه ای را ایفاء نماید که بناست کل پروسه کار و تولیدش در راستای رفع نیازهای معیشتی و رفاهی و اجتماعی و رشد آزاد و متعالی همه آحاد بشر باشد. بقای کار مزدی و مبادله محصولات به صورت کالا، پایه مادی سقوط انسانهای مزدبگیر از امکان دخالتگری آزاد و خلاق و برابر در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی است. اینکه این آدمها عضو یک تعاونی باشند و در ساختار این تعاونی حرفهایشان را مطرح سازند، پیرامون چه تولید شود و چه تولید نشود اظهار نظر کنند و نوع این حقوق، معضل اساسی بردگی آنها در مقابل محصول کارشان را به هیچ وجه حل نمی‌کند.

چهارمین مشخصه پارکون مرزبندی آن با وجود « بازارهای قانونمند» است. مایکل آلبرت اساس مبادله محصولات را رد نمی‌کند اما او به سیستم رایج بازارها انتقادهای جدی وارد می‌داند. « بازارها هم چون برنامه ریزی مرکزی ناکافی هستند و باز هم بیشتر اهمیت دارد که به عنوان مشکل آفرین مورد توجه باشند. بازارها در جهان به طور کلی تأییدی را حتی از جانب چپ‌ها کسب می‌کنند» او اشکالات اساسی بازارها را به شرح زیر شمارش می‌کند.

« اولاً بازارها مفهوم مزددهی را نابود می‌کنند، چون که آنها برای این مزد می‌پردازند که چه مقدار تولید شده یا فرد چه قدر قدرتمند است و کاری به این ندارد که کار چه

اندازه پرزحمت است». «ثانیاً بازارها خریدار و فروشنده شدند برای این که اجباراً ارزان بخرند و گران بفروشند.» «ثالثاً بازارها علاقه مندند که نارضایتی ایجاد کنند، زیرا که فقط با نارضایتی می‌خرند و باز هم می‌خرند و باز هم مانند آنچه که دبیر کل آزمایشگاه تحقیقاتی جنرال موتورز چارلز کترینگ بیان می‌کند شرکتها باید مصرف کنندگان ناراضی را ایجاد کنند.» «و چهارم اینکه بازارها قیمت‌های نادرستی را برای آکسیون‌های فراملیتی تعیین می‌کنند که فقط تأثیر فوری شان را بر روی خریدار و فروشنده مورد توجه قرار می‌دهند، اما هرگز این ملاحظه را نمی‌کنند که با تولید چه آلودگی‌هایی رخ می‌دهد.»

پارکون از سیستم رایج بازارها یا به تعبیر مایکل آلبرت «بازارهای قانونمند» فاصله می‌گیرد زیرا مزددهی در اینجا بر اساس زمان کار انسانها استوار نیست، بلکه به میزان تولید در طول زمان کار بستگی دارد!! در این بازارها کالاها به قیمت ارزان خریداری و به بهای گران فروخته می‌شوند، صاحبان کالاها تلاش می‌کنند تا نارضایتی مشتریان را دامن زنند و از این طریق زمینه را برای تولیدات جدید فراهم سازند یا مشتریان شرکت‌های دیگر را به سوی خود جلب کنند و بالاخره اینکه در این بازارها به تراکم انبوه کالاها تمایل نشان داده می‌شود، بدون اینکه مصالح محیط زیست و عوارض تولید افراطی مورد توجه واقع شود. به این ترتیب پارکون با اساس وجود بازار به عنوان بستر دورچرخشی کالاها هیچ مخالفتی ندارد و نمی‌تواند هم داشته باشد، زیرا از قبل کالا بودن نیروی کار و محصولات کار انسانی را مفروض تلقی کرده است. آنچه پارکون از آن بیزار است صرفاً مسائل غیرانسانی و خلاف اخلاقی است که در بازارهای قانونمند به چشم می‌خورد. اینکه مایکل آلبرت چگونه می‌خواهد رابطه خرید و فروش نیروی کار و مبادله محصولات کار بشری را بدون وجود بازارها برنامه ریزی نماید، موضوع بسیار غامضی است که فقط می‌توان آن را به حساب ابهامی در کنار انبوه ابهامات الگوهای اقتصاد مشارکتی وی قرار داد. این مبحث را خلاصه کنم. نظریه پرداز پارکون به راستی انسانی آزاده و آرمانخواه است. او به رهایی بشریت از سیه روزیها و مصائب نظام بشرستیز سرمایه‌داری سخت عشق می‌ورزد. شیفته جایگزینی وضعیت موجود با یک بدیل غیرسرمایه‌داری است، اما او با کمال تأسف قادر به عبور از مرزهای موجودیت سرمایه‌داری نیست و لاجرم تحقق آرمانهای سترگ انسانی خویش را در

بود و بقای همین نظام جستجو می‌کند. مایکل آلبرت در طرح الگوی اقتصاد مشارکتی خویش دچار تناقضاتی عظیم و غیرقابل حل است. از طرح الغاء کار مزدی ابا می‌ورزد، اما می‌خواهد به انفعال برنامه ریزی تولید از پروسه تحقق مادی کار و تولید پایان بخشد!! هم می‌خواهد که محصول کار انسانها کالا باشد و هم در عین حال خواستار امحاء بازارهای قانونمند است، هم کار مزدی را قبول می‌کند و هم خواستار محو جدائی تولید کنندگان از محصول کار و تولید خویش است!! هم در رابطه با سرنوشت دولت و ضرورت محو دولت بالای سر انسانها سکوت اختیار می‌کند و هم از پایان دادن به وجود نیروهای تصمیم گیرنده ماوراء پروسه کار و زندگی سخن می‌راند. پارکون نه یک دورنمای رهایی در مقابل بردگان مزدی سرمایه و نه بدیلی برای سرمایه‌داری در پیش روی طبقه کارگر که بالعکس یک اتوپیای متناقض توهم انگیز و گمراه کننده است.

الگوی اقتصاد مشارکتی و مبارزه طبقاتی

مایکل آلبرت طرح پارکون را به این دلیل ارائه کرده است که «جان مینارد کینز» اقتصاددان معروف، ضمن تأکید بر موفق نبودن و هوشمند نبودن و عادلانه نبودن و منفور بودن سرمایه‌داری در یافتن یک بدیل اجتماعی برای آن ابراز یأس و تردید نموده است. آلبرت با هدف غلبه بر این ناتوانی الگوی اقتصاد مشارکتی را تنظیم و طرح می‌کند و سپس به گاه دریافت جایزه از رئیس جمهور ایتالیا پیرامون اثبات حقانیت پارکون به تفصیل سخن می‌گوید. آلبرت بدینسان و شاید بدون اینکه خود متوجه باشد تصریح می‌کند که پارکون واقعاً ایده‌ها و اصولی است که یک مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده است و این درست نقطه مقابل روایتی است که مارکس از کمونیسم به عنوان بدیل اجتماعی طبقه کارگر آگاه در مقابل نظام سرمایه‌داری داراست. سخن مارکس این بود که «کمونیسم ایده‌ها و اصولی نیست که یک مصلح جهانی آن را کشف یا اختراع نموده باشد. این نظریات فقط عبارت از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی است که در برابر دیدگان ما جریان دارد» (مارکس مانیفست کمونیست) مایکل آلبرت با طرح پارکون امتیاز

چندانی نسبت به جان مینارد کینز کسب نمی‌کند. هر دو به درستی از سرمایه‌داری ابراز نفرت می‌کنند. دومی در جستجوی بدیلی برای این نظام ناکام مانده است و اولی در هفت پس توی عقل خویش این بدیل را برای خود اختراع و نقاشی کرده است. نظریه پرداز الگوی اقتصاد مشارکتی در دنیای واقع و در خارج از مفروضات رضایت بخش عقلی و ذهنی خود بدون هیچ امتیازی در کنار کینز ایستاده است. او نیز سوای صورت زیبایی از خیال و مشت‌ی ابداعات مبتنی بر نفرت پاک انسانی از سرمایه‌داری چیز دیگری در دست ندارد. بدیل اجتماعی سرمایه‌داری مقدم بر همه چیز و بسیار اساسی‌تر از هر چیز یک جنبش جاری و شفاف و زنده طبقاتی است. با حذف این جنبش هر بدیل، الگو، نقشه یا طرحی هر چند زیبا و انسانی، فقط مشت‌ی اتوپی و اسباب بازی خواهد بود. «کمونیسم برای ما وضعیت اموری نیست که باید برقرار شود، ایدآلی نیست که واقعیت باید خود را با آن تطبیق دهد، ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می‌نامیم که وضعیت کنونی امور را ملغی سازد. شرائط این جنبش از مفروضاتی که هم اکنون موجود است نتیجه می‌شود» (مارکس، ایدئولوژی آلمانی) معضل بشریت زیر فشار استثمار و ستم و بربریت و جنایت سرمایه‌داری مطلقاً کمبود الگو و ایده نیست، معضل واقعی و اساسی سازمانیابی جنبش طبقاتی معینی است که الغاء بردگی مزدی دستور کار روز به روز و ثانیه به ثانیه حیات جاری آن باشد. بدیل عینیت موجود یک جنبش عینی آگاه طبقاتی است، چیزی که نمی‌توان و قرار نیست با داربست نظری یک الگوی اقتصادی جایگزین شود. کسی که به درستی و بر پایه احساسات پاک بشری از سرمایه‌داری نفرت دارد باید تمامی نفرت و نقد انسانی خود بر این نظام را در فرایند اتحاد و آگاهی و تشکل و به قدرت رسیدن جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی یله کند. مایکل آلبرت نه فقط از این جنبش و از طبقه کارگران مزدی به عنوان نیروی اجتماعی و طبقاتی تشکیل دهنده این جنبش هیچ کلمه‌ای بر زبان نمی‌راند، که به نقش این طبقه و به جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا و اساساً به خصلت طبقاتی مبارزه علیه سرمایه‌داری و بالاتر از همه اینها به اساس مبارزه طبقاتی هیچ باوری ندارد. او در گوشه‌ای از بحث خود ابراز می‌دارد که: «مبارزین با برده داری، انسانهایی که برای حق انتخاب زنان مایه می‌گذارند، سازمان دهندگان اتحادیه‌ها، فعالین ضد آپارتاید، همه کسانی که برای آزادی و

ارزشمندی کوشش می‌کنند، برای ما در زمره قهرمانان هستند» او این عبارت را درست در جایی مطرح می‌کند که قرار است فراخوان بسیج عمومی برای برپائی پارکون را صادر نماید!!!

نظریه پرداز الگوی اقتصاد مشارکتی به اساس مبارزه طبقاتی عموماً و به روند و محتوا و نوع صف آرائی این مبارزه در جامعه سرمایه‌داری به طور خاص هیچ باوری نشان نمی‌دهد. کمونیسم به طور قطع مانیفستی خطاب به بشریت است، اما کمونیسم، جنبش واقعی ضد کارمزدی و برای محو کار مزدی توده‌های طبقه کارگر است. با نیت حسنه و برابری طلبانه نلسون ماندلا و جنبش مطالبه حق رأی زنان یا امپریالیسم ستیزی خلقی و اتحادیه‌های منحل در رفرمیسم راست و سر به فرمان سرمایه نمی‌توان علیه بنیاد موجودیت بردگی مزدی جنگید و آن را نابود ساخت. کمونیسم به عنوان بدیل طبقه کارگر در مقابل سرمایه‌داری جنبشی طبقاتی، آگاهانه و سراسری است که به پیروزی می‌رسد. این جنبش در مبارزه روز کارگران برای دستمزد، در اعتراض طبقه کارگر علیه استثمار و بی حقوقی مضاعف زنان، در مبارزه توده‌های کارگر علیه کار کودکان، در ستیز آنان علیه آلودگی محیط زیست، در مبارزاتشان علیه دیکتاتوری و خفقان یا برای کسب آزادیهای سیاسی و اجتماعی و در تمامی قلمروهای حیات اجتماعی جریان می‌یابد. این جنبش گسترده، سراسری، بین المللی و طبقاتی است که باید آگاهتر و آگاهتر، متحدتر و باز هم متحدتر، با افق تر، سازمانیافته تر و نیرومندتر شود، باید دولت بورژوازی را سرنگون سازد، باید هر بند از پیکار خود را به سنگری توفنده علیه اساس سرمایه‌داری توسعه دهد و سرانجام بردگی مزدی را از میان بردارد. الگوی اقتصادی و اجتماعی بدیل برای نظام سرمایه‌داری صرفاً می‌تواند محتوا و تار و پود حیات چنین جنبشی باشد.

در آخرین بخش این نوشته کوتاه باید یادآوری کنم که الگوی اقتصاد مشارکتی مایکل آلبرت در عین حال که دنیائی از آشفتگی و تناقض را با خود حمل می‌نماید، اما در دستگاه اندیشه و ساختار باورهای وی از نوعی انسجام و هارمونی متافیزیکی برخوردار است. نوع انتقاد او به سرمایه داری، بدیل وی در مقابل نظام بردگی مزدی و راهکارها

و راههای تحقق این الگو همگی در ژرفنای یک ذهنیت ایدئالیستی ناب با هم به پیوند می‌رسند و ارگانیک می‌گردند. شناخت وی از شیوه تولید سرمایه‌داری شناختی بیگانه با درک مادی تاریخ است. نقد او بر سرمایه‌داری نقدی اصلاح طلبانه است که تنزه عینیت موجود از برخی آلام و مصائب حاد جامعه سرمایه‌داری را هدف می‌گیرد و بالاخره نیروهای اجتماعی مخاطب فراخوان او برای برپائی پارکون همه انسانهای مصلح و صاحبان نیت حسنه اند. الگوی اقتصاد مشارکتی مایکل آلبرت در هیچ زمینه ای هیچ ربطی به طبقه کارگر و جنبش کارگری بین المللی، به تبیین پرولتاریای آگاه از شیوه تولید سرمایه‌داری و به پروسه کارزار طبقاتی محو سرمایه‌داری پیدا نمی‌کند. پارکون به همه این دلایل فقط یک اتوپی است و طرح اتوپی در شروع قرن بیست و یکم نه کمکی به طبقه کارگر دنیا در مبارزه علیه سرمایه‌داری که اقدامی در جهت انفصال هر چه عمیق تر جنبش طبقاتی او از جبهه سراسری کارزار علیه اساس کار مزدی و برای محو بردگی مزدی است.

«موشه پوستون» و بازاندیشی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی!!

۲۰ مارس ۲۰۰۷

مقاله «موشه پوستون» زیر عنوان «نقد و تحول تاریخی» بر اساس گفته وی به بازیابی و بازپردازی او از تبیین مارکسی سرمایه‌داری اختصاص یافته است. او بر این عقیده است که مبانی تحلیل مارکس در نقد اقتصاد سیاسی را به شیوه‌ای متفاوت با سایرین درک می‌کند و استنتاجات وی در این گذر از ظرفیت بالائی برای نقد و تحول تاریخی سرمایه‌داری برخوردار است! بحث پوستون در این مقاله از اینجا آغاز می‌شود. «مقوله‌های اصلی نقد مارکس فقط یک شیوه از استثمار را توضیح نمی‌دهند؛ آن‌ها هم چنین مقوله‌های پویای زمانی را در بر می‌گیرند، که تلاش دارند جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری را مانند یک شیوه‌ی زندگی شکل یافته، توسط اشکال شبه عینی سلطه (کالا، سرمایه)، درک کنند، که پایه و اساس پویایی تاریخی درون ماندگار سرمایه‌داری هستند» در باره تشریح پوستون از «پویائی تاریخی درون ماندگار سرمایه‌داری» کمی آنسوتر صحبت خواهیم کرد، عجالتاً نوع نگاه وی به شیوه تحلیل مارکس از این نظام را کندوکاو می‌کنیم. «پوستون» مدعی است که برای یک بررسی انتقادی شورانگیز از سرمایه‌داری نباید بر صرف پروسه کار و تولید اتکاء نمود. چنین کاری با کالبدشکافی مارکسی سرمایه‌داری در تعارض است!! و انتساب این متد به مارکس کاری است که «مارکسیسم سنتی» انجام داده است!! اینکه نقد «پوستون» از سرمایه‌داری واقعاً شورانگیز! یا برعکس بسیار شور و در همان حال فاقد هر نوع شور است؟ چگونه و از کجا او دریافته است که مارکس پروسه کار و تولید را شالوده آناتومی خود از سرمایه‌داری قرار نمی‌دهد!!! و اینکه چرا رجوع به پروسه کار و تولید در تشریح این نظام، نادرست و غیرعلمی است!!! همه و همه موضوعاتی هستند که باید به صورت جدی مورد گفتگو قرار گیرند.

کاملاً مخالف با آنچه «پوستون» می‌پندارد، مارکس بنیاد کالبدشکافی خود از سرمایه‌داری را بر پروسه کار و تولید استوار ساخته است. او فرایند کار را به دلیل «خصلت انتزاعی و مادیت ناب» آن، عنصر مشترک تمامی شیوه‌های تولیدی می‌بیند و

به همین خاطر شروع از آن را به عنوان مدخلی برای شناخت روند کار سرمایه‌داری بسیار اساسی و مبرم تلقی می‌کند. حرف وی این است که: «سرمایه همان فرایند تولید است. یعنی امر تولید، **محتوای در خود متحرک** سرمایه است» (۱) مارکس کتاب کاپیتال را با کالا آغاز می‌کند. زیرا به گفته وی «ثروت اجتماعی که در آن تولید سرمایه‌داری حکمفرماست، به شکل توده عظیمی از کالا جلوه گر می‌شود» به بیان دیگر در جامعه کاپیتالیستی هم نیروی کار کالا است و هم سرمایه به مثابه تبلور کار مرده انسانی، کالائی است که بنمایه واقعی آن را نیروی کار متراکم شده و سنگ شده کارگران تشکیل می‌دهد. سرمایه یک رابطه اجتماعی است، همانگونه که کالا یا سلول ساختار حیات سرمایه‌داری نیز یک رابطه اجتماعی است اما درست بر خلاف آنچه پوستان می‌پندارد، رابطه مسلط در اینجا نه نفس رابطه کالاها به هر حال و بطور کلی، بلکه رابطه میان کالاهائی است که در یک سوی آن نیروی کار زنده توده‌های فروشنده این نیرو و در سوی دیگر آن توده عظیم کار مرده همین فروشندگان نیروی کار، اما در مالکیت غیر قرار دارد. رابطه مسلط در اینجا رابطه خرید و فروش نیروی کار است و روند کار، روند تولید اضافه ارزش می‌باشد. «شیوه زندگی شکل یافته» مورد اشاره پوستان نیز که او از آن به عنوان «اشکال شبه عینی سلطه (کالا، سرمایه)» یاد می‌کند سوای ساختار اجتماعی، نهادهای مدنی، قوانین، قرارها، قراردادهای حقوق، فرهنگ، اخلاق، سنن، ارزشهای فرهنگی و اخلاقی و نظم سیاسی متناظر با فرایند خودگستری و توسعه رابطه تولید اضافه ارزش از یکسو و تأثیرپذیری‌های مشخص همه اینها از روند جاری گریزناپذیر مبارزه طبقاتی از سوی دیگر، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. «پوستان» در حیطه معین همین بحث، همه چیز را با هم یک کاسه می‌کند و میان درست و نادرست هیچ تمایزی قائل نمی‌گردد، این امر قبل از هر چیز بی توجهی وی را به درونمایه آموزش‌های مارکس پیرامون نقد مبانی اقتصاد سیاسی بورژوازی منعکس می‌کند و در وهله بعد، یا به عنوان نتیجه طبیعی همین مسأله، تبیین بسیار نادرست و گمراه کننده او از سرمایه‌داری را سبب می‌گردد. هیچ بی جهت نیست که صغرا و کبراهای سفسطه آمیز پوستان نهایتاً بر

خلاف ادعای وی نه فقط به هیچ نقد رادیکالی از سرمایه‌داری منتهی نمی‌گردد، بلکه کاملاً بالعکس بر هست و نیست مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر پل می‌بندد. نویسنده «نقد و تحول تاریخی» می‌گوید که «تئوری انتقادی وی از سرمایه‌داری صرفاً به کار و تولید و یک شیوه مشخص استثمار رجوع نمی‌کند و از نوع دیدگاه مارکسیسم سنتی یا نقد اشکال توزیع، مانند بازار و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید نیست» ترجمه صریح این عبارت‌ها این است که گویا عزیمت از شیوه تولید، روند کار و شکل مشخص استثمار با رجوع به نقد اشکال توزیع و مبادله و بازار و مالکیت دقیقاً از یک سنخ و یک بنیاد است!!! اینکه پوستون چرا این دو شیوه عمیقاً متضاد نوع نگاه به مناسبات اجتماعی عصر یا جامعه کاپیتالیستی را اینسان در هم می‌تند و به جای هم می‌گیرد؟ موضوعی است که طبیعتاً خود وی باید پاسخگو باشد. اما یک چیز در این میان بسیار بدیهی است. مارکس در آناتومی سرمایه‌داری به درستی بر رابطه خرید و فروش نیروی کار یا رابطه تولید اضافه ارزش تکیه می‌کند و درست در توضیح صحت شیوه تحقیق خود به طور مستدل تصریح می‌نماید که هر نوع ارجاع این کالبدشکافی به مقولاتی مانند مبادله، توزیع و مالکیت سخت نادرست و گمراه کننده است. مارکس به ویژه در مباحث نخست گروندریسه تفاوت میان این دو روش را مورد بحث قرار می‌دهد و تصریح می‌کند که: مقولاتی مانند مالکیت و شکل توزیع یا مبادله با اینکه تبعات پیوسته تولید سرمایه‌داری هستند اما همه اینها در پرتو رابطه خرید و فروش نیروی کار است که مفهوم واقعی خود را احراز می‌کنند و تمایز بارز این مفهوم با مفاهیم اقتصادی پیشین در سایر شکل‌های تاریخی تولید را آشکار می‌سازند. ماحصل حرف او این است که در همه شکل‌های جامعه یک شکل خاص تولید بر سایر شکل‌ها غلبه دارد و این شکل خاص تولید نقش زمینه ای عام را ایفاء می‌کند که همه رنگ‌ها در آن شناورند. این زمینه عام در جامعه سرمایه‌داری خود سرمایه است، اما سرمایه ای که با رابطه تولید اضافه ارزش خصلت نما و تبیین می‌گردد.

پوستون می‌گوید که مارکس جامعه سرمایه‌داری را به صورت «یک شیوه زندگی شکل یافته توسط اشکال عینی سلطه» درک کرده است. او در توضیح این شکل عینی سلطه، ضمن تأکید بر ترادف آن با کالا و سرمایه به سراغ اصل ارزش یا نوعی ثروت سرمایه دارانه می‌رود که به هر حال تبلور ارزش مبادله و نوعی میانجی اجتماعی

است. این سخن تا اینجا محل ایراد نیست و معنای آن این است که پوستون ظاهراً روایت مارکسی سرمایه را همان چیزی می‌داند که واقعیت دارد، یعنی اینکه سرمایه یک رابطه اجتماعی است و بعلاوه باز هم ظاهراً خود او همین روایت را قبول می‌کند و حتی مورد تأکید قرار می‌دهد. مشکل بسیار مهم این است که نویسنده «نقد و تحول تاریخی» تبیین سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی را با روش رجوع یکسویه به مجرد مالکیت خصوصی برای آناتومی شیوه تولید سرمایه‌داری یکسان می‌بیند!! او در همین راستا میان تعریف سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی و عزیمت از رابطه تولید اضافه ارزش یا کالا بودن نیروی کار در آناتومی جامعه سرمایه‌داری نیز خط افتراق می‌کشد!! تأکید بر سلطه سرمایه در جامعه و جهان حاضر و تصریح نقش میانجی‌گری اجتماعی آن به عنوان توده‌ای از ارزش‌های مبادله‌ای تنها هنگامی متضمن روایت مارکسی شناخت سرمایه‌داری است که تمامی این‌ها، به رابطه تولید اضافه ارزش یا شیوه تولید سرمایه و سرمایه‌داری ارجاع داده شود. سرمایه توده انبوهی از ارزش است، اما ارزشی که صرفاً محصول کار توده‌های فروشنده نیروی کار یا به بیان دیگر کار پرداخت نشده کارگران مزدی است. این کار مرده متراکم به این دلیل به سرمایه بدل شده است که به تولید کنندگان آن پرداخت نگردیده است و رابطه‌ای که این تولید در آن تحقق یافته است و این کار در آن پرداخت نشده و به سرمایه بدل گردیده است، رابطه خرید و فروش نیروی کار یا همان شیوه تولید سرمایه‌داری است.

یک معضل مهم استنتاجات «پوستون» بی توجهی او به نوع نگاه مارکس در تبیین سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. سخن مارکس این است که سرمایه مشتق از اشیاء یا ثروت به هم انباشته شده به صورت اشیاء نمی‌باشد. ابزار تولید به صرف ابزار تولید بودن آن لزوماً سرمایه نمی‌شود. هر کار عینیت یافته‌ای که در خدمت تولید کار جدید قرار گیرد الزاماً سرمایه نیست. روایتی از سرمایه که خود را در داربست ابزار تولید یا کار عینیت یافته محدود می‌کند، فقط ماده سرمایه را در نظر می‌گیرد و صورت آن را رها می‌سازد و بر همین اساس مطلقاً قادر به فهم واقعی سرمایه به عنوان شاخص اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری نمی‌باشد. مارکس در همین رابطه تأکید

می‌نماید که در این روایت «بالاخره معلوم نیست که فراورده تحت چه ضابطه یا هدف مشخصی دوباره باید به صورت وسیله و ابزار عمل کند و تنها به این اکتفا می‌شود که از تولید به معنای عام کلمه بحث کنند، اشتباه است اگر تصور کنیم که همه اینها نوعی انتزاع است که در هر نظام اجتماعی معنی دارد، یا فکر کنیم که این نوعی تحلیل است که به اصطلاح با بیانی عام تر از بیان مرسوم عرضه شده است. البته اگر صورت مشخص سرمایه را بدینسان نادیده بگیریم و فقط به این قضیه توجه کنیم که محتوای سرمایه چیزی جز عنصر لازم برای هر نوع فعالیت تولیدی نیست در آن صورت آسان می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه از شرایط لازم برای هر نوع تولید بشری است. این استدلال بر این پایه استوار است که همه شرایط ویژه سرمایه بعنوان عنصر اصلی مرحله تاریخی معینی از توسعه تولید اجتماعی بشر نادیده گرفته شود.» (۲)

سرمایه در اشکال خاص ربائی و تجاری آن، در دوره‌های تاریخی ماقبل پیدایش و تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری نیز وجود داشته است، حتی کار مزدی به صورت یک پدیده پاره وار قدمتی طولانی در تاریخ زندگی بشر دارد. «برخی از روابط اقتصادی مانند کار مزدی، استفاده از ماشین و غیره، پیش از توسعه تاریخی شان به صورت روابط جامعه بورژوائی، نخست در ارتش‌ها به کار گرفته شده اند» (۳) تردیدی نیست که سرمایه بعنوان توده ای از کالا و کار تبلور یافته انسانی در همان اشکال ماقبل سرمایه‌داری آن نیز از خصلت میانجی گری اجتماعی برخوردار بوده است. مسأله تعیین کننده در این میان وجود سرمایه به عنوان شاخص اساسی و بن مایه هویتی یک شیوه تولید تاریخاً معین یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری است. سرمایه بر همین مبنی به صورت یک پدیده متعلق به همه اعصار و مراحل تکامل تاریخی زندگی بشر یا پدیده ای در خارج از مدار تعیینات و شاخص‌های ماهوی یک شیوه تولید قابل بررسی و داوری نمی‌باشد.

«پوستون» از یکسوی به مؤلفه میانجیگری اجتماعی به عنوان خصیصه معرف سرمایه توجه می‌کند، چیزی که به طور فی نفسه درست است اما در همان حال با چشم پوشی از تمایزات بنیادی شیوه‌های تولید اجتماعی متفاوت در تاریخ و مکان خاص سرمایه به عنوان شاخص اساسی شیوه تولید مبتنی بر کار مزدی، مرزهای شناخت و تبیین سرمایه‌داری و لاجرم مبانی نقد طبقاتی و کارگری این نظام را کلاً مخدوش

می‌سازد. او می‌گوید: «از این جا، از آغاز قرن بیست و یکم، با نگاهی به پشت سر، امری بدیهی تلقی می‌شود که پیکربندی اجتماعی سیاسی و فرهنگی هژمونی سرمایه، در طول تاریخ متنوع و متفاوت بوده باشد. نگاهی به مرکانتالیسم و سرمایه‌داری لیبرال قرن نوزدهم، تا سرمایه‌داری فوردیستی دولت محور قرن بیستم و سرمایه‌داری جهانی نئولیبرال معاصر، نشان می‌دهد سرمایه‌داری دوره‌های گونه‌گون و اشکال تاریخی مختلفی دارد. هر پیکربندی خاص، منجر به استنباط و استخراج یک سلسله انتقادهای نافذ از استثمار و رشد ناموزون و غیرمنصفانه و یا مثلاً از شیوه‌های تکنوکراتیک - بوروکراتیک سلطه گشته است»

پوستون هژمونی سرمایه در زندگی انسان‌ها را در دوران مرکانتالیسم و جامعه سرمایه‌داری معاصر یکسان می‌بیند!! و طبیعی است که مفهوم رابطه اجتماعی بودن سرمایه را نیز در همه این دوره‌ها، از ورای یک پرسپکتیو، نگاه اندازد!! این امر نشان می‌دهد که حتی تلقی وی از سرمایه‌داری بودن سوسیالیسم بورژوائی مسلط بر اردوگاه یا هر جای دیگر نیز به رغم صحت آن، بر شالوده مطمئن روایت ماتریالیستی تاریخ مارکس استوار نیست. او خود را در مشخصه واقعی و درست رابطه اجتماعی بودن سرمایه محصور می‌سازد و در همان حال بن مایه واقعی سرمایه بعنوان خصلت نمای شیوه تولید سرمایه‌داری را کاملاً از نظر دور می‌دارد. بر اساس آنچه خود می‌گوید فضیلت استثنائی تئوری خویش را آن می‌بیند که در تشریح سرمایه‌داری بر روی روند کار، شیوه تولید و یک شکل معین استثمار پل بندد!!! او رابطه خرید و فروش نیروی کار و تولید اضافه ارزش را که نقطه عزیمت مارکس در کالبدشکافی جامعه کاپیتالیستی است به باد بی توجهی می‌گیرد و آن را تا حد یک مؤلفه تبعی و حاشیه ای تنزل می‌دهد و سرانجام رابطه اجتماعی بودن سرمایه در جامعه و جهان موجود را در غیاب رابطه خرید و فروش نیروی کار مورد تأکید قرار می‌دهد. «پوستون» در ادامه این بحث می‌گوید: «نظر من، این است که تئوری انتقادی مارکس به ما اجازه می‌دهد، که از اختلاف کلاسیک میان ضرورت و آزادی، فرا رویم. یعنی به فراسوی کشاکش بین درکی از تاریخ به معنای چیزی ضروری و درک دیگر از تاریخ به مثابه چیزی کاملاً اتفاقی و تصادفی حرکت کنیم. همان طور که متعاقباً تشریح

خواهم کرد، مقوله‌های مارکسی، جامعه‌ی مدرن سرمایه‌داری را در سطحی عمیق با ارجاع به پویایی درون ماندگار توصیف می‌کنند، که با توجه به شکل‌های تاریخی معین میانجی‌گری اجتماعی قابل درک‌اند»

نفی اعتبار شیوه تولید و شکل معین استثمار در کالبدشکافی سرمایه‌داری توسط پوستون به طور طبیعی استنتاجات بعدی بسیاری را نیز به دنبال می‌آورد. از قرار معلوم مباحثات تا کنونی پیرامون شناخت سرمایه‌داری در تنگنای اختلافات میان شیوه‌های کلاسیک نگاه به «آزادی» یا «ضرورت» محصور بوده است و رسالت تئوری پوستون این است که با فرا رفتن از مرزهای این مجادلات «پویایی درون ماندگار» را سکوی عزیمت خویش در حصول این شناخت کند!! مارکس سالها قبل از نگارش کاپیتال در بنیاد نقد خود بر فلسفه هگل و سپس فویرباخ، نوع نگاه انسان به جامعه، جهان و تاریخ را دستخوش یک انقلاب عظیم کرد. او در فرمولبندی تزوار ماحصل این نقد انقلابی، قبل از هر چیز، تصریح کرد که «شیء، واقعیت و دنیای محسوس نه موضوع شناخت یا نظاره، بلکه فعالیت محسوس انسان یا در واقع پراکسیس و انسان فعال است» (۴) همین نوع نگاه به هستی و جامعه، مارکس را بر آن داشت که در تحلیل سرمایه‌داری به درستی از کار متبلور انسانی یعنی کالا آغاز نماید. از اینجا به روند کار یا پروسه ارتباط انسان با طبیعت گذر می‌کند و این پروسه را به مثابه فعالیت با هدف انسان برای تولید ارزش‌های مصرف می‌کاود، پس آنگاه از پروسه مجرد کار به روند ارزش‌افزایی کار می‌رسد و بر وحدت روند کار و روند تشکیل ارزش به عنوان شاخص اساسی روند کار در تولید کالائی انگشت می‌گذارد. گام بعدی برای مارکس آناتومی پویه تحول تولید کالائی به شیوه تولید سرمایه‌داری است که با جایگزینی روند ارزش‌آفرینی توسط روند ارزش‌افزایی خصلت نما می‌گردد. او می‌گوید «روند تولید به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه ارزش‌آفرینی عبارت از روند تولید کالا است. روند مزبور به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه ارزش‌افزایی عبارت از روند تولید سرمایه‌داری است.» (۵)

مارکس در تداوم همین کالبدشکافی روند کار است که کالا شدن نیروی کار، ظهور کار مزدی و رابطه تولید اضافه ارزش را «پرتو اثیری» خودویژه‌ای می‌بیند که کل هستی تاریخی سرمایه‌داری بر شانه آن استوار است. سرمایه در اینجا یک رابطه از بیخ

و بن متناقض است و این تناقض بر خلاف پندار پاره ای دیدگاهها، نه در مجرد بحران پذیری تولید سرمایه‌داری که در اساس هستی سرمایه است. پرولتاریا به عنوان نیروی انسانی فروشنده کالای نیروی کار، کل سرمایه را تولید می‌کند اما همزمان در پروسه فروش نیروی کار خویش و تولید سرمایه، از هر نوع حق تملک و قدرت دخالت در سرنوشت کار و تولیدات و پروسه کار خود به کلی ساقط می‌گردد. سقوط پرولتاریا در این فرایند مطلقاً به طرد وی از مالکیت اجتماعی و اقتصادی آنچه آفریده است محدود نمی‌شود، بلکه کلیه اشکال آزادیها و اختیارات انسانی و اجتماعی وی را نیز در بر می‌گیرد. به خاطر بیاوریم که روایت ماتریالیستی مارکس از تاریخ، وجود دنیای محسوس و در اینجا جهان سرمایه‌داری را فعالیت مشخص انسان و به صورت کنکرت آن، تبلور فعالیت و کار پرولتاریا می‌بیند، همان پرولتاریائی که درست در پروسه خلق هستی تاریخی سرمایه‌داری، از کلیه حقوق تملک و اختیار و آزادی‌های بشری خود ساقط می‌شود. این تناقض سرشتی درون پویه سرمایه سرچشمه زاینده و همیشه جوشان مبارزه طبقاتی در این نظام است و همین مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر و غیرقابل مهار است که ارکان هستی نظام کاپیتالیستی را به صورت بی امان آماج حمله و تعرض قرار می‌دهد. «پوستون» همه این حقایق و نوع نگاه مارکس به این واقعیت‌ها را یکجا در بخش مغفوله شناخت خویش یله می‌کند و با انتساب یافته‌های ذهنی متناقض خود به مارکس، اعلام می‌نماید که نظریه مارکسی شناخت سرمایه‌داری بر «پویه درون ماندگار سرمایه» استوار است!!! نویسنده «نقد و تحول تاریخی» ادعا می‌کند که برای فهم درست روایت مارکسی نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی دست به کار فراروی از نظریه‌های رایج درک تاریخ به مثابه ضرورت یا تصادف است اما او راه فراروی خویش!!! را از همان مبدأ به سمت «پویه درون ماندگار سرمایه» کج می‌کند و در این رویکرد آنچنان شتاب می‌گیرد که بنمایه ماتریالیسم انقلابی مارکس و کل مبانی تحلیل وی از سرمایه‌داری را زیر پای خود له می‌سازد. «پوستون» این را به درستی دریافته است که آنچه در روسیه سابق، ممالک اردوگاه و کشورهایمانند چین و آلبانی و جاهای دیگر برای مدتی زیر نام «سوسیالیسم» اعلام موجودیت کرده بود، هیچ ربطی به سوسیالیسم و محو سرمایه‌داری نداشته است. او باز

هم به درستی این نوع «سوسیالیسم» را شکل دیگری از برنامه ریزی کاپیتالیستی کار و تولید می‌بیند، اما او از این مفروضات کاملاً درست به استنتاجاتی عمیقاً نادرست می‌رسد. این استنتاج که گویا امکان برنامه ریزی‌های مختلف دولتی یا غیردولتی سرمایه اجتماعی کشورها و وجود زمینه‌های تحول اشکال مختلف سرمایه‌داری به همدیگر گواه وجود پویه ماندگار در هستی تاریخی سرمایه است!!

او عروج و افول مدل شوروی را متضمن اهمیت قطعی مسأله پویائی تاریخی و در عین حال تغییرات ساختاری ممکن و محتمل نظام سرمایه‌داری می‌داند. «پوستون» شاید با عزیمت از همین نتیجه‌گیری است که در صدد بازشناسی دقیق‌تر این پویه ماندگار در هستی سرمایه!! بر می‌آید. او حول ادعای خود در زمینه دستیابی به کشفی بی‌سابقه در آثار مارکس و سرانجام حصول اطمینان کامل در مورد باور مارکس به همین پویه ماندگار در هسته اصلی سرمایه‌داری!!! انبوهی از عبارات را ردیف می‌کند، نقش کالا، اشکال مجرد و مشخص کار، نقش کار به مثابه یک رابطه بیرونی و محتوا و جوهر ارزش، رویکرد میانجی‌گرانه کار و مانند اینها را در نظریه مارکس یادآوری می‌نماید و بالاخره به دنبال طرح همه این نکات مدعی می‌شود که کار در سرمایه‌داری نه یک فعالیت مولد، بلکه یک فعالیت تاریخیاً معین اجتماعاً میانجی‌گری شده است و همین نقش میانجی‌گرانه است که زیربنای روابط اجتماعی را تعیین می‌کند.

«همان‌طور که نشان خواهیم داد، تحلیل مارکس درباره‌ی یک نظام مبتنی بر ارزش است، که امکان تاریخی غلبه بر خود بر اساس (نظامی دیگر) که مبتنی بر ثروت مادی باشد را نیز به طور توانمند هم ایجاد کرده و هم محدود می‌کند. درون چهارچوب این تفسیر، پس آن چه که اساساً ویژگی سرمایه‌داری است، یک شکل تاریخی معین و مجرد میانجی‌گری اجتماعی است؛ شکلی از روابط اجتماعی، که تا زمانی که توسط کار میانجی‌گری می‌شود، چیزی یگانه و منحصر به فرد می‌ماند. این شکل تاریخی معین میانجی‌گری، توسط اشکال خاص پراتیک اجتماعی تکوین یافته، اما ظاهراً از مردمی که درگیر این فعالیت‌ها هستند، مستقل می‌گردد. در نتیجه، شکل جدید و تاریخی سلطه‌ی اجتماعی است؛ شکلی که انسان‌ها را مادون فرمان‌ها و قید و بندهای ساختارهای غیر شخصی با عقلانیت فزاینده می‌سازد، که در اصطلاح‌های سلطه‌ی

اجتماعی، یا عام‌تر بگوییم در اصطلاح‌های سلطه‌ی مشخص گروه‌های اجتماعی یا عوامل نهادی مانند دولت و یا اقتصاد، به طور شایسته و مناسب درک نخواهد شد» «پوستون» در جستجوی پویه تاریخیاً ماندگار سرمایه‌داری به سراغ کار مجرد و نقش میانجیگرانه آن آمد و اینک برای یافتن گمشته خویش در این میعادگاه، تا آنجا که از فحوای کلام او بر می‌آید، راه سیاحت در الیناسیون کار را پیش روی خود قرار می‌دهد. آنچه او در بالا بدان اشاره می‌کند هیچ چیز سوای فرایند خودبیبیگانی کارگر با محصول کار خویش نیست. سرمایه توسط توده‌های فروشنده نیروی کار تولید می‌گردد، اما به حکم روند کار سرمایه‌داری اولاً سرچشمه زایش خود را به صورت کاملاً باژگون و تحریف شده در اذهان القاء می‌کند و ثانیاً با همین شناسنامه جعلی و دروغین بر مسند قدرت خدائی جهان هستی تکیه می‌زند. آنچه کارگران با کار خود تولید کرده اند و آفریده اند نه فقط از حیطة هر نوع اعمال اراده آنان به طور کامل خارج می‌شود که در ماورای مرزهای دخالت و اراده تولید کنندگان، بر کل هستی اجتماعی آنان هم حکم می‌راند. سرمایه به این دلیل قادر به احراز چنین نقشی است که در قالب توده انبوهی از کار مجرد حلول نموده است. پیکره ای از زمان کار اجتماعاً لازم انسانی در هیأت نیروئی قاهره و فعال مایشاء که برای همه چیز و برای کل جهان بشری سیاستگذاری می‌کند، تعیین تکلیف می‌نماید، قانونگذار است، قرارداد وضع می‌کند، دولت بر پای می‌دارد، افکار مسلط جامعه و جهان را شکل می‌بخشد و مهندسی می‌نماید، فرهنگ می‌آفریند و کل تار و پود حقوقی و مدنی و سیاسی و ساختار اجتماعی زندگی بشر را برنامه ریزی می‌کند. سرمایه تمامی این فعل و انفعالات و فونکسیون‌ها را در همان پروسه بازتولید و خودگستری خود لباس واقعیت می‌پوشاند، به همانسان که رشد می‌کند و در همان روند که انبوه کار مجرد تازه بشری را وثیقه بالندگی خود می‌سازد به این ساز و کارها و آرایش‌ها و ساختار خاص اجتماعی و تاریخی هم دست می‌یابد. در یک کلام سرمایه نه در شکل اشیاء و مشتی ماشین آلات و ابزار کار که اساساً در هیأت یک رابطه اجتماعی و توده ای از کار مجرد میانجی گرانه به رشد خود ادامه می‌دهد. بر همین اساس آنچه واقعی است این است که پرولتاریا با کار خود و در جریان تولید سرمایه، جامعه و جهانی را نیز تولید و

بازتولید می‌کند که در کلیه وجوه هستی‌اش از اقتصاد و مدنیت و سیاست گرفته تا اندیشه و فرهنگ و حقوق و قانون و دولت و ارتش و دستگاههای سرکوب و قهر و نظم و اخلاق و مراودات اجتماعی و همه هست و نیست دیگرش، به صورت نیروئی ماوراء وی، به ضد او و در راستای استثمار و فقر و بی حقوقی و ستمکشی هر چه ژرف تر طبقه وی اعلام موجودیت نموده و سازمان یافته است.

نویسنده «نقد و تحول تاریخی» در حالی که همچنان بسیار سرسخت در جستجوی «پویه تاریخی» ماندگار سرمایه است همه مجاری فراز و فرود الیناسیون کار در سرمایه‌داری را چرخ می‌زند و در پروسه این چرخش، گام به گام به سراغ نقش میانجی گرانه کار مجرد انسانی و جنس این پدیده یعنی زمان کار اجتماعاً لازم می‌رود. او در همین راستا، تا آنجا که از محتوای گفته هایش بر می‌آید، به فرایند تنزل نرخ سودها در نظام سرمایه‌داری و ظرفیت درون جوش سرمایه برای خنثی سازی این روند نیز نظر می‌اندازد. بحثی که در این زمینه پیش می‌کشد به صورت دهشتباری فلسفه زده و حاوی تلاشی بسیار عامدانه برای انجماد واقعیت‌های شفاف اقتصادی در تاریکی زار مقولات مجرد فلسفی است. نتیجه این فلسفه بافی‌ها اما بسیار روشن است. او می‌خواهد بالاخره قدرت ماندگاری تاریخی سرمایه‌داری را اثبات کند!!! و در این گذر رجوع به ظرفیت درون پوی سرمایه برای خنثی سازی سیر رو به افت نرخ سودها را طریق مناسبی برای حصول این هدف می‌بیند. اما ببینیم که او در این گذر چه می‌گوید؟

«افزایش بهره وری منجر به افزایش میزان ارزش‌های مصرفی تولید شده در واحد زمان می‌گردد، اما فقط به افزایش کوتاه مدت در میزان ارزش خلق شده در واحد زمان منجر می‌شود. زمانی که آن افزایش بهره وری به پدیده‌ای عام تبدیل شد، میزان و مقدار ارزش باز به همان سطح اولیه‌اش فرو می‌افتد. در این جا، ما با یک نیروی محرکه‌ی چرخ عصاره‌ی مواجه هستیم. مارکس در شرح و بیان اولیه‌ی خود، سرمایه‌داری را جامعه‌ای دارای پویایی خاص و پیش رونده توصیف می‌کند، که منجر به افزایش مداوم سطح بهره وری می‌گردد؛ که نتیجه‌ی آن، افزایش عام بازدهی ارزش مصرفی است. این افزایش سطح‌های بهره وری، اما، متناسب با افزایش سطح ارزش نیست و بر آن دلالت ندارد؛ که در واقع، شکل اجتماعاً مسلط ثروت در سرمایه‌داری

است. این نیروی محرکه‌ی چرخ عصاره‌ی بسیار ویژه، توسط جنبه‌ی زمانی ارزش به پیش رانده می‌شود. شکل تاریخا معین و مجرد سلطه‌ی اجتماعی، که ذاتی شکل‌های اصلی میانجی‌گری اجتماعی در سرمایه‌داری است، سلطه‌ی زمان بر مردم است. این شکل از سلطه، محدود به شکل تاریخا معین و مجرد زمان است - زمان مجرد نیوتونی - که تاریخا توسط فرم کالا تکوین یافته است. این پویایی در قلب مقوله‌ی سرمایه قرار دارد»

ماحصل این بخش از بحث «پوستون» را اگر اشتباه نکنیم می‌توان در چند جمله ساده خلاصه نمود. به این صورت که:

- شکل اجتماعی ثروت در جامعه سرمایه‌داری توده‌ای از زمان اجتماعاً لازم کار است.

- افزایش بهره‌وری کار در این نظام منجر به تولید ارزشهای مصرفی بیشتر در واحد زمان می‌شود.

- ارزشهای مصرفی پدید آمده در فرایند افزایش بهره‌وری کار، فقط در کوتاه مدت حائز اعتبار است.

- با افزایش بهره‌وری به پدیده‌ای عام، میزان و مقدار ارزش به همان سطح قبل از آن سقوط می‌نماید.

- سیر تسلسل بالا در درون شیوه تولید سرمایه‌داری، توسط جنبه‌ی زمانی ارزش، به پیش رانده می‌شود.

- پویایی یاد شده یا همان ظرفیت عبور از فرایند این تسلسل، در قلب مقوله سرمایه قرار دارد.

پوستون مسلماً می‌توانست نظریه خود را بسیار ساده تر فرمولبندی کند. اما او قصد دارد بدترین و بی پایه ترین تحریف خود از روایت مارکسی سرمایه‌داری را روز روشن با استمداد از توخالی ترین لفظ بازیهای آکادمیک به مغز خواننده فرو نماید. سخن او به زبان آدمیزاد این است که افزایش بارآوری کار اجتماعی در شیوه تولید سرمایه‌داری به طور معمول ترکیب ارگانیک سرمایه را بالا می‌برد. با وقوع این امر، آن بخش از سرمایه اجتماعی که روند کار خود را با سطح جدید بهره‌وری آراسته است در قیاس

با مقادیر مشابه سرمایه هائی که فاقد این سطح بارآوری هستند، ارزشهای بیشتری تولید می‌کنند. تأثیر این رویداد اما دیرپا نیست. زیرا به تدریج سایر بخش‌های سرمایه اجتماعی یا جهانی نیز به سطوح تازه بارآوری دسترسی پیدا می‌کنند و این امر کل سرمایه را طبیعتاً در سطح بالاتری از ترکیب ارگانیک در قیاس با دوره‌های پیش قرار می‌دهد. پوستون در اینجا به رابطه میان این فعل و انفعالات اندرونی سرمایه با گرایش رو به افت نرخ سود و اجتناب ناپذیری بحرانهای سرمایه‌داری هیچ اشاره ای نمی‌کند، اما عصاره صحبت‌های او این است که به هر حال سرمایه به صورت درون جوش از چنان پویه تاریخی ماندگاری برخوردار است که در مقابل تمامی این افت و خیزها، بحران‌ها، تناقضات و تعارضات اجباری سربلند بیرون می‌آید!!! در باره این تحریف پردازیه‌ها و مهمتر از آن در باره انبوه توهم پراکنی پوستون کمی پائین تر گفتگو خواهیم نمود اما پیش از آن لازم است که پروسه گفتار وی را باز هم بیشتر دنبال کنیم. او ادامه می‌دهد که:

«سرمایه، مطابق نظر مارکس، پس حاوی یک پروسه‌ی پایان ناپذیر خودافزایی ارزش است. حرکتی جهت دار بدون هیچ غایت بیرونی است، که سیکل‌های وسیع تولید و مصرف، آفرینش و انهدام را ایجاد می‌کند. مارکس در معرفی مقوله سرمایه، عمدتاً آن را با همان زبان هگلی پدیدارشناسی توصیف می‌کند، یعنی با ارجاع به عقل هگلی، آن جوهر خودجنبانی که فاعل روند حرکت خویش است. با این کار، مارکس می‌گوید که در واقع یک فاعل تاریخی در معنای هگلی آن در سرمایه‌داری وجود دارد - اما و این نکته‌ای تعیین کننده است - او این فاعل را با پرولتاریا هم هویت نمی‌داند (آن طور که مثلاً لوکاچ می‌داند) یا حتا آن را با بشریت یکی نمی‌سازد. به جای آن، او این مقام را برای سرمایه قائل است. این هم هویتی روح (عقل) هگلی با سرمایه، معرفی و پرداخت کامل تئوری از خودبیگانگی مارکس است؛ که بدو در کارهای اولیه‌اش مطرح شد»

«پوستون» با طرح مطلب بالا نظریه خود را تا حدود زیادی تکمیل می‌کند. او مقاله اش را با تحریف فاحش درونمایه تحلیل مارکس از سرمایه‌داری آغاز کرد و ادعا نمود که روایت مارکسی شیوه تولید کاپیتالیستی به شکل معینی از روند کار و تولید یا نوع ویژه ای از استثمار نظر ندارد!!! او سپس اصل رابطه اجتماعی بودن سرمایه را از رابطه

خرید و فروش نیروی کار یا تولید اضافه ارزش بکلی تفکیک نمود! و اعتبار اولی را در صرفنظر نمودن از وجود دومی کنکاش کرد! بحث بعدی وی حول نقش کار مجرد، خصلت میانجیگرانه این شکل کار و مقوله ارزش چرخ زد و در این راستا مسأله الیناسیون کار را در روایتی متضاد با ماتریالیسم انقلابی مارکس وثیقه اثبات «پویه تاریخاً ماندگار سرمایه» ساخت!!! نویسنده «نقد و تحول تاریخی» به همه این کارها دست زد و همه این تحریفات و باژگونه پردازیهای مشمئز کننده را زیر نام رجوع به مارکس و شناخت درست نظریه مارکسی سرمایه‌داری لباس وجاهت پوشاند!!! منزلگاه بعدی این فرایند طویل تحریف توسط او، همان است که در نقل قول بالا مشاهده کردیم. اینکه سرمایه جوهر خودجنبن فاعل روند حرکت خود است و سیکلهای وسیع تولید و مصرف و آفرینش و انهدام را خود ایجاد می‌کند، خود سامان می‌بخشد و اینکه پرولتاریا در این میان قادر به ایفای هیچ نقشی علیه سرمایه نیست.

مطابق روایت بالا که پوستون آن را به مارکس هم نسبت می‌دهد، پرولتاریا نه یک طبقه اجتماعی دارنده کالائی به نام نیروی کار، بلکه فقط یک توده نیروی کار است!! این طبقه هیچ موجودیت فعال مولد، تغییر دهنده، تاریخساز و قادر به دگرگونی عینیت حاضر ندارد، به جای تمامی اینها، پدیده ای است که در جریان فروش خود به بخشی از سرمایه تبدیل می‌گردد. به بیان دیگر نیروی کار پرولتاریا نیست که سرمایه متغیر را تشکیل می‌دهد بلکه خود پرولتاریا سرمایه متغیر و لاجرم سرمایه است و حال که چنین است دیگر سرمایه است که در ماوراء وجود اجتماعی، طبقاتی و تاریخی پرولتاریا و در خارج از دایره تأثیر تناقضات ذاتی خود یا مبارزه طبقاتی ناشی از این تناقضات سرشتی، بر «پویه تاریخاً ماندگار تاریخی» خود می‌تند و در همین گذر کل ناهمگونی‌ها، کل کشاکش تاریخی طبقات و کل تعارضات جبری و انهدام آور شیوه تولید سرمایه‌داری را با قدرت تمام همساز می‌کند و وجود خود را ماندگار می‌سازد. دو قطب سرمایه و کار در این بحث، به قطبی واحد و همجنس تبدیل می‌گردند. پرولتاریا دیگر نیروی معترض به موجودیت نظام سرمایه‌داری و نیروی پیکار طبقاتی دست اندر کار نابودی این نظام نیست، بلکه جزء لایتجزائی از هستی تاریخی سرمایه است. این طبقه کارگر نیست که با کار خویش کل سرمایه را تولید و بازتولید

می‌کند، کاملاً بالعکس سرمایه است که پرولتاریا را به عنوان جزء لاینفکی از هستی خود بازتولید می‌نماید!!

«پوستون» در زیر آوار این نظریات و نظریه بافی‌ها، به طور کامل از یاد می‌برد که پدیده‌ای به نام توده‌های وسیع فروشنده نیروی کار در تاریخ، وجودی انسانی دارند. آنان حداقل برای بازتولید نیروی کارشان و فروش مجدد آن به سرمایه، نیازمند خوراک و پوشاک و آب و سرپناه، دکتر و دارو و آموزش و سایر مایحتاج معیشتی هستند. نویسندگان «نقد و تحول تاریخی» پاک فراموش می‌کند که همان پروسه تولید و تراکم و گسترش و خودگستری توده عظیم ارزشها یا کار مجرد میانجی گرانه، به طور همزمان و ارگانیک فرایند زایش گرسنگی و بی‌خانمانی و فقر و فلاکت و سیه‌روزی انسانهایی است که آن ارزشها را تولید می‌کنند. او در لذت روحانی ناشی از کشفیات فلسفی و دانشگاهی خود یکسره از یاد می‌برد که بحران پدیده اجتناب‌ناپذیر پروسه تولید اضافه‌ارزش است و سرشکن شدن بار بحران‌ها بر سینه معیشت کارگران، روند گرسنگی و فقر و بی‌خانمانی آنها را با بیشترین شتاب ممکن عمق می‌بخشد. پوستون فراموش می‌کند که رابطه خرید و فروش نیروی کار رابطه گسست تام و تمام طبقه کارگر از هر نوع آزادی و حقوق انسانی و امکان اثرگذاری بر سرنوشت کار خویش است و بالاخره نویسندگان «نقد و تحول تاریخی» به طور کامل از یاد می‌برد که پرولتاریا به همه این دلایل و به حکم طبیعت نهادین بشرستیز رابطه سرمایه، ناگزیر به حضور مؤثر گسترده و سرنوشت ساز در فرایند همیشه جاری مبارزه طبقاتی علیه سرمایه‌داری است. او همه این حقایق بدیهی و محسوس و در همه حال مشهود تاریخ شیوه تولید کاپیتالیستی را یکجا از حافظه تاریخی خود پاک می‌کند و در برج عاج فلسفه بافی‌های ماوراء زمینی و متافیزیکی خود نتیجه می‌گیرد که سرمایه یک پروسه پایان‌ناپذیر خودافزائی بدون هیچ غایت تاریخی است و وجود فعال تغییر دهنده هستی تاریخی جامعه کاپیتالیستی نیز نه پرولتاریا بلکه خود سرمایه است!!! پدیده اخیر است که بر کل تنگناها و تناقضات پروسه خودگستری خود غلبه می‌کند و توده عظیم فروشنده نیروی کار نیز نه نیروی فعال دگرگون‌کننده عینیت موجود که جزء پیوسته ارگانیکی از وجود سرمایه است!!! عمق فاجعه اینجاست که صاحب این نظریات با اصرار زائدالوصفی سعی دارد که همه این جعلیات و توهم بافی‌ها را نیز به

مارکس نسبت دهد. او مدعی است که در شناخت هسته‌های اصلی روایت ماتریالیستی مارکس از سرمایه‌داری بر همگان گوی سبقت ربوده است و تحریفات فوق حاصل ژرفکاوپهای بی بدیل او در تحلیل‌ها و بحثهای مارکس پیرامون شیوه تولید کاپیتالیستی است!! «موشه پوشتون» فقط بر وجود اجتماعی، تاریخی و انقلابی پرولتاریا خط نمی‌کشد. او بنیاد تولید اضافه ارزش توسط کارگر مزدی را نیز هر چند شرمگینانه زیر سؤال می‌برد. او در این باره می‌گوید:

«این مقوله (ارزش افزوده) معمولاً مانند چیزی برای توضیح استثمار درک شده است، که نشانگر آن است که علی‌رغم ظاهرش، محصول اضافی در سرمایه‌داری از گرد هم آمدن یک سلسله عوامل دخیل در تولید (نظیر کار، زمین و ماشین آلات) حاصل نشده، بلکه فقط توسط کار تولید می‌شود. ارزش اضافی به طور کلی، مانند یک مقوله-ی استثمار طبقاتی دیده می‌شود. با آن که با این تحلیل از ارزش اضافی مخالفتی ندارم، اما من آن را تا حدی صحیح می‌دانم. مشکل این جا است، که درک سنتی معمول از ارزش اضافی، صرفاً روی خلق ارزش اضافی متمرکز می‌شود، اما به طور شایسته‌ای معنای شکل ثروت را که در تحلیل مارکسی در شکل ارزش به آن اشاره شده و نیروی محرکه‌ی ماشین (اسب عصاره‌ای یا چرخه‌ی) مرتبط به آن را مورد توجه قرار نمی‌دهد»

نویسنده «نقد و تحول تاریخی» با تمرکز بحث بر روی پروسه تولید اضافه ارزش مشکل دارد و معتقد است که باید این تمرکز تماماً بر روی مقوله ارزش و نه ارزش اضافی صورت گیرد. دلیل این کار نیز کاملاً روشن است. او اساساً به چیزی به نام شیوه تولید و شکل معین استثمار و رابطه اجتماعی معینی که اضافه ارزش در آن خلق می‌شود هیچ اعتقاد ندارد. او به توده عظیم کار مجرد یا ثروت اجتماعی متشکل از ارزش‌ها چشم دوخته است که مستقل از فرایند تولید خود اینک در شکل سرمایه بر زمین و زمان و سرنوشت بشر حکم می‌رانند. پدیده‌ای که در هستی خویش بر یک پویه تاریخی‌ماندگار متکی است و نیروی فعال تولید کننده خود را نیز به کمک همین دینامیسم در درون خود هضم کرده است. پوشتون قبلاً گفته بود که «کار در سرمایه‌داری در این صورت مطابق دیدگاه مارکس فعالیت مولد نیست، بدانگونه که ما

به طور فراتاریخی با درک متعارف می‌فهمیم. بلکه یک فعالیت تاریخی معین اجتماعاً میانجی‌گرانه شده است» معنی این نوع استنباط از حرفهای مارکس طبیعتاً آن خواهد بود که اساساً سرمایه اجتماعی کشورها، سرمایه جهانی یا کلاً سرمایه عام، اضافه ارزش حاصل از استثمار پرولتاریا نیست و توسط این طبقه تولید نشده است!! اینکه چرا پوستون موضوع را اینگونه درک می‌کند!! یک احتمال این است که او کالبدشکافی مارکس از سطوح مختلف خرید و فروش نیروی کار و پروسه مصرف این نیرو توسط سرمایه را به گونه ای کاملاً نادرست درک کرده است. مارکس در این رابطه می‌نویسد:

« با در نظر گرفتن مبادله سرمایه و کار می‌بینیم که این مبادله به دو فرایند تقسیم می‌شود که نه تنها به طور صوری بلکه به طور کیفی هم متفاوت و حتی متضادند:

۱- کارگر متاعش را، کارش را، که یک ارزش مصرفی است و به عنوان کالا قیمتی هم دارد، مانند هر کالای دیگر در ازای ارزش مبادله ای معینی، یعنی در ازای مبلغ معینی پول، که سرمایه به وی واگذار می‌کند، می‌فروشد.

۲- سرمایه دار در عوض خود، کار را دریافت می‌کند، که فعالیت ارزش آفرین، فعالیت مولد است. یعنی نیروی مولدی را که حافظ و تکثیر کننده سرمایه است، نیروی تولید کننده و بازتولید کننده یعنی نیروی خود سرمایه را به دست می‌آورد. جدائی این دو روند به قدری بدیهی است که هر یک می‌تواند در زمانی متفاوت با دیگری روی دهد و نیازی به همزمانی آنها نیست. » (۶)

« موشه پوستون» در باره استنباط خود از بحثهای مارکس هیچ استدلال معینی به پیش نمی‌کشد. او صرف ادعا را، برای حقانیت استنتاجاتش کافی می‌داند!!! اما چنین به نظر می‌رسد که ایشان فاز نخست مبادله میان کار و سرمایه را همه ماجرا تلقی کرده و فاز دوم را که مشتمل بر مصرف نیروی کار توسط سرمایه و تولید اضافه ارزش و سرمایه توسط کارگر است به طور کامل قلم می‌گیرد. در فاز نخست کارگر فقط نیروی کارش را به سرمایه دار می‌فروشد و این نیرو به مثابه یک کالا در حیطه مالکیت و تصرف سرمایه قرار می‌گیرد. تا اینجا هیچ تولیدی صورت نگرفته است و استنباط پوستون از « مولد نبودن کار در سرمایه داری» علی‌الاصول باید متناظر با همین فاز باشد. مسأله اساسی در اینجا این است که سرمایه دار باید این نیرو را خواه

در قلمرو تولید سرمایه به صورت کار مولد و خواه در فرایند عام بازتولید سرمایه به شکل کار غیرمولد به مصرف رساند. « پوستون » وقوع فاز نخست را کل روند کار سرمایه‌داری تلقی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که کار بدون اینکه نقش مولد را احراز نموده باشد، عملاً به تصرف سرمایه در آمده و به بخشی از سرمایه مبدل شده است. بخش دوم استنتاج پوستون که مکمل بخش نخست نظریه پردازی اوست، این است که در پی وقوع فاز نخست مبادله کار و سرمایه، همه چیز سرمایه است و لاجرم تولید سرمایه و ارزش و اضافه ارزش را باید نه به کار که به سرمایه نسبت داد!!! پوستون کشف بسیار سترگ و معجزه آسایی کرده است!!! او در مقام کسی که خود را تنها کاشف بن مایه واقعی آموزشهای مارکس پیرامون نقد مبانی اقتصاد سیاسی بورژوازی می‌بیند!! در کشفیات خود به چیزی رسیده است که مبین بازگونه نمائی کل رابطه تولید اضافه ارزش و واقعیت شیوه تولید سرمایه‌داری است. او دریافته است که « کار در سرمایه‌داری در این صورت مطابق دیدگاه مارکس فعالیت مولد نیست!! » و باز دریافته است که « مارکس فاعل تاریخی در تولید سرمایه‌داری را نه پرولتاریا، بلکه سرمایه می‌داند!!! » از این لحاظ شاید او کاملاً محق باشد که خود را کاشف یگانه ای از نوع مورد نظر خویش در آثار مارکس بداند!! زیرا هیچ انسان دیگری دامنه تحریف و جعل آثار مارکس در باره سرمایه‌داری را تا به این حد بسط نداده است. نویسنده « نقد و تحول تاریخی » با توجه به همه این مفروضات خود آفریده و انتساب همه آنها به مارکس است که تمرکز بحث بر روی پروسه تولید اضافه ارزش را به هیچوجه منطقی و مارکسی نمی‌داند!!! و خواستار آن است که همه گفتگوها یکجا بر روی موقعیت و مکان سرمایه به مثابه یک توده متراکم ارزش و کار مجرد میانجی گرانه متمرکز گردد. در این شکل تحلیل از شیوه تولید سرمایه‌داری می‌توان بسیار راحت با خط کشیدن بر روی نقش طبقه کارگر بین المللی در تولید و بازتولید سرمایه، کل استثمار و بی حقوقی و ستمکشی و سیه روزی این طبقه در نظام سرمایه‌داری را مورد انکار قرار داد.

پوستون می‌گوید: « بهره‌وری در تحلیل مارکس، تجلی خصلت اجتماعی کار مشخص است و بیان تواناییها و قابلیت‌های کسب شده تولیدی انسان‌ها است. جنبه‌ی ارزش،

ارجاع به کارکرد یگانه‌ی تاریخی کار در سرمایه‌داری به مثابه فعالیت میانجی گرانه‌ی اجتماعی است. تولید ارزش، بر خلاف تولید ارزش مادی، ضرورتاً به هزینه کردن کار مستقیم انسانی گره خورده است. همان طور که دیدیم، مارکس ابتدا مقوله‌ی سرمایه را فقط در اصطلاح‌های جنبه‌ی اجتماعی مجرد کار - مانند ارزش خودافزا - توضیح می‌دهد. در طی مسیر معرفی رشد و تکامل تولید در سرمایه، اما مارکس می‌گوید جنبه ارزش اضافی کار به یک خاصیت تاریخی سرمایه تبدیل می‌شود»

بر اساس حکم بالا که پوستون باز هم عوامفریبانه آن را به مارکس نسبت می‌دهد، کل اضافه ارزش افزایش یافته متناظر با تفاوت میان اشکال کار در سطوح مختلف بارآوری اجتماعی کار به نقش سرمایه ارجاع داده می‌شود. به بیان ساده تر اضافه ارزش افزون تری که یک سرمایه پیش ریز شده با ترکیب آلی بالاتر و نیروی کار بارآورتر در قیاس با یک سرمایه دارای ترکیب آلی نازل تر و بارآوری کار کمتر نصیب خود می‌سازد نه کار پرداخت نشده کارگران که نوعی اعجاز پویائی سرمایه است!! آنچه پوستون می‌گوید دروغ‌پردازی محض و مشمنز کننده است. مارکس بر این نکته بیش از هر نکته دیگر اصرار می‌ورزد و تشریح آن را بیش از هر مسأله دیگر دستور کار خود می‌سازد که سرچشمه تولید اضافه ارزش فقط بخش متغیر سرمایه یعنی نیروی کار است. او تصریح می‌کند که کلیه اجزاء سرمایه ثابت در هر دور بازتولید کل بهای خود را باز پس می‌گیرند. آنچه به عنوان اضافه ارزش و سود نصیب سرمایه می‌شود صرفاً و صرفاً کار پرداخت نشده کارگران مزدی است. مارکس به ویژه تأکید می‌کند که این امر در مورد سرمایه ای با بالاترین ترکیب ارگانیک به همان اندازه صادق است که در باره سرمایه ای با نازل ترین ترکیب مصداق دارد. «موشه پوستون» پس از پایه ریزی همه این تحریفات و توهومات سرانجام حرف آخر خود را با خوانندگان مقاله اش در میان می‌گذارد. هدف از همه این وارونه پردازی‌ها آن بود که طبقه کارگر بین المللی، به ترک میدان مبارزه طبقاتی و تمکین به ابدیت سرمایه‌داری دعوت گردد. او این کار را می‌کند.

« رویکرد مورد نظر من به پویایی سرمایه داری، نه جدول تکامل تک خطی پیش می - کشد، که (به این دلیل) به فراسوی ساختار موجود سازمان کار اشاره کند (مثلاً نظیر آن چه تئوری‌های جامعه‌ی پسا صنعتی طرح می‌کنند) و نه تولید صنعتی و پرولتاریا را

مانند پایه‌های جامعه‌ی آینده می‌بیند (آن طور که بسیاری از رویکردهای سنتی مارکسیستی مطرح می‌نمایند). به عکس، رویکرد من نشان می‌دهد سرمایه‌داری به لحاظ تاریخی راه ظهور شکل متفاوتی از رشد و تولید را باز می‌کند و در عین حال، اما، سرمایه‌داری به طور ساختاری تحقق این امکان و احتمال را تخریب می‌سازد. مطابق این تفسیر، تناقض ساختاری سرمایه‌داری، تناقض بین توزیع (بازار، مالکیت خصوصی) و تولید، بین روابط موجود مالکیت و تولید صنعتی نیست، بلکه عبارت است از تناقض بین اشکال موجود رشد و تولید و آن چه که به طور بالقوه می‌توانست باشد، است»

پرولتاریا بر اساس این تبیین!!! نه نیروی تغییر دهنده عینیت موجود است و نه اساساً از چنین ظرفیت و توانی برخوردار است. سرمایه‌داری نابود شدنی نیست و دستکاری و اصلاح و تلاش برای تأثیرگذاری بر فرایند برنامه ریزی تولید و کار آن، تنها وظیفه‌ای است که انسانها می‌توانند بدان بیاندیشند. مبارزه برای بهبود محیط زیست، آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی در سیطره حاکمیت همین نظام یگانه راهی است که در پیش پای بشریت قرار دارد!!! سیستم کاپیتالیستی به طور مستمر راه ظهور اشکال متفاوتی از رشد و تولید اجتماعی را باز می‌کند و در همان حال به صورت ساختاری امکان تحقق این شکلهای رشد را دچار اختلال و انهدام می‌سازد. تناقض ساختاری سرمایه‌داری نیز نهایتاً در تناقض میان اشکال موجود رشد و شکلهای دیگر توسعه خلاصه می‌گردد. بشریت باید در درون این ساختار برای کمک به بازگشایی راه این گونه توسعه‌ها تلاش نمایند!!! «پوستون» بسان انسانی که گویا در جهان موجود زندگی نمی‌کند، حتی یک کلمه پیرامون اجبار اجتناب ناپذیر توده‌های فروشنده نیروی کار به شعله ور ساختن مبارزه طبقاتی علیه سرمایه و با هدف نابود سازی سرمایه‌داری به زبان نمی‌آورد. او نمی‌گوید که در فاصله مرزهای جهانی که ثروت موجود فقط ۳ سرمایه دار بزرگ جهان از کل هست و نیست مردم ۴۹ کشور افزونتر است، در جهانی که درآمد روزانه نیمی از ساکنان کره زمین (حدود ۳ میلیارد نفر) از ۲ دلار امریکا بسیار کمتر است، در دنیائی که تن فروشی و حراج اعضای بدن به تنها راه امرار معاش بخش عظیمی از توده‌های فروشنده نیروی کار مبدل شده است، آری

در جهانی که بند بند هستی آن آتشفشان توحش و جنایت و استثمار و ستم و بشرستیزی سرمایه است، چگونه می‌توان با راه انداختن جنبشهای اصلاح طلبانه و دفن مبارزه طبقاتی پرولتاریا امکان زندگی و زنده ماندن انسانها را محتمل ساخت!!!» «پوستون» و پوستون‌ها حق دارند برای مسخ افکار کارگران دنیا و دعوت آنها به قبول جاودانگی نظام بردگی مزدی به هر نوع توهم پراکنی و فلسفه بافی دست بزنند، اما جمعیت چندین میلیاردی توده فروشندگان نیروی کار جهان نیز طبیعتاً به خود حق می‌دهند که محو کامل کار مزدی و استقرار سازمان سراسری شورائی کار و تولید سوسیالیستی را به عنوان تنها راه تضمین زندگی و رفاه تاریخی خویش محتوای پیکار جاری روز خود سازند.

پانویس ها:

- (۱) گروندریسه ۲۷۱، ترجمه پرهام و تدین
- (۲) همان جا ص ۲۱۶ و ۲۱۷
- (۳) همان جا ص ۳۶
- (۴) تز اول در باره فویرباخ
- (۵) کاپیتال جلد اول ص ۲۵۷
- (۶) گروندریسه جلد اول ص ۲۳۶، ترجمه پرهام و تدین

ژاک بیده عضو هیأت تحریریه نشریه "اکتوئل مارکس" و از اعضای سابق "حزب کمونیست فرانسه" است. او که زمانی خود را فیلسوف مارکسیست می نامید!! در سالهای اخیر بر پایه انتقادات معینی از مارکس، عنوان مذکور را رها ساخته است و بجای آن تیتیر مناسب تر "فیلسوفی که در باره مارکسیسم تحقیق می کند!!" را برگزیده است. نقطه نظرات و تئوریهای ژاک بیده برای طبقه کارگر ایران مقولات آشنایی نیستند و بدآموزیهای وی تهدید مستقیمی در جهت دامن زدن توهم توده های کارگر ایران بحساب نمی آید اما اولاً هر نوع تحریف در سوسیالیسم و هر میزان نفوذ این تحریف در هر بخش جنبش کارگری دنیا مشکلی برای کل جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. ثانیاً درس آموزان و مریدان ایرانی مارکسیسم غربی مسلماً در اشاعه جانبدارانه افکار امثال ژاک بیده در میان هواداران جنبش کارگری ایران کوتاهی نخواهند نمود. به همه این دلائل ما مروری انتقادی بر نقد او به مارکس و بطور مشخص تئوری او در باره سوسیالیسم را لازم می دانیم. متن مورد مراجعه ما در این رابطه، ترجمه فارسی مقاله وی با همان عنوان یادشده توسط "کوروش کلوپانی" مندرج در کتاب "کنگره بین المللی مارکس" از انتشارات "پیکار و اندیشه" است.

بیده و مثلث سوسیالیستی

ژاک بیده از پرسش "چه بدیلی برای سرمایه داری؟" و عنوان سوسیالیسم آغاز می کند، مقاله وی اساساً توضیح جنبه های مختلف تئوری خود او در باره سوسیالیسم را دنبال می کند اما او در عین حال اصرار دارد که این نظرات را به مثابه آلترناتیوی در مقابل روایت مارکس از سوسیالیسم و بصورت محصول نقد خود بر شیوه تحلیل مارکس از سرمایه داری ارائه نماید. پیش از هر چیز و مقدم بر بررسی نقد ژاک بیده بر مارکس و «مارکسیسم» ببینیم که او سوسیالیسم را چگونه می فهمد؟

"اگر فراساختار موجب مفصلبندی بین بازار و سازماندهی است و به این عنوان مفهوم مزدببری را شامل می شود، دیگر نمی توان سرمایه داری، بازار و مزدببری را همذات

دانست. بنا بر این مسأله سوسیالیسم دیگر مسأله بدیلی برای مزدبری و بازار نیست. بلکه این مسأله است که بدانیم روابط بازار، سازماندهی و همکاری مشارکتی (Cooperation associativ) بیواسطه باید چگونه باشد تا بتواند مشروع تلقی شود یعنی رابطه آزادی - برابری باشد و نه روابط طبقاتی "

ژاک بیده در بخش دیگری از گفتار خویش بعنوان جمع‌بست یا مکمل همین نظر می‌گوید:

" بنا بر این تزی که من مدافعی هستم دوگانه است. نخست آنکه آنچه امروز باید تحت نام سوسیالیسم بدان اندیشید هنوز و همواره بر روی اجتماعی کردن وسائل تولید قرار دارد، ولی این اجتماعی کردن تنها می‌تواند در شرائط وجود یک مفصلبندی بین بازار، برنامه و همکاری بی واسطه محقق شود. ثانیاً نمی‌توان به ترکیبی فنی به منظور کارایی یا سودمندی بسنده کرد. زیرا باید ترکیبی عادلانه باشد. یعنی اساس یک جامعه آزاد - برابر را تشکیل دهد که با هنجارهای مقتضیات سیاسی، مقتضیات عدالت به معنایی که در بالا برای این واژه‌ها بیان کردیم همخوانی داشته باشد. این معنی، معنای معمول نیست زیرا سوسیالیسم بطور خاص یعنی نقد عدالت ". تعریف ژاک بیده از سوسیالیسم به رغم تمامی پیچ و تاب‌های مکتبی یا لفظ بازیهای فیلسوف مآبانه‌ای که دور آن تنیده شده است بسیار روشن و سر راست است. سوسیالیسم او بازار و کالا بودن محصول کار یا نیروی کار یعنی خرید و فروش نیروی کار و در یک کلام شیوه تولید سرمایه داری را اصلاً نفی نمی‌کند!!! از نظر او نه سرمایه داری با مزدبری و بازار همذات است!!! و نه سوسیالیسم با کار مزدوری و بازار و مناسبات کالایی هیچ تعارضی دارد!!! او مدعی است که مثلث بازار، سازماندهی و همکاری مشارکتی با همان درونمایه کار مزدوری بهترین بدیل شکل موجود سرمایه داری است!!! طول اضلاع این مثلث البته باید بطور حساب شده و بر پایه قواعد هندسی و محاسبات مثلثاتی تعیین شوند. هنجارهای مقتضیات سیاسی و مقتضیات عدالت، روابط آزادی و برابری و نه روابط طبقاتی باید در این محاسبات ملحوظ گردند!!! برای اینکه هیچ تردیدی پیرامون وفاداری عمیق و آمیخته با خون ژاک بیده نسبت به روابط بازار و کار مزدوری باقی نماند بهتر است که در همین جا یکباره

تمامی شرط و شروط های وی در بارهٔ هنجارهای عدالت و آزادی و برابری را نیز دقیق کنجکاو کنیم و سپس به سراغ موضوعات دیگر برویم. "بیده" سوسیالیسم را با گنجاندن نظم اقتصادی در نظم سیاسی عادلانه تعریف می کند. در سخن بیده نیمی از حقیقت نهفته است اما باید در نظر داشت که نصف حقیقت می تواند بزرگترین دروغها باشد. عنصر درست کلام بیده این است که در سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی نظم اقتصادی با نظم سیاسی و مدنی وجوه متمایز یک وحدتند. اگر قرار است کارگر از محصول کارش جدا نباشد باید بطور قطع در امر تعیین سرنوشت کار و محصول اجتماعی کار نیز دخالت نافذ و مستقیم داشته باشد. روایت مارکسی سوسیالیسم این درهمرفتگی را بخوبی مطمح نظر دارد اما درک بیده از این وحدت و درهمرفتگی یک درک بورژوائی و غیر مارکسی است. او از ماندگاری مقدر نظم اقتصادی سرمایه داری حرکت می کند و سپس در جستجوی نوعی نظم سیاسی عادلانه بر می آید که در تزویج با نظم تولیدی سرمایه، سوسیالیسم متولد سازد!!!!. توضیح خود وی در بارهٔ این صغرا، کبراها این است که "عدل یک مفهوم حقوقی شمولیت پذیر است که از یکسوی متناظر با تأسیس یک قدرت سیاسی است و از سوی دیگر شرائط اجبار مشروع یک حاکمیت واقعی را تعریف می نماید. امر عادلانه امکان مشترک پروژه های زندگی هر کس به شکلی که به نحوی جهانشمول پذیرفتنی باشد و امکان تحقق واقعی این زندگی را نیز فراهم می کند و بدین ترتیب عادلانه کارآمد را تعریف می نماید." ژاک بیده ادامه می دهد که این مفهوم مدرن از عدالت موضوع خود را تعیین اولیه دشوار هر چیزی قرار می دهد که می تواند بنحوی مشروع از آن هر کس باشد. ژاک بیده این نکات را در بیان فلسفی پیچیده ای که عمدتاً از روسو و کانت بعاریت گرفته و خود با اصرار تمام بر پیچیدگی آنها افزوده است به هم می تند. اینکه او تا چه اندازه به حرفهای خود باور دارد و اساساً کاربرد این مفاهیم را در زندگی انسانهای زمینی چگونه می بیند موضوعی است که بخود وی و احیاناً به مریدان ایرانی او مربوط میشود. اما برای یک کارگر کمونیست کاملاً روشن است که بازی مضحک فلسفی "بیده" با مفهوم عدل یا هنجارهای عدالت و آزادی و برابری هیچ چیز جدیدی بر تعریف قبلی او از سوسیالیسم اضافه نمی کند. البته او خود تصریح می کند که حرفهایش بسیار تجریدی و فلسفی است اما بلافاصله

یادآوری می‌نماید که نباید از فیلسوف، خواهان راه‌حلهای مشخص شد. خوشا بحال پرولتاریای بین‌المللی یا لاقلاً پرولتاریای فرانسه که از وجود متفکری چون بیده برخوردار است و بسیار مهم‌تر از این خوشا بحال طرفداران ایرانی وی که بالاخره راه برون‌رفت از "بحران جنبش کمونیستی" را باز یافتند و ناخالصی‌های خرده‌بورژوازی خود را در لقای مارکسیستهای دانشگاهی مغرب‌زمین و منجمله "بیده" به خلوص بورژوازی ارتقاء دادند. به هر حال ژاک بیده خودش به نداشتن هیچ راه حل مشخصی برای طبقه کارگر دنیا اعتراف می‌کند و این علی‌القاعده باید میزان جدی بودن حرفهای وی را برای طرفدارانش خوب روشن سازد. اما واقعیت این است که این حرف وی نیز مثل همه حرفهای دیگرش فقط نوعی افادۀ فیلسوف مآبانه است. بیده دارای یک نظریه مشخص در بارۀ سوسیالیسم است. او همانگونه که قبلاً دیدیم سوسیالیسم را معجونی از بازار، سازماندهی و همکاری مشارکتی میدانند. عدالت طلبی و هنجارهای برابری و عدالت او نیز مفاهیم حقوقی متناظر با چنین ساختار متعینی هستند. او خاطر نشان می‌سازد که اجتماعی شدن مالکیت ابزار تولید را به مثابه یک مشخصه سوسیالیسم قبول دارد و به سازماندهی نیز باور دارد اما سازماندهی را آلترناتیو بازار تلقی نمی‌کند، همچنانکه کار مزدگیری را نیز درونمایه و خصلت نمای اصلی تولید سرمایه‌داری نمی‌داند. به همه این دلائل سوسیالیسم او اجتماعی شدن مالکیت ابزار تولید و تمرکز و سازماندهی سراسری تولید را با بازار و طبیعتاً با کار مزدوری یکجا در درون خود جمع می‌کند!!! آنچه مدلهای موجود سوسیالیسم همه دارند، سوسیالیسم بیده یکجا دارد!!! ژاک بیده مضمون و داربست سوسیالیسم خود را همانگونه که بالاتر گفتیم از درون یک نقد مشخص بر کاپیتال مارکس استخراج می‌کند، موضوعی که در پایین‌تر به بررسی دقیق آن خواهیم پرداخت. اما عجالتاً ببینیم که چه چیزی یا کدام حوادث تاریخی و اجتماعی بیده را به ضرورت نقد مارکس و استخراج این نظریه جدید در بارۀ سوسیالیسم سوق داده است؟

«مارکسیستهای» غربی از بنجامین و کورش و کولتی و مارکوزه و سایر بنیان‌گذاران یا اعضاء مکتب فرانکفورت گرفته تا لوکاچ و گرامشی و لوفور و آلتوسر و بتلهایم و... در نقد خود از اردوگاه شوروی هیچگاه از محدوده یک نقد دموکراتیک، رفرمیستی و

اومانیستی فراتر نرفتند. بسیاری از آنان اساساً در سوسیالیستی بودن شوری هیچ تردیدی به خود راه ندادند. آنچه برای آنها نازیبا بود استالینیسم و فقدان دموکراسی یا پایمال شدن حقوق و آزادیهای سیاسی در جامعه روسیه بود. از نظر متفکرین مزبور این رابطه خرید و فروش نیروی کار و شیوه تولید سرمایه داری نبود که نظم سیاسی حاکم و لگدمال شدن همه حقوق انسانی در جامعه شوروی را پدید می آورد، بلکه تمامی مصائب و سیه روزیهای موجود از استیلای یک نظام توتالیتر ناشی می شد!!! «مارکسیستهای» غربی نوع اجتماعی شدن ابزار تولید و لغو مالکیت خصوصی در شوروی را با معیارهای سوسیالیسم خود در تطابق می یافتند. سازماندهی و مرکزیت تولید را نیز بعنوان بدیل بازار لازمه سوسیالیسم می دانستند، اینها مبانی و ملاکهایی بود که در اردوگاه تحقق یافته بود اما این سوسیالیسم!!! دیکتاتوری بسیار خشنی را با خود همراه داشت!!! «مارکسیسم» غربی با نقد اومانیستی این دیکتاتوری و بی حقوقی از شوروی فاصله می گرفت و دائره انتقاداتش را به همین اندازه محدود می ساخت. هیچ بی جهت نیست که آدمهایی مانند لوکاچ و گرامشی و آلتوسر و کولتی اگر هم در آغاز به مباحث اقتصاد سیاسی و متون اقتصاد مارکسی روی موافقی نشان می دهند بعدها به سرعت از این عرصه فاصله می گیرند و هر چه بیشتر در جامعه شناسی و فلسفه و فرهنگ غرق می گردند. آنان در وجود اردوگاه شوروی نه سرمایه داری انحصاری دولتی که روایت خویش از نظام سوسیالیستی را مشاهده می کنند!!! با همین نگرش از سوسیالیسم سر می خورند زیرا که به دموکراسی خیانت کرده است. پس باید راه نجات دیگری جست. باید به اصلاح فرهنگی و اخلاقی و بلوغ فکری انسانها کمک رساند. انقلاب و تحول سوسیالیستی اقتصادیات کاپیتالیستی چاره درد نیست، رفرم، فعالیت های بشردوستانه، مبارزات فرهنگی و خلق اندیشه های نوین فلسفی همه چیز است و برای ایفای این رسالتها مکتب داری و کرسیهای تدریس دانشگاهی مهم است نه حضور در جنبش کارگری، اساساً کارگران که قادر به فهم فلسفه و اشراقات فلسفی و بحث های اندیشمندانه فرهنگی و اجتماعی نیستند! این روشنفکران و دانشگاهیان هستند که میتوانند مخاطبان خوبی برای این موضوعات باشند. استیلای سرمایه داری انحصاری دولتی در شوروی، سوسیالیسم «مارکسیستهای» غربی را یکسره به باد هوا می سپرد. درست به این دلیل روشن که

سوسیالیسم اینان با همه زرق و برقش در نهایت سوای جایگزینی بازار و رقابت توسط برنامه ریزی متمرکز دولتی هیچ چیز دیگری نبود، این جابجایی در جامعه شوروی محقق شده بود، به بیان دیگر سوسیالیسم «مارکسیست‌های» غربی تولد یافته بود اما آنچنان مولود ناقص الخلقه دهشتناکی که فرار از آن تنها طریق اعاده حیثیت قلمداد می‌شد. بدین ترتیب «مارکسیست‌های» دانشگاهی که از ابتدا به هوای برپایی جامعه ای با اقتصاد بدون آنارشی و رقابت آزاد و در عین حال دموکراتیک به کمونیسم و سوسیالیسم نیل کرده بودند اینک با مشاهده آن اقتصادیات اما بدون هیچ آزادی و حقوق انسانی ضمن وفاداری به برخی از آموزشهای مارکس بر آن شدند تا کمونیسم را به ظرفی برای پیشبرد کوششهای اومانستی و جنبش های فرهنگی یا اخلاقی تبدیل نمایند.

انقلاب عظیم تکنولوژیک و انفرماتیک، تمرکز بیسابقه سرمایه بین المللی به تبع همین رشد غول آسای تکنیکی، درهمرفتنی مضاعف و همه سویه بخش های مختلف سرمایه جهانی، پیوستگی افزون و افزونتر منافع بخش های مختلف طبقه کارگر بین المللی به هم، حدت بحران بی برگشت سیستم سرمایه داری بر متن همه این پیشرفتهای عظیم صنعتی و تکنولوژیکی، تشدید گریزناپذیر مبارزات کل توده های کارگر دنیا علیه استثمار و ستم و بیحقوقی سرمایه داری در همین راستا، فروپاشی اردوگاه شوروی، سلطه بلامنازع سرمایه داری غربی بر همه دنیا و پایان عمر سوسیالیسم روسی، در یک جمله حاد شدن تاریخاً بیسابقه تضادهای سرمایه داری و تنگ شدن غیرقابل تحمل عرصه های زیست انسانی در این نظام، بالاخره «مارکسیسم» غربی را نیز بسان هر گرایش فکری دیگری در این دنیا به جستجوی افقها و آلترناتیوهای تجربه نشده وا می دارد. ژاک بیده بعنوان عقبه دار آخر قرن بیستم این گرایش بسان پاره ای همفرانش در طریق یافتن یک راه حل است، منتهی به گفته خودش نه یک راه حل مشخص و طبعاً نه برای مردم کارگر و فرودست دنیا بلکه برای بازی ذهنی و مشغله فکری شاگردانش. مثلث سوسیالیستی بازار، سازماندهی و همکاری مشارکتی وی که در عین حال با "مفهوم مدرن عدالت" و "هنجارهای برابری و آزادی" آرایش شده تجلی این راهیابی فلسفی و دانشگاهی

است. سوسیالیسم بیده قرار است سوسیالیسم روسی دموکراتیک باشد. برای این کار او باید سازماندهی و برنامه ریزی متمرکز را با بازار و این هر دو را با دموکراسی یا به تعبیر جدید خود وی همکاری مشارکتی آشتی دهد. اگر بخواهیم عصاره نظرات بیده را از پوسته متراکم لفظ بازیهای فلسفی وی خارج کنیم سوسیالیسم او صاف و ساده عبارت خواهد بود از سرمایه داری دموکراتیک عادلانه متضمن برابری و آزادی!!! شاید این تعبیر به زعم برخی از مریدان بیده خوش نیاید اما سوسیالیسم وی بدبختانه هیچ چیز دیگری را افاده نمی کند. همکاری مشارکتی با هنجارهای عدالت و برابری مؤلفه هایی هستند که بیده با توسل به آنها از یکسو با ادبار و خشونت برنامه ریزی متمرکز پیکار می کند و از سوی دیگر بازار را از هرج و مرج خارج ساخته و یکسره لباس عقلانیت می پوشد!!!

"ساختگری مدرن طبقاتی همانقدر از وساطتهایی کالایی نشأت می گیرد که از وساطت های سازمانی وضعیت فراساختاری. سوسیالیسم بدین عنوان خود را در درون ساختار یعنی در مبارزه طبقاتی اعلام می کند. سوسیالیسم مبارزه طبقات است به منظور الغاء طبقات. با توجه به دو قطبی بودن اصل شکل گیری طبقه. سوسیالیسم با ماری دو سر، سر بازار و سر سازمان مبارزه می کند که با وجود این بطور همزمان اشکال خرد اجتماعی و ادراک اجتماعی ما می باشند. مبارزه ای که هدفش نه از بین بردن آنها که امری بویژه بی معناست بلکه الغاء مناسبات طبقاتی است که ایجاد می کنند. اگر مسأله به همان اندازه که ترتیبی معقول و عقلانی است بلافاصله در قالب مبارزه مطرح می شود (و این مبارزه مشخصاً احیاء چنین ترتیباتی را در مد نظر دارد) به این دلیل است که سوسیالیسم مربوط به عدالت است و نه اخلاق. عدالت چیزی است که به مقتضیات حقوق پاسخ می دهد و این تحقق نمی یابد مگر اینکه قدرتی اعمال شود ولی آنچه اعمال قدرت را مشروع می کند عدالت است و از این طریق مبارزه علیه هر قدرت و هر نظامی را که بر خلاف عدالت باشد نیز مشروع می سازد. بیانیه ای که با مفاد جهانشمولیت خویش به نحوی مشروع انحصار اجبار و قهر مشروع را پی ریزی می کند همزمان مقتضیات مبارزه علیه قدرت و نظم غیر عادلانه را پی می ریزد و این نه یک بنای اخلاقی بلکه بنای سیاسی عدالت است».

سوسیالیسم مثلی بیده ظرفی برای تقابل بازار و سازماندهی است. در این سوسیالیسم نیروی کار کماکان بی کم و کاست کالا است. وسائل تولید و مبادله یکسره سرمایه است هر چند که به عقیده وی به حوزه مالکیت اجتماعی تعلق دارد و نه خصوصی!!! لابد به همانگونه که ابزار تولید و مبادله در شوروی و سایر بخشهای اردوگاه به مالکیت اجتماعی شهروندان متعلق بود!!! ضلع بازار مثلث بیده مسأله کالا بودن نیروی کار و محصول کار را ضمانت میکند، بازار در هیچ روایتی متضمن هیچ معنای دیگری نیست. بازار محل مبادله کالاها با هم و وجود آن گواه کالا بودن محصول کار و در دنیای معاصر کالا بودن نیروی کار است. تولید سرمایه داری بمثابة مرحله بالاتری از تکامل تولید کالایی با کالا شدن نیروی کار یا رابطه خرید و فروش نیروی کار خصلت نما می گردد. صحبت از وجود یا بقای بازار در مابعد سرمایه داری!!! با هر گونه لفظ بازی که همراه باشد بالاخره به معنای بازار خرید و فروش نیروی کار و محصول کار هر دو است. ژاک بیده در این مورد هیچ تردیدی به خود راه نمی دهد. سوسیالیسم وی مطلقاً از نفی رابطه خرید و فروش نیروی کار و کالا بودن محصول کار عزیمت نمی کند. ضلع دیگر مثلث سوسیالیستی بیده ضلع سازماندهی و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی است. بیده تا اینجا شرق و غرب یعنی سرمایه داری غربی و شرقی را با هم آشتی می دهد. سازماندهی را از اردوگاه و بازار را از غرب یک کاسه می نماید، به تعبیر دیگر دموکراسی را از غرب و مالکیت اجتماعی ابزار تولید!!! را از شرق وام می گیرد و به مثابه دو ساق اصلی سوسیالیسم خود مستقر می کند، اما معضل بیده کماکان بقوت خود باقی است. هم دموکراسی غرب دوزخ توده های کارگر و فرودست است و هم مالکیت اجتماعی!!! نوع اردوگاهی سواى بیحقوقی چیزی برای کارگران ببار نیاورده است. یک کاسه کردن جهنمها هیچ دری به بهشت بر روی طبقه کارگر باز نمی کند، حتی اگر از کارگران و مردم ستم زده و سیه روز هم صرفنظر کنیم - چیزی که برای امثال بیده بسیار طبیعی است - وحدت بازار و برنامه ریزی متمرکز هیچ رنگ و لعاب نوآوری هم به فلسفه بیده نمی بخشد. حداقل بخاطر این آخری هم که شده است او باید راه چاره ای جستجو نماید. همکاری مشارکتی یا ضلع

سوم مثلث سوسیالیستی بیده ظاهراً رنگی برای آرایش روشنفکرانه و فیلسوف مآبانه این تئوری است.

بازار و سازماندهی نوع اردوگاهی یا پایه های اساسی سوسیالیسم بیده در واقع سوای مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی، رابطه خرید و فروش نیروی کار و مبادله محصولات کار بر اساس زمان کار اجتماعاً لازم نهفته در آنها هیچ چیز دیگری نیست. این یعنی همین نظم تولیدی و اجتماعی سراسر ضد بشری موجود که منشأ و بانی تمامی اشکال ستم و بی حقوقی و فقر و فلاکت و بی خانمانی و سیه روزی بشریت است. تا اینجا بیده هیچ چیز جدیدی برای گفتن ابداع نکرده است. او اگر چه بخاطر فیلسوف بودنش از طرح هر نوع راه حل مشخصی برای مردم دنیا معاف است!!! اما به احترام پُست فیلسوفی اش باید مبدع و مبتکر و صاحبنظر باشد. پس باید همکاری مشارکتی را بعنوان ضلع سوم مثلث سوسیالیستی وجه الضمان مقبول بودن نظریه خود کند. او می گوید که هیچ سخنی از محو بازار و سازماندهی (مالکیت دولتی بجای مالکیت انفرادی) در میان نیست. اینها جاودانه اند، اما هر دوی اینها باید آماج مبارزه قرار گیرند. همکاری مشارکتی ظاهراً تعیین اقتصادی و اجتماعی ناشی از این مبارزه است. باید علیه برنامه ریزی متمرکز دولتی از یکسو و انحصارطلبی سرمایه های منفرد در بازار از سوی دیگر مبارزه کرد. باید بین بازار و برنامه ریزی نوعی بالانس برقرار نمود. باید نه شرقی، نه غربی بود. تعادل بین سرمایه داری غربی و سوسیالیسم روسی "مزدهشت" اروپایی نوینی است که بازار فلسفه بیده را سخت رونق می بخشد. جنبش سوسیالیستی یعنی مبارزه با انحصارگری دولت از یکسو و سرمایه های منفرد از سوی دیگر، اینهم روایت فلسفی بسیار مدرن و ماوراء مدرنی است که بیده به طبقه کارگر بین المللی هدیه می کند. تکلیف همه چیز برای پرولتاریای جهانی روشن است. سوسیالیسم یعنی قبول جاودانگی سرمایه داری و اجازه انتقاد از قدرت طلبی دولت و تک سرمایه داران!!! مبارزه طبقاتی برای سوسیالیسم یعنی پیکار برای برقراری تعادل میان نقش دولت و سرمایه داران منفرد. بیده البته برای اثبات فلسفی این حقوق بیسابقه!!! و شاید هم عجیب و غریب کارگری!!! الحق که بیش از حد مایه می گذارد و دفاع می کند. او در نقش یک فیلسوف برجسته مدافع پرولتاریا اعلام می دارد که "بیانیه ای که با مفاد جهانشمولیت خویش بنحوی مشروع انحصار اجبار و قهر مشروع

را پی ریزی می کند همزمان مقتضیات مبارزه علیه قدرت و نظم غیر عادلانه را پی می ریزد و این نه یک بنای اخلاقی بلکه بنای سیاسی عدالت است. "!!! واقعاً که باید به این همه جسارت سترگ «کمونیستی» آفرین گفت.!!!

بیده و نقد سوسیالیسم مارکس

مشکل فقط این نیست که بیده زیر نام سوسیالیسم نوع معینی از سرمایه داری را برای کارگران تجویز نموده است. مشکل در عین حال این نیز هست که او برای اثبات تئوری جدید خود از نقد مارکس و «مارکسیسم» آغاز می کند. سوسیالیسم مثلثی بازار، سازماندهی و همکاری مشارکتی با روایت مارکس از سوسیالیسم و تحلیل او از شیوه تولید سرمایه داری از پایه و اساس در تعارض است. بیده باید در این رابطه موضعی اتخاذ کند. شاید کسی بپرسد چرا؟ چه نیازی به این کار هست. بد نیست بطور ضمنی به این سؤال پاسخ داده شود. در گذشته بسیاری از گرایش‌ها شبه کمونیستی یا حتی ضد کمونیستی خیلی راحت انتظارات و ایده های خود را برچسب کمونیسم می زدند و با هزار جور تحریف آن را به مارکس می چسبانده‌اند. این کار در دوره معینی از تاریخ مناسبت زیادی داشت، زیرا که کمونیسم بمثابه تنها پرچم نیرومند و پرافتخار پیکار علیه سرمایه داری در میان توده های کارگر و فرودست و حتی روشنفکران اقشار پائینی بورژوازی دنیا مقبولیت داشت و توسل بدان برای پاره ای متفکرین دانشگاهی نیز متضمن آب و نان بود. این مسأله در شرائط امروز دنیا بکلی تغییر کرده است. اردوگاه با تولد و بودش به حیثیت کمونیسم لطمه ای بزرگ زد و با فروپاشی اش این لطمه را بسیار عمیق تر کرد. امروز کمونیست نمایی مشکلی از کار و کاسبی حل نمی کند. بالعکس این نقد مارکس است که می تواند برای روشنفکر دانشگاهی و امثال او رونق بخش بازار باشد. ژاک بیده نیز به کمک تیزبینی ژرف فلسفی اش این را خوب می فهمد. او پایه های تئوری مثلث سوسیالیستی اش را بر نقد مارکس استوار میکند و در این راستا قبل از هر چیز می کوشد که نظریه سوسیالیسم مارکس را عین همان چیزی معرفی کند که در اردوگاه شوروی تجربه شده است!!!

"در یک متن محوری سرمایه که این دو شیوه تقسیم کار را تعریف می کند، جلد اول، فصل ۱۴، بخش ۴، نسخه فرانسه به روشنی گذار از نظم سرمایه داری را به نظم سوسیالیستی به مثابه گذار از نظم کالایی که مبتنی است بر برقراری دائمی توازن مابعدی - *a posteriori* - به نظامی می داند که مبتنی است بر برنامه ریزی ماقبلی - *a priori* - است. برنامه ریزی ای که می توان آن را در یک مؤسسه بزرگ مشاهده کرد. با این تفاوت که این سازماندهی بجای بکار افتادن در بستر سلطه و منافع خصوصی در چهارچوبی دموکراتیک به عمل خواهد آمد که نتیجه از بین رفتن طبقه بورژوا و فیتیشسم کالایی است"

سوسیالیسم بیده بر بازار متکی است. پس او باید در مقام یک "فیلسوف منتقد آثار مارکس" تکلیف خود را با مارکس مشخص نماید. برای این کار او باید ثابت کند که: مارکس گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را در گذار از نظم کالایی به برنامه ریزی بررسی می نموده است و این نظریه با توجه به دستاوردها و تجربه جنبش کارگری جهانی غلط بودن خود را بنمایش گذارده است. بیده در این راستا و برای اثبات نظر خود به دو نکته کاملاً بی مناسبت از کاپیتال و سپس به پاراگرافی به همین اندازه نا مربوط از گروندریسه استناد می جوید. در باره هر یک از این نکات و استنتاجات بغایت نامربوط بیده ما کمی پایین تر صحبت خواهیم نمود، اما قبل از آن لازم است که روش شناسی و شیوه پژوهش بیده را کمی مورد بررسی قرار دهیم.

برای فهم سوسیالیسم مارکس باید قبل از هر چیز به تحلیل وی از سرمایه داری، نگرش وی نسبت به شیوه تولید کاپیتالیستی و درک او از چگونگی آناتومی جامعه مدنی مراجعه نمود. این تکه پاره های گفته های اینجا و آنجای مارکس نیست که باید مبنای بازشناسی درک او از نظم سوسیالیستی قرار گیرد. هر چند که هیچکدام از همین اجزاء پراکنده حرفهای او نیز هیچ کمکی به توجیه نتیجه گیریهای غلط و من در آوردی بیده نمی کند. اگر سوسیالیسم مارکس افق برون رفت وی از نظام سرمایه داری است باید دید که این دو نظم اجتماعی ماهیتاً متفاوت در کجا و بر محور کدام درونمایه معین از هم مرز می کشند و تفکیک می گردند. شیوه تولید سرمایه داری در تحلیل مارکس با رابطه خرید و فروش نیروی کار از اقتصاد کالایی پیشین متمایز می گردد، همچنانکه تولید کالایی در مجموع با کالا شدن محصول کار مولدین یا مبادله

محصولات بر اساس کار اجتماعاً لازم نهفته در آنها از اقتصاد خانگی و خودمصرفی جدا می‌شود. به بیان دیگر آنچه که اساساً ممیز تولید کالایی است "قانون ارزش" و آنچه که خصلت نمای تولید کاپیتالیستی است رابطه تولید ارزش اضافی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار است. سوسیالیسم مارکس قبل از هر چیز و پیش از هر گونه بحثی در باره رابطه آن با برنامه یا هر چیز دیگر، با محو قانون ارزش و محو کار مزدوری، به کلام دیگر با از میان رفتن واقعی رابطه خرید و فروش نیروی کار قابل تعریف است. در دیدگاه مارکس و کمونیست‌های واقعی، نه «کمونیست‌های» امثال بیده!!! نه سرمایه داری بودن و نبودن با مقولاتی از قبیل رقابت و بازار و چگونگی مبادله قابل توضیح است و نه سوسیالیسم را می‌توان با شکل برنامه ریزی و متمرکز بودن یا نبودن آن تعریف نمود. تأکید مارکس بر این واقعیت که "آناتومی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو نمود" در همان حال تأکید بر تردیدناپذیری این حکم روشن است که برای تحلیل جامعه کاپیتالیستی باید از شیوه تولید سرمایه داری آغاز نمود و سوسیالیسم را لاجرم باید در نظامی مبتنی بر محو قانون ارزش و کار مزدوری یا مناسباتی گسسته از رابطه خرید و فروش نیروی کار جستجو کرد. اهمیت نقش شیوه تولید یا درونمایه مناسبات تولیدی در تحلیل جامعه مدنی برای مارکس تا آنجاست که وی مشخصه‌ها و کارکردهای طبیعی اشکال تولیدی مختلف در درون یک جامعه را نیز تماماً بر پایه ماهیت شیوه تولید مسلط مورد بررسی قرار می‌دهد.

"در همه شکل‌های جامعه یک نوع خاص تولید بر سایر شکل‌ها غلبه دارد و مناسبات آن نوع خاص هم بر سایر مناسبات تولیدی تأثیر می‌گذارد. پس به زمینه ای عام می‌رسیم که همه رنگ‌ها در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. بعبارت دیگر هر جوی تعیین کننده وزن مخصوص تمامی هستیهای خاصی است که در آن مادیت یافته اند." (گروندریسه)

بود و نبود یا چگونگی برنامه ریزی هیچ نقش ماهوی در تئوری مارکس پیرامون تحلیل سرمایه داری یا سوسیالیسم ایفاء نمی‌کند. برنامه ریزی یک مقوله کاملاً تبعی هم برای تولید سرمایه داری و هم برای سوسیالیسم است. چگونگی، محتوا و ماهیت

آن باید توسط چیزی دیگر یعنی همان شیوه تولید مسلط تعیین شود. این اساساً جوهر متدولوژی مارکس است و درونمایه واقعی همه آموزش های وی پیرامون جامعه، طبقات و مبارزه طبقاتی است. او در مقدمه گروندریسه بطور بسیار صریح در باره این متدولوژی استدلال می کند. در آنجا نشان می دهد که تولید، مبادله، مصرف و توزیع همگی تبعات یک وحدتند اما در این میان شیوه تولید است که ویژگی و محتوای سایر اجزاء این وحدت را مشخص می نماید. سرتاسر کتاب کاپیتال نیز از جلد اول تا سوم درست با همین متد به آناتومی سیستم سرمایه داری پرداخته است. گردش و دورپیمایی سرمایه اجتماعی، رقابت، تمرکز، نرخ سود، چگونگی تشکیل نرخ سود عمومی، گرایش نزولی نرخ سود، چگونگی بالفعل شدن این گرایش، بحران و تمامی مقولات دیگر سرمایه داری همگی با ارجاع به مفهوم عام سرمایه یعنی سرمایه به مثابه معرف یک شیوه تولید یا رابطه تولید ارزش قابل فهم است. کاپیتال بر همین پایه خود بهترین و گویاترین راهگشای درک نظریه مارکس پیرامون سوسیالیسم است. اگر سرمایه داری با قانون ارزش و رابطه تولید اضافه ارزش یا رابطه خرید و فروش نیروی کار خصلت نما میگردد، پس جوهر سوسیالیسم عبارتست از محو کار مزدوری و انفصال کامل از رابطه خرید و فروش نیروی کار. درک این مطلب هیچ کار مشکلی نیست. چرا ژاک بیده اصرار دارد که از فهم این واقعیت آشکار و بدیهی طفره رود موضوعی است که برای ما روشن است. اما بهتر است که او خود به این سؤال پاسخ گوید.

بر این مبنا تا آنجا که به شیوه پژوهش بیده مربوط می شود، او عمدی یا غیر عمدی از کاربرد یک روش علمی جداً خودداری کرده است. او نه شیوه تحلیل مارکس را فهمیده است و نه برای فهم شیوه تحلیلی وی به یک روش علمی توسل جسته است. بیده با غوطه خوردن در این کژاندیشی کوشیده است تا سوسیالیسم اردوگاهی را به مثابه تجسم واقعی سوسیالیسم مارکس معرفی نماید!!! و چنین وانمود کند که افق سوسیالیستی مورد توجه مارکس نهایتاً سوای همان سرمایه داری انحصاری دولتی چیز دیگری نبوده است. بیده طوفانی از لفظ بازی بر پا می کند تا شاید از این طریق فروغ کمونیسم و سوسیالیسم مارکسی را در افق مصاد سراسری پرولتاریای بین المللی علیه سرمایه داری خاموش سازد. او می خواهد بگوید که مارکس و انگلس نیز

از سوسیالیسم هیچ چیز دیگری سوای همان سوسیالیسم اردوگاهی در مد نظر نداشته اند و از آنجا که گندیدگی و تباهی این شکل سوسیالیسم بر همه مردم کارگر و فرودست دنیا آشکار شده است پس اساساً سوسیالیسم و آنچه که مارکس طرح کرده است نهایتاً سرابی بیش نبوده است. بیده از پیش کشیدن این نوع سفسطه بازیها نیت ناپاک دیگری را نیز جستجو می کند. او بسان بسیاری از «مارکسیستهای» غربی ثواب و غیر ثواب نه طبقه کارگر را ارتش نیرومند سوسیالیسم می شناسد و نه جنبش این طبقه را تنها بستر نبرد کمونیسم علیه سرمایه داری میداند. او تاریخ را تاریخ اندیشه‌ها و محصول قهرمانی اندیشمندان می پندارد و درست بر همین اساس چنین می اندیشد که با چهار تکبیر زدن بر سوسیالیسم مارکس، طومار یک دوره از فلسفه را منطوقی نموده و دوران جدیدی را با پیشتازی امثال خویش آغاز کرده است!!!

به هر حال تا آنجا که به شیوه کار بیده در نقد مارکس مربوط می شود ما با یک متد ماهیتاً غیرعلمی و ضد کمونیستی روبروئیم. با این وصف به سراغ استنتاجات و تفسیرهای معین وی از گفته های مارکس می رویم. ببینیم که او در این رابطه چه می کند؟ نخستین نکته مورد استناد بیده در کاپیتال بحث مارکس در باره تقسیم کار در مانوفاکتور و در درون جامعه است. مارکس در آنجا ضمن توضیح مشخصات این دو تقسیم کار ابتدا شباهت‌ها و سپس تفاوت‌های میان این دو را بررسی می کند و بالاخره بطور کاملاً ضمنی و بسیار کوتاه به مقایسه ای میان تقسیم کار سرمایه داری و تقسیم کار مبتنی بر تولید اشتراکی می پردازد. بحث وی از اینجا آغاز می شود که: تقسیم کار مانوفاکتوری در گرو توسعه معینی از تقسیم کار درون جامعه است اما بنوبه خود بر تقسیم کار اجتماعی اثر می گذارد و آن را چند برابر می کند. در این راستا شمار تولیدات مستمراً افزایش می یابد. رشته های صنعتی بیشتر و بیشتر از هم تفکیک میشوند. و بدین ترتیب توسعه مداوم تقسیم کار مانوفاکتوری به تقسیم کار درون جامعه عملاً پاره پاره ساختن انسانها را به دنبال می آورد. او سپس اختلافات این دو نوع تقسیم کار را بررسی می کند. اینکه تقسیم کار مانوفاکتوری با تمرکز وسائل تولید در دست سرمایه دار واحد ملازمت دارد، پیوستگی کارهای جزء بوسیله فروش نیروهای مختلفه کار به سرمایه دار واحد تحقق می یابد، تقسیم کار پیش از آزمون و

طبق نقشه انجام می گیرد، انسانها حلقه های یک مکانیسم جمعی متعلق به سرمایه دار واحد را تشکیل می دهند در حالی که در تقسیم کار اجتماعی هر کدام از این موضوعات بگونه دیگری محقق می شوند. بطور مثال واسطه تقسیم کار فروش فراورده های مربوط به رشته های گوناگون است، قانون ارزش کالاهاست که تعیین می کند از مجموع کار موجود جامعه چه میزان صرف تولید هر نوع کالا گردد. تقسیم کار پس از آزمون و بر مبنای نوسانات قیمتهای بازار تحقق می یابد. رقابت و فشار منافع متقابل تنها سلاخی است که مناسبات میان تولیدکنندگان مستقل را تنظیم می کند و پس از بررسی تأثیرات متقابل و مقایسه ویژگیهای این دو نوع تقسیم کار مارکس اضافه می کند که:

"اگر در شیوه تولید سرمایه داری بی بند و باری در تقسیم کار اجتماعی و استبداد در تقسیم کار مانوفاکتوری ملازم یکدیگرند، بعکس اشکال پیشین جامعه که در درون آنها جدایی پیشه ها از یکدیگر بطور طبیعی تحول یافته، سپس متبلور گردیده، و بالاخره قانوناً استقرار یافته است. منظره ای را عرضه می کنند که از یکسو سازمان تقسیم کار اجتماعی طبق نقشه و مبتنی بر فرماندهی است. در حالی که از سوی دیگر تقسیم کار در درون کارگاه بکلی منتفی است و یا اینکه به مقیاس ناچیزی ندرتاً و یا تصادفاً تحول یافته است"

مارکس در این باره همبائیهای کوچک و بسیار قدیمی هند را مثال می زند و توضیح میدهد که هر یک از این همبائیها یک واحد کامل تولیدی بوده اند که بخش اعظم محصولات برای رفع نیازمندیهای اعضاء تهیه می شده و نه بعنوان کالا. بر همین اساس تولید مستقل از تقسیم کاری بوده است که بوسیله مبادله کالاها در مجموع و در سرتاسر جامعه هند انجام می گرفته است.

ژاک بیده از این مقایسه مارکس نتیجه می گیرد که او سوسیالیسم را در برنامه ریزی خلاصه می کند و به بیان دیگر برنامه ریزی متمرکز را آلترناتیو اقتصادیات کالایی و کاپیتالیستی می داند!!! این بی معناترین برداشتی است که می تواند از گفته های مارکس صورت گیرد. چکیده تحلیل مارکس اینست که تقسیم کار کاپیتالیستی لاجرم بیانگر سطح کنکرتی از تکامل تولید سرمایه داری و تابعی از مقتضیات خودگستری این شیوه تولید است و از آنجا که در نظام سرمایه داری سود تنها هدف

تولید است پس کل تقسیم کار کاپیتالیستی نیز لاجرم جزء لاینفکی از پروسه تولید سود و مبتنی بر ملزومات تولید اضافه ارزش است. یک جنبه بسیار بارز و اساسی تحلیل مارکس تأکید بر پیوند درونی میان تقسیم کار درون مانوفاکتور و درون جامعه از یکسو و بررسی هر دوی اینها به مثابه تبعات ارگانیک پروسه تولید اضافه ارزش از سوی دیگر است. تقسیم کار مانوفاکتوری با تمرکز سرمایه در دست سرمایه دار واحد ملازم است. به بیان دیگر تودهٔ انبوه کارگران مزدی بر پایه تقسیم کار برنامه ریزی شدهٔ سرمایه متحداً محصول واحدی را تولید می کنند. در درون جامعه قضیه بطور دیگری اتفاق می افتد. در اینجا رقابت میان اجزاء پراکندهٔ سرمایه اجتماعی تعیین میکند که توزیع سرمایه در عرصه های مختلف چگونه خواهد بود؟ یا اینکه چه کالاهایی تولید بشود و چه کالاهایی تولید نشود؟ و بالاخره اینکه تقسیم کار چه شکلی بخود خواهد گرفت؟ در اولی یعنی مانوفاکتور تولید و تقسیم کار سازمان یافته و برنامه ریزی شده است در حالی که در دومی این هر دو برنامه ریزی نشده است. اما برنامه ریزی متمرکز تولید در مانوفاکتور و آنارشی و هرج و مرج حاکم در بازار سرمایه داری صرفاً وجوه متفاوت ابراز یک پروسه واحد یعنی همان پروسه تولید اضافه ارزش یا درونمایه واقعی شیوهٔ تولید کاپیتالیستی هستند. مارکس از روند تسری تقسیم کار مانوفاکتور به تقسیم کار درون جامعه و فرایند تسلط اولی بر دومی و تکه پاره شدن هر چه گسترده تر و عمیق تر انسانها در همین راستا صحبت می کند. اگر این نکته را در کنار تحلیل عمیق مارکس از روند تمرکز و خصلت تمرکزپویی بی توقف سرمایه در مقیاس اجتماعی و جهانی قرار دهیم بروشنی در خواهیم یافت که مارکس نیل به برنامه ریزی متمرکز را یک گرایش نیرومند و پایدار سیستم کاپیتالیستی تلقی می کند و این درست عکس آن چیزی است که ژاک بیده بغلط از گفته های مارکس استنتاج می کند. مارکس تأکید می نماید که رقابت و پروسه تشکیل نرخ سود عمومی یعنی مکانیسم توزیع اضافه ارزش کل، میان بخشهای مختلف سرمایه یا سرمایه های پراکندهٔ درون یک قلمرو تولیدی خود یک اهرم مؤثر تمرکز سرمایه و جهتگیری شیوهٔ تولید کاپیتالیستی در راستای برنامه ریزی سازمان یافته و متمرکز است. همانگونه که او گرایش نزولی نرخ سود یا بروز بحران های

سرمایه داری را اهرم بسیار نیرومندی برای تشدید روند تمرکز در پروسه خودگستری سرمایه اجتماعی هر کشور و لاجرم کل سرمایه بین المللی تحلیل می نماید. این بدان معناست که مارکس گرایش به تمرکز و طبیعتاً برنامه ریزی متمرکز را هم به مثابه سیر طبیعی حرکت سرمایه و هم درعین حال بعنوان نوعی واکنش جبری سرمایه در مقابل بحران مورد توجه قرار مدهد. درست به همان صورت که برنامه ریزی متمرکز را بعنوان عاملی نیرومند در تغییر تقسیم کار درون جامعه، تغییر دامنه رقابت میان اجزاء پراکنده سرمایه اجتماعی و جهانی و نظائر اینها تلقی می کند. یک نکته بسیار مهم در تحلیل مارکس توجه به آثار و نتایج روند تمرکز بر روی محدود شدن دامنه رقابت در پروسه خودگستری سرمایه است و این نیز به نوبه خود دقیقاً متضاد با همه برداشتی است که ژاک بیده از حرفهای مارکس بعمل آورده است. روشن ترین و بی تردیدترین نتیجه ای که از همه این مباحثات استحصال می شود این است که مقوله برنامه ریزی در تحلیل مارکس هیچ ربطی و مطلقاً هیچ ربطی به مرکزگی میان سوسیالیسم و سرمایه داری ندارد. برنامه ریزی هم در شیوه تولید کاپیتالیستی و هم در سوسیالیسم وجود دارد. در همان حال که مشخصه ماهوی هیچکدام از این دو نظام نیز نیست. در مطلب مورد استناد بیده، مارکس پس از تصریح همه جانبه ارتباط میان تقسیم کار مانوفاکتوری و اجتماعی درون سیستم کاپیتالیستی با درونمایه تولید سرمایه داری به سراغ اشکالی از تقسیم کار اجتماعی می رود که نه بر پروسه تولید سود و کالا بودن محصول کار یا نیروی کار بلکه بالعکس بر نوعی سازمان کار و تصمیم گیری آگاهانه آحاد انسانها برای تولید مایحتاج معیشتی و اجتماعی شان استوار بوده است. بسیار جالب است که مارکس در این رابطه هیچ اشاره ای به جامعه سوسیالیستی آینده نمی کند. او همبائیهای پیشین جامعه هندوستان را مثال می زند. آنچه که در تبیین مارکس این دو شکل تقسیم کار یا در مقیاس عام تر این دو نوع جامعه را از هم متمایز می کند کالا بودن نیروی کار در جامعه کاپیتالیستی و کالا نبودن آن یا عمدتاً کالا نبودن آن در همبائیهای سابق هند است. ژاک بیده از حرفهای مارکس هیچ چیز نمی فهمد. او از تمامی بحث مارکس پیرامون مقایسه این همبائیها با جامعه سرمایه داری فقط خصلت برنامه ریزی اجتماعی در همبائیها را پایه استدلال خود قرار می دهد و چنین نتیجه می گیرد که سوسیالیسم در نظر مارکس همان

آلترناتیو برنامه ریزی متمرکز در مقابل تولید بی برنامه سرمایه داری است!!! او چشم خود را تماماً بر روی این حقیقت روشن فرو می بندد که مارکس از ماهیت شیوه تولید و کالا بودن یا نبودن نیروی کار حرکت می کند، نه از بود و نبود برنامه ریزی. مطلب دیگری که بیده بعنوان مبنای استنباط خویش از تحلیل مارکس انتخاب نموده است پاراگرافی از مبحث معروف "فتیشیسم کالایی" است. مارکس در آنجا پس از بررسی خصلت بتوارگی کالاها و توضیح روشن این نکته که در اقتصاد کالایی خصلت اجتماعی کار بشر به شکل صفات مادی محصولات کار و خواص اجتماعی ذاتی خود این اشیاء منعکس می گردد، اضافه می نماید که:

"برای اینکه تغییری در کلام داده باشیم بیاییم و جمعیتی از مردم را در نظر بگیریم که با وسائل تولید مشترک کار می کنند و با آگاهی و وقوف نیروهای انفرادی و بیشمار کار خود را بصورت نیروی واحد اجتماعی کار مصرف می نمایند. آنچه که در باره کار رابینسون بازی گفته شد اینجا نیز تکرار می شود ولی نه بعنوان فردی بلکه بصورت اجتماعی. کلیه محصولات رابینسون منحصراً جنبه شخصی داشت و بالنتیجه اشیایی بود که بلافاصله برای شخص او مفید بود ولی محصول جمعی اتحادیه محصولی اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً بعنوان وسیله تولید به کار می رود و اجتماعی باقی می ماند. اما قسمت دیگر را اعضاء اتحادیه به مثابه وسائل زندگی مصرف می کنند و بنابراین باید بین آنها توزیع گردد. نحوه توزیع بر طبق نوع خاص دستگاه اجتماعی تولید و درجه تناسب تکامل تاریخی تولیدکنندگان تغییر خواهد نمود. تنها برای اینکه با تولید کالایی توازن برقرار کنیم فرض می کنیم که سهم هر یک از تولیدکنندگان در وسائل زندگی طبق زمان کارش تعیین شده باشد. بنابراین زمان کار دو وظیفه انجام می دهد. از طرفی تقسیم با نقشه اجتماعی آن، تناسب دقیقی بین وظائف مختلف کار و انواع احتیاجات برقرار می کند. و از طرف دیگر در عین حال برای سنجیدن سهم فردی هریک از تولیدکنندگان نسبت به کار مشترک و بنابراین برای تعیین حصه ای که از محصول مشترک انفراداً قابل مصرف می گردد نیز به کار می رود. در اینجا روابط اجتماعی افراد نسبت به کارهایی که

انجام داده اند و همچنین رابطه آنان با محصولات کار، هم در تولید و هم در توزیع بسیار ساده و شفاف باقی می ماند."

ژاک بیده پس از اشاره به مطلب بالا و پیوند زدن آن با بحث قبلی مارکس در باره تقسیم کار می گوید:

"بخوبی معلوم است که برنامه (از دید مارکس) برای آن نیست که بازار را تنظیم کند (چه حیف!!!) بلکه همچون یک بدیل رادیکال در مقابل آن می ایستد. همین چشم انداز و با همین عبارت پیش از این در فقرات مشابهی از گروندریسه بسط داده شده است. این چشم انداز متکی بر این است که مشارکت یک فرد خاص در کار عمومی مستلزم یک واسطه است و اینکه جز دو نوع وساطت امکان پذیر نیست. که بعنوان مابعدی و ماقبلی فهمیده می شوند. در مورد اول که مبنای وساطت تولید مستقل افراد است وساطت از راه مبادله کالاها، ارزش مبادله و پول که در واقع بیانگر یک رابطه واحد و معین اند انجام می پذیرد. اما در مورد دوم عامل وساطت در خود پیشفرض است و پیشفرض همان تولید جمعی است و خصلت جمعی بنیاد تولید."

ژاک بیده در تحریف حرفهای مارکس طوفان بر پا می کند. طوفانی که خاموش نمودن شعله های پر درخشش آموزش های مارکس را هدف می گیرد. بسیار خوب مارکس بر نقش برنامه و برنامه ریزی در سوسیالیسم انگشت می گذارد، این از بدیهیات است و جز این هم نمیتواند باشد، اما او برنامه ریزی متمرکز در سرمایه داری را نیز اصلاً انکار نمی کند. پس او این دو نظام ماهیتاً متضاد اقتصادی و اجتماعی را بر چه اساسی از هم تفکیک می نماید؟ در همین مطلب مورد استناد، سوسیالیسم یا برنامه ریزی سوسیالیستی را چگونه توضیح می دهد و برای سازمان کار سوسیالیستی چه خصوصیتی را بر می شمارد؟ پاسخ کاملاً روشن است

"افراد با وسائل تولید مشترک کار می کنند.

با آگاهی و وقوف نیروهای انفرادی و بیشمار خویش را بصورت یک نیروی واحد جمعی مصرف می کنند.

محصول کار جمعی آنها یک محصول اجتماعی است.

قسمتی از محصول کارشان صرف بازتولید وسائل تولید می شود.

بخش دیگر این محصول را افراد اتحادیه بصورت وسائل زندگی مصرف می کنند.

نحوه توزیع مطابق نوع خاص دستگاه اجتماعی تولید و درجه تکامل تاریخی تولید کنندگان تغییر خواهد کرد"

ژاک بیده چشمان خود را بر روی جنبه برنامه ریزی با تمامی قدرت باز می کند اما محو کار مزدی و از بین رفتن قانون ارزش و هر نوع استثمار طبقاتی در این برنامه ریزی را مطلقاً رؤیت نمی کند. از نظر او برنامه ریزی به هر حال برنامه ریزی است و همین مجرد برنامه ریزی است که سوسیالیسم مارکسی را خصلت نما می کند!!! بیده حتی برای یکبار و در یک مورد هم که شده حاضر نیست الگوی سوسیالیستی مارکس را از زاویه کالا بودن و نبودن نیروی کار، باقی بودن و نبودن قانون ارزش، از بین رفتن و نرفتن رابطه تولید اضافه ارزش، بقا یا زوال دولت، سرنوشت طبقات اجتماعی و خودویژگی سازمان کار مورد بررسی قرار دهد. او منتقد دموکرات سوسیالیسم اردوگاهی است. تنها ایراد مهم الگوی روسی سوسیالیسم را غیردموکراتیک بودن و سانترالیزه شدن قدرت سیاسی یا برنامه ریزی اقتصادی در آن جامعه میداند. او هیچ رابطه درونی معینی میان برنامه ریزی متمرکز اقتصادی و ماشین دولتی مسلط در اردوگاه با شیوه تولید کاپیتالیستی این جوامع نمی بیند. نقد اردوگاه شوروی از نظر او یعنی نقد برنامه ریزی متمرکز دولتی، حال این برنامه ریزی مبین کدام نظم اقتصادی و اجتماعی است یا روبنای سیاسی و مدنی و حقوقی کدام شیوه تولید است برای بیده اصلاً فرق نمی کند. مفهوم برنامه ریزی در الگوی سوسیالیستی مارکس متناظر با مصرف آگاهانه و سنجیده نیروهای انفرادی و بشمار شهروندان بصورت یک نیروی واحد جمعی توسط خود توده شهروند و به بیان دقیق تر آحاد شهروندان است. بگونه ای که محصول کار جمعی آنها یک محصول اجتماعی باشد. آنان خود بطور اشتراکی در باره توزیع محصول کار خویش و اینکه چه بخشی از آن صرف بازتولید وسائل تولید خواهد شد و کدام قسمت بصورت وسائل زندگی مصرف خواهد گردید تصمیم می گیرند. از این گذشته نحوه توزیع مطابق نوع خاص دستگاه اجتماعی تولید و درجه تکامل تاریخی تولید کنندگان تغییر خواهد کرد. در این الگو بر خلاف نظر بیده هیچ نهاد بوروکراتیک یا دولتی بالای سر شهروندان کار برنامه ریزی متمرکز اقتصادی یا اجتماعی را به خود اختصاص نمی دهد. مطلبی که بیده اساساً به آن توجه نمی کند

این است که هر برنامه ریزی متمرکز مستلزم تمرکز برنامه ریزی در یک نهاد دولتی نیست. اگر میلیونها شهروند یک جامعه از درون شوراهای کار و زیست و پیکار خویش با درایت و آگاهی پیرامون سیر تا پیاپی زندگی خود تصمیم بگیرند. اگر همه آنان تک تک بطور مستقیم و نافذ و آزاد در باره نوع تولیدات، میزان تولیدات، احتیاجات زیستی و رفاهی، نحوه توزیع محصول کار بین آموزش و درمان و مسکن و پوشاک و رفاه و بازتولید ابزار کار و ... نظر دهند. اگر همه آنان در همه این امور تصمیم گیرنده باشند، اگر تک تک پیرامون شیوه استفاده از منابع و امکانات موجود شور و بررسی و اتخاذ تصمیم کنند، اگر تمامی این تصمیم گیرها از طریق مأموران اعزامی شوراهای کار و زیست و کمون در کنگره سراسری شوراها به نوعی برنامه ریزی متمرکز و سراسری مبدل شود، آری اگر کار برنامه ریزی در چنین پروسه ای به تمرکز رسد در اینصورت ما با هیچ نهاد دولتی خاصی برای برنامه ریزی متمرکز مواجه نخواهیم بود. تمرکز در اینجا دقیقاً به معنای متمرکز شدن تصمیم آحاد جامعه پیرامون احتیاجات معیشتی و رفاهی و اجتماعی آنان از یکسو و نوع و میزان کار و چگونگی توزیع محصول کار توسط آنان از سوی دیگر است. در چنین وضعی دخالت تک تک شهروندان در برنامه ریزی کلیه امور اقتصادی و اجتماعی به بهترین وجه ممکن تضمین می شود. تعریف کار، اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود، به چه میزان تولید گردد، چه بخشی صرف بازتولید ابزار کار و توسعه اجتماعی شود، کدام سهم به تأمین وسائل زندگی و تغذیه و پوشاک و مسکن و آموزش و درمان و رفاه اجتماعی شان اختصاص داده شود، همه و همه به وسیله آحاد شهروندان متشکل در شوراها مشخص و توسط مأموران اعزامی آنها به کنگره سراسری شوراها هماهنگ می گردد. در این نوع سازمان کار، هیچ قدرتی در هیچ کجا متمرکز نیست. نمایندگان اعزامی شوراها هر آن و هر لحظه با نظر اکثریت شوراهای پایه قابل عزلند و شوراهای پایه هر آن قابل تشکیل و آماده اتخاذ تصمیم اند. در این الگوی سوسیالیستی سیاست و برنامه ریزی و اداره امور جامعه به همان میزان امر مستقیم و الزامی آحاد توده شهروند است که تولید و انجام نوعی فعالیت خدماتی یا رفاهی وظیفه آنان است. اساساً سیاستگذاری و برنامه ریزی بخشی از زمان کار روزانه تک تک شهروندان است. الگوی سوسیالیستی مارکس چنین است. ژاک بیده اصلاً قادر به درک این الگو نیست.

او برنامه ریزی را می بیند اما فرق بین برنامه ریزی کاپیتالیستی و سوسیالیستی را درک نمی کند. تمرکز قدرت و برنامه ریزی دولتی اقتصاد در اردوگاه را مشاهده می کند اما رابطه درونی آن با شیوه تولید سرمایه داری را نمی فهمد. سخن مارکس پیرامون برنامه ریزی را می شنود اما منظور وی و مضمون سوسیالیستی الگوی او را درک نمی نماید.

نکته بعدی مورد استناد ژاک بیده عبارت کوتاهی از گروند ریسه مارکس در بخش مربوط به بررسی زمان کار بعنوان معادل عام است.

"عامل مشارکت مستقیم کار (یعنی کار هرکس) در زنجیره عام تولید خصلت جماعتی کار است که توزیع فراورده‌ها را نیز تعیین می کند. همین خصلت جماعتی تولید است که به فراورده تولیدی خصلتی عام و جمعی می بخشد. پس مبادله ای که در آغاز تولید صورت می گیرد ناظر بر ارزش‌ها نیست. ناظر بر فعالیت های معین و نیازها و هدفهای جمعی است که سراپا مستلزم مشارکت فرد در دنیای جمعی فراورده هاست. درحالی که در نظام ارزشهای مبادله ای، مبادله است که به کار خصلت عام می بخشد. در نظام جماعتی عام بودن کار مقدم بر مبادله است یعنی مبادله فراورده‌ها به هیچ روی در حکم واسطه مشارکت فرد در تولید عمومی نیست. وساطت البته لازم است، منتهی در مورد اول مبنای وساطت تولید مستقل افراد است که بعدها به کمک روابط پیچیده تغییر می کند و تمنیات دیگر می پذیرد. وساطت از راه مبادله کالاها، ارزش پول و بسیاری مقولات دیگر که در واقع بیانگر یک رابطه واحد و معین اند. در مورد دوم اما پیشفرض خود عامل وساطت است و پیشفرض همان تولید جمعی است چرا که جماعت بنیاد تولید است»

ژاک بیده می گوید که از دید مارکس دو نوع وساطت بیشتر وجود ندارد. وساطت مابعدی و ماقبلی و این دومی است که نقطه عزیمت تحلیل مارکس از سوسیالیسم را تعیین می کند. مفهوم مابعدی و ماقبلی در این قسمت از تحلیل مارکس ناظر بر تفکیک یا بیان تمایزات میان دو شیوه تولید است. او از خصلت جماعتی کار آغاز می کند. اینکه افراد به اعتبار کاری که انجام می دهند وارد زنجیره عام تولید می شوند. از اینجا به بعد شکل و شیوه تولید است که خصلت جماعتی کار، به کلام دیگر مناسبات

میان انسانها و سرنوشت محصول کار آنها را تعیین می کند. هدف تولید در اقتصاد کالایی ایجاد ارزشهای مبادله ای و در نظام سرمایه داری بطور خاص تولید اضافه ارزش است. پس در اینجا صرفاً مبادله و کسب سود از طریق مبادله است که به کار خصلت جمعی می بخشد. در سوسیالیسم بر عکس فقط نیازها و هدفهای جمعی است که درونمایه جمعی بودن تولید را مشخص می نماید. انسانها برای تولید نیازمندیهای زندگی و رسیدن به هدفهای جمعی خود وارد پروسه تولید جمعی کار می گردند، نه برای اینکه محصول کار خود را با هم مبادله کنند یا اینکه نیروی کارشان خرید و فروش گردد. در سوسیالیسم عام بودن کار مبتنی بر دخالت اراده آزاد و نافذ و آگاه همگان در تعریف کار و تعیین سرنوشت محصول اجتماعی کار است. ماقبلی بودن فقط متضمن چنین معنایی است. مابعدی بودن وساطت در تولید کالایی نیز بهیچوجه نافی نقشه مند بودن و با برنامه بودن تولید کاپیتالیستی نیست. در اینجا نیز بیده زیر فشار ذهنیت سراسر آلوده اردوگاهی خویش قادر به فهم محتوی و مضمون برنامه ریزی سوسیالیستی و تناقض آن با برنامه ریزی کاپیتالیستی نمی باشد. مارکس به دو نوع وساطت اشاره می کند. یعنی خصلت جمعی کار می تواند متناظر با دو نوع شیوه عمیقاً متضاد تولید از هم تفکیک گردد. عامل وساطت در سرمایه داری مبادله ارزشها و تولید اضافه ارزش است. اما در سوسیالیسم تحقق اهداف مشترک اجتماعی و تولید نیازهای همگانی معیشتی و زیست مدنی است که به کار انسانها خصلت جمعی می دهد. ماقبلی بودن در بحث مارکس مترادف با قبول نوعی برنامه ریزی متمرکز خارج از اراده آزاد و آگاه احاد جامعه نیست. ژاک بیده با عینک سوسیالیسم روسی به مطالعه کاپیتال می پردازد. الگوی روسی سوسیالیسم را با بدفهمی مغرط خویش به مارکس منتسب می کند و آنگاه در حالی که سر تا پای نقد وی به اردوگاه از نوعی دموکراسی طلبی اتوپیک مبتذل فراتر نمی رود مدعی ضرورت تجدید نظر در سوسیالیسم مارکس می گردد!!! تولید هم در سرمایه داری خصلت جمعی دارد و هم در سوسیالیسم. هم در سرمایه داری توأم با برنامه ریزی است و هم در سوسیالیسم. آنچه که دومی را در شرائطی اساساً متناقض با اولی قرار می دهد این است که هدف تولید و برنامه ریزی در اولی سود و در دومی رفع نیازهای زیستی و اجتماعی و رفاهی تولید کنندگان است. مفهوم ماقبلی و مابعدی در سخن مارکس صرفاً اشاره به این

وجه تمایز اساسی است و نه نفس برنامه ریزی یا هیچ چیز دیگر. او در مورد سرمایه داری به مابعدی بودن وساطت و در رابطه با نظام جماعتی به ماقبلی بودن این وساطت اشاره می‌کند. برای هر کسی که ریگی در کفش خود نداشته باشد فهم قضیه از ۲ + ۲ هم آسانتر است. در اقتصاد کالایی بطور کلی مبادله محصول کار و در تولید سرمایه داری بطور خاص خرید و فروش نیروی کار یعنی باز هم مبادله کالاهاست که زیربنای مادی جامعه و خصلت تولید را معین می‌کند. وساطت در شیوه تولید کاپیتالیستی بر همین پایه مابعدی است یعنی هر نوع برنامه و برنامه ریزی به هر درجه از تمرکز و سازمان یافتگی یا مثلاً پراکنده و غیرمتمرکز به هر حال ناظر بر تولید سودی است که قرار است در جریان مبادله محقق گردد. دقیق تر بگوییم سود یا اضافه ارزشی که در پروسه تولید یا در واقع مصرف نیروی کار به مثابه یک کالا ایجاد میشود لزوماً در جریان مبادله است که عاید سرمایه دار می‌گردد. در سوسیالیسم هیچ سخنی از تولید برای بازار و سود نیست. نیروی کار یا محصول کار مطلقاً قرار نیست که در جایی داد و ستد شود. آنچه که انسانها را به هم پیوند می‌زند و تولید آنها را خصلت جمعی می‌بخشد همکوشی آزادانه، آگاهانه، خلاق و مستقیم تک تک آنها در تعیین نیازها و اهداف جمعی تولید است. در اینجا عامل وساطت دقیقاً ماقبلی است و این ماقبلی درست ۱۸۰ درجه متضاد با آنچه که بیده استنباط می‌کند صرفاً ناظر بر مشارکت بلاواسطه و نافذ آحاد جامعه در تعریف کار، تعیین سرنوشت محصول کار و رتق و فتق همه امور اقتصادی و اجتماعی تولید کنندگان است.

سه مطلبی که ما در جریان پیشبرد این بحث از مارکس نقل کردیم، تمامی آن نکاتی هستند که بیده برای منتسب نمودن سوسیالیسم روسی به مارکس بدانها استناد جسته است. او برای بی اعتبار کردن آموزش‌های مارکس به هر حشیشی متشبث شده است. با توسل به همه جور تحریف و تعبیر بازگونه از نکات یاد شده تقلاً نموده است که ریشه سوسیالیسم اردوگاهی را بی کم و کاست به کاپیتال و تحلیل مارکس بازگشت دهد.

" اشتباه مارکس این است که رابطه بین این دو شیوهٔ هماهنگی را به توسط پارادایم تاریخگرایی نطفه و رشد یک نطفه توضیح می دهد. وی فرض را بر این می گذارد که رابطه هماهنگی سازمان یافته به صورت نطفه در سرمایه داری و بطور دقیق تر در مؤسسه که عنصر اتم گونه بازار را تشکیل می دهد موجود است. بعد از او و مطابق با رهیافت وی تصور شد که این مؤسسه چنان باید توسعه پیدا کند که در دست چند قطب معدود متمرکز شود و این خود دالان سوسیالیسم است. تا زمانی که سازماندهی آگاهانه و نقشه مند بتواند جای بازار و مالکیت اجتماعی جای مالکیت خصوصی را بگیرد قدمی بیش نمانده است."

مارکس همانگونه که پیش تر اشاره کردیم به درستی روند تمرکز را جزء طبیعت تولید سرمایه داری می داند. او بر خلاف تصور پاره ای اقتصاددانها که مدعی بی توجهی مارکس به انحصاری شدن سرمایه داری و تکامل سرمایه داری به امپریالیسم می باشند!!! فرایند تمرکز سرمایه و منتهی شدن این فرایند به ظهور سیستم امپریالیستی را به وضوح تبیین کرده است. در این، جای حرفی نیست. افتراء و دروغ بزرگ بیده این است که روند تمرکز و انحصاری شدن سرمایه داری در تحلیل مارکس را مبنای تبیین وی از الگوی سوسیالیسم قلمداد می کند و چنین نتیجه می گیرد که گویا او سرمایه داری انحصاری دولتی را سوسیالیسم یا آستان سوسیالیسم تلقی می کرده است!!! در بارهٔ بی پایه بودن همه این مطالب ما به اندازهٔ لازم صحبت کرده ایم. از همین روی این بحث را رها می کنیم و به سراغ بخش دیگری از نظرات بیده می رویم.

ژاک بیده و مثلث فراساختاری

انتقاد بیده به مارکس اساساً درک مارکسی از سوسیالیسم را آماج حمله خویش می گیرد. اما او برای رسیدن به این هدف از نقد تحلیل مارکس پیرامون سرمایه داری آغاز می کند. ژاک بیده ابتدا تأسف عمیق خود را از شیوهٔ تحلیل مارکس ابراز می دارد!! او سخت متأسف است که مارکس بازار و سرمایه داری را همذات تلقی کرده است و از این طریق امکان برپایی سوسیالیسم با بازار را منتفی نموده است (چه مصیبت عظیمی!!!)

"بازار و سازماندهی بنا به فرضیه ای که لافل من مدافعی هستم در واقع اشکال همعصری هستند که به هم مرتبط اند. هم بدیل و هم در پیوند با یکدیگراند. بطوری که یک جامعه معقول فرض را بر مفصلبندی عقلایی هر دوی آنها می گذارد. بر سر این موضوع بود که تئوری سوسیالیستی هم در تئوری و هم در پراتیک به مانع برخورد کرد و هنوز هم پشت این مانع مانده است."

سوسیالیسم بازار ژاک بیده نیازمند نقد تحلیل مارکس از رابطه میان تولید کاپیتالیستی و بازار است. به بیان دیگر او باید نشان دهد که بر خلاف گفته مارکس بازار و سرمایه داری پدیده های همذاتی نیستند تا بر این اساس ثابت کند که بازار نه فقط در سوسیالیسم به حیات خود ادامه میدهد که حتی یکی از سه رکن اساسی آن خواهد بود. او خود میگوید:

"در صورتی که بخواهیم با حفظ اصول مارکس تز دیگری را پیش بکشیم یعنی نظر مبتنی بر یک سوسیالیسم همراه با بازار باید تحلیل وی را در همان سطحی که جایگاه این مسأله است یعنی مفصلبندی بین بازار و سرمایه داری از سر بگیریم."

برای رسیدن به این هدف یعنی توجیه سوسیالیسم بازار است که ژاک بیده به نقد تحلیل مارکس از سرمایه داری می پردازد. او بحث خود را بر رابطه میان بازار و سرمایه داری متمرکز می سازد. او این چنین آغاز می کند که مارکس اگر چه کتاب کاپیتال را با بازار شروع می نماید و بر این اساس بازار را مقدم بر سرمایه داری می داند اما بر همذاتی و جدانپذیری سرمایه داری از بازار اصرار می ورزد و این یکی از اشتباهات مهم اوست!!! بیده سپس به سراغ تشریح نظرات خود می رود و این نظرات را زیر عنوان "مثلث فراساختاری" به مثابه بدیل تحلیل مارکس از شیوه تولید سرمایه داری ارائه می نماید. تز مثلث فراساختاری بیده در خطوط کلی خود متضمن نکات زیر است.

"* فراساختار سرمایه داری بر خلاف آنچه که مارکس می پنداشت بازار نیست. بلکه شکل پیچیده تر و دیالکتیکی تری است. مثلثی است متشکل از بازار، برنامه و همکاری گفتاری، مشارکتی بیواسطه (discursive - associativ immediate)

* بازار به تنهایی فراساختار را نمی‌سازد، وقتی که مفهوم بازار آزاد مفروض در بخش نخست کتاب اول کاپیتال را در نظر می‌گیریم باید مفهوم برنامه آزاد را نیز به مثابه بیان یک ارادهٔ عمومی مد نظر قرار دهیم.

* روابط طبقاتی مدرن در جریان به ضد خود تبدیل شدن مفهوم قراردادیت یعنی رابطه آزادی - برابری شکل می‌گیرند. نهاد مدرن بر این پایه استوار است که ما آزاد - برابریم. یعنی روابط بین ما فقط در یک شکل توافق در یک فضای جمعی می‌تواند حکمفرما باشد. این گفتار یا این عرصه قراردادیت بیواسطه نمی‌تواند روابط ما را در مقیاس اجتماعی قانونمند کند، مگر اینکه خود را در اشکال قراردادیت بین الافراد که بازار را می‌سازد یا قراردادیت مرکز که سازماندهی را بوجود می‌آورد بسط دهد.

* بازار همانگونه که مارکس نشان داده است راه را برای روابط طبقاتی سرمایه دارانه باز می‌کند و سازماندهی نیز برای روابط طبقاتی دولتگرا.

* فقط در روابط طبقاتی مدرن و در مبارزهٔ طبقاتی در بطن ساختارهای طبقاتی است که فراساختار و موضع آزادی، برابری استقرار می‌یابد.

این نکته عمیقاً قابل توجه است که مثلث فراساختاری بیده در تحلیل شیوهٔ تولید کاپیتالیستی درست همان مثلث کذایی سوسیالیستی اوست. ژاک بیده بین سرمایه داری و سوسیالیسم تمایز اساسی و زیربنایی قائل نیست. آنچه که کاپیتالیسم بیده را به الگوی سوسیالیستی وی مبدل می‌سازد، تغییر در شیوهٔ تولید و مناسبات اجتماعی نیست. بلکه صرفاً انجام اصلاحاتی در سرمایه داری از طریق مبارزهٔ طبقاتی و پیرایش آن با هنجارهای عدالت؟! است. پیش از بررسی مشخص نظرات بیده لازم است که ابتدا به سراغ موضوع اصلی مورد مشاجرهٔ وی یعنی تحلیل مارکس از رابطه میان بازار و شیوهٔ تولید سرمایه داری برویم. مارکس جلد اول کتاب کاپیتال را با مقوله کالا آغاز می‌کند. تعریف کالا، خصلت دوگانه کالا، ارزش مصرفی و مبادله ای کالا، اکسپرسیون ارزش ها، بازار و پول و گردش کالا محتوای بخش نخست از کتاب اول را تشکیل می‌دهد. تا اینجا مارکس به تبیین مشخصات شیوهٔ تولید کالایی بطور اعم می‌پردازد. او بر خلاف گفته بیده از بازار آغاز نکرده بلکه از کالا و پروسه کالا شدن محصول کار به مثابه درونمایه اقتصاد کالایی شروع کرده است. بازار نتیجه تبعی و ضروری مبادله کالاها بر اساس کار متراکم انسانی نهفته در آنهاست. از این به بعد

یعنی در بخش دوم کاپیتال است که مارکس چگونگی تبدیل پول به سرمایه، فرمول عمومی سرمایه، تضاد فرمول عام و بالاخره رابطه خرید و فروش نیروی کار یعنی مشخصه اساسی تولید سرمایه داری را مورد بررسی قرار می دهد. مارکس در عین حال و همانگونه که بیده ادعا می کند، سرمایه و بازار را مقولات همذات تلقی می نماید. او در موارد مختلف و به مناسبت، نقش اثیری تولید کاپیتالیستی را در همساز نمودن تمامی مقولات اقتصاد کالایی و همه اشکال تولیدی پیشین با مقتضیات خودگستری و ارزش افزایی سرمایه مورد تأکید قرار می دهد. این یک امر بسیار بدیهی است که پیدایش بازار در بررسی مارکس مقدم بر رابطه خرید و فروش نیروی کار است. اساساً در بازار مبادله کالاهاست که دو کالای کاملاً مختلف یعنی سرمایه بصورت پول و نیروی کار بصورت کالا در مقابل هم قرار می گیرند. پیش تاریخ سرمایه یعنی مرحله انباشت بدوی خود محصول فاز معینی از توسعه اقتصاد کالایی است. بدون کالا شدن وسیع محصول کار، پیدایش پول و بازار و سرمایه تجاری هیچ سخنی از رابطه خرید و فروش نیروی کار، ظهور سرمایه صنعتی و تکوین شیوه تولید سرمایه داری نمی توانست در میان باشد. مقدم بودن بازار بر سیستم کاپیتالیستی امری بدیهی است اما سخن بر سر سرنوشت بازار و همه مقولات اقتصاد کالایی یا حتی همه اشکال تولیدی پیشین در شرائط توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی است. مارکس این رابطه را به شیوه های مختلف توضیح میدهد از جمله می گوید:

"در شکلهای تحت حاکمیت سرمایه غلبه با عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است. اجاره زمین بدون سرمایه معنا ندارد. در حالی که سرمایه را بدون توسل به اجاره زمین می توان درک کرد. سرمایه نیروی اقتصادی فراگیر جامعه بورژوازی است. سرمایه هم نقطه شروع و هم نقطه پایان است و باید قبل از مالکیت زمین بررسی شود و بعد از مطالعه جدا جدای هر دوی اینهاست که می توان روابط متقابلشان را هم بررسی کرد."

تصور بازار بدون رابطه سرمایه و خرید و فروش نیروی کار طبیعتاً به معنای عقب راندن تاریخ به دوران اقتصاد کالایی پیشاسرمایه داری است. اگر چپ ناسیونالیستی دنیا روزگاری دراز اتویی سرمایه داری مستقل و ملی اش را در جدا کردن شرائط

امپریالیستی تولید سرمایه داری از شیوه تولید سرمایه داری جستجو می نمود، ژاک بیده اینک سوسیالیسم بازار خویش را بر جدا نمودن بازار از سرمایه داری پایه می گذارد!!! او بر این باور است که بازار و سرمایه داری بر خلاف تحلیل مارکس همذات نیستند. پیدایش بازار بر ظهور سرمایه صنعتی و شیوه تولید سرمایه داری مقدم بوده است. به همین دلیل بازار میتواند وجود داشته باشد، در حالی که سرمایه داری جای خود را به سوسیالیسم سپرده باشد!!!

پیدایش بازار نتیجه جبری کالا شدن محصول کار بوده است. با آغاز شیوه تولید سرمایه داری بازار لاجرم به عرصه خرید و فروش نیروی کار و میدان گردش و دورپیمایی سرمایه اجتماعی تبدیل می شود. این بدان معنی است که بازار کلاً تحت سلطه رابطه خرید و فروش نیروی کار قرار می گیرد. هم کل محصول اجتماعی یا کالاهایی که به بازار عرضه می گردد حلقه معینی از دور چرخ سرمایه اجتماعی است و هم سرمایه تجاری یا سایر اشکال سرمایه جاری در بازار به هر حال بخش پیوسته ای از سرمایه صنعتی است. با استیلای شیوه تولید کاپیتالیستی تصور بازار به مثابه چیزی قابل تفکیک یا غیر همذات با سرمایه داری صرفاً یک انگاره پردازی رمانتیسیستی است.

ژاک بیده این همذاتی را انکار می کند و برای اثبات این نظریه همانگونه که دیدیم به بغرنج ترین و پیچیده ترین لفظ بازیهای فلسفی یا اقتصادی متوسل می شود. او نظر مارکس را دائر بر خصلت نما بودن رابطه مزدبری برای شیوه تولید کاپیتالیستی رد می کند. نیروی کار مزدی آزاد از نظر وی پدیده فراساختار یعنی پدیده اقتصاد کالایی ماقبل سرمایه داری است. زیرا در آنجاست که قراردادیت و آزادی قرارداد اصل آزاد بودن نیروی کار را نیز تضمین می کند!! او سپس می گوید که مبادله کالاها در واقع مبادله کارها و بر همین اساس خرید و فروش کار نهفته در آنهاست. ژاک بیده از این صغرا کبرها به این نتیجه می رسد که بالاخره کار مزدی مشخصه واقعی تولید سرمایه داری نیست. به بیان دیگر سرمایه داری را نباید با رابطه خرید و فروش نیروی کار توضیح داد. بلکه باید آن را در مثلثی از بازار، سازماندهی و گفتگوی مشارکتی تجزیه و تحلیل نمود. به نظر بیده بازار آزاد در اقتصاد کالایی بایستی بطور توأمان با برنامه آزاد به مثابه تجلی اراده عمومی درک شود. این برنامه ریزی آزاد طبیعتاً نیازمند

گفتگوی میان طرفین قرارداد است. با این حساب نظام کاپیتالیستی نه بر کار مزدوری که بر بازار و برنامه ریزی و مشارکت فکری شهروندان متکی است. اشکال سرمایه داری در تحلیل بیده این است که این قراردادها در جریان تقابل میان طبقات اجتماعی به ضد خود تبدیل می گردند. اگر بخواهیم حرفهای بیده را به زبان انسانهای زمینی ترجمه کنیم باید راست و عریان بگوییم که نظام سرمایه داری ماهیتاً استثمارگر یا مسبب اشکال گوناگون بی حقوقی و ستم اجتماعی و فساد و سیه روزی نیست. این فقط عدم تمکین صاحبان لعنتی سرمایه به برنامه ریزی آزاد دموکراتیک یا گفتگوی مشارکتی است که درونمایه پاک و انسانی تولید کاپیتالیستی را با استثمار و ستم می آلود!!! به بیان دیگر هر عیبی که هست از کسر و کمبود دموکراسی است و گر نه سرمایه داری هیچ چیز چندان بدی نیست!!!

شاید الان و به دنبال بخش آخر بحث بیش از پیش روشن شده باشد که چرا بیده سوسیالیسم خود را نیز درست بر همان مثلث فراساختاری بر پا می کند که سرمایه داری را با آن تبیین می نماید. چرا او اصرار دارد که همذاتی سرمایه و بازار را نفی کند؟ از همه مهمتر و اساسی تر چرا با تمام کینه ورزی ممکن می کوشد که تحلیل مارکس پیرامون تبیین سرمایه داری بر پایه کار مزدوری را نارسا و غلط جلوه دهد!!! سوسیالیسم بازار یا در واقع جاودانه ساختن نظام سرمایه داری با پاره ای دستکاریهای دموکراتیک تمامی آن هدف شومی است که فیلسوف اروتکمونیت توابع فرانسوی ما برای رسیدن به آن تلاش می نماید.

«حزب عدالت سوسیالیست ها» در سوئد

اکتبر ۱۹۹۵

در روزهای ۲۷ و ۲۸ ماه سپتامبر امسال (۱۹۹۵) جماعتی از فعالین جنبش کارگری سوئد متشکل از گروه موسوم به "حمله" (Offensiv) و شماری دیگر از گروههای چپ سوئدی با برپایی کنگره مؤسس به تشکیل یک حزب سیاسی جدید اقدام کردند. آنان تشکیلات تازه تأسیس خویش را "حزب عدالت سوسیالیست ها" نام نهاده اند. حزب جدید هیچ بیانیه کنکرت و جامعی پیرامون نقطه نظرات و دریافت های مشخص ایدئولوژیک خود انتشار نداده است و هیچ برنامه سیاسی گویا و روشنی را در کنگره مؤسس خود طرح و تصویب نکرده است. یک پلاتفرم کوتاه ۱۲ ماده ای تنها سندی است که به مثابه خمیر مایه اصلی ائتلاف یا خطوط کلی مانیفست اعلام موجودیت، توسط شرکت کنندگان در کنگره بتصویب رسیده است. محتوای این مواد با تغییری بسیار اندک منعکس کننده همان نکات و فرمولبندیهایی است که پیش از این و در طول چند سال گذشته در روزنامه Offensiv تبلیغ می شده است. ما پیش از هر چیز ترجمه فارسی این مواد و مطالبات را در اینجا نقل می کنیم و سپس با توجه به محتوای همین نکات و آنچه از مبانی ایدئولوژیک، نظرات سیاسی و مواضع عمومی طیف نیروهای تشکیل دهنده حزب می دانیم، به تحلیل مختصر دیدگاهها و خط مشی حزب جدید در رابطه با جنبش کارگری می پردازیم.

هدفها و مطالبات سیاسی "حزب عدالت سوسیالیست ها"

۱- متوقف نمودن سیاست خصوصی سازی، جلوگیری از کاهش امکانات یا رفاه اجتماعی، تجهیز مؤثر و نیرومند امکانات آموزشی، بهداشتی، درمانی و خدمات اجتماعی

۲- افزایش کمک هزینه اطفال از ۶۴۰ کرون به ۹۰۰ کرون در ماه. بیمه بیکاری، بیمه ایام مراقبت از اولاد و بیمه روزهای بیماری از ۸۰٪ به ۹۰٪

۳- برنامه ریزی کار برای همه، کاهش زمان کار روزانه به ۶ ساعت بدون کاهش دستمزد، تعیین حداقل حقوق ماهانه به میزان ۱۳۰۰۰ کرون. دفاع از حق استخدام

دائمی کارکنان و قانون موسوم به حق کار، جلوگیری از انعقاد قرارداد جدید ساعات کار روزانه

۴- منع پرداخت حقوق های کلان به مدیران شرکتها و لغو قراردادهای ظالمانه معروف به "قرارداد چتر نجات" (تعهد پرداخت غرامت های چند میلیونی به مدیران کل در صورت عدم احتیاج شرکت به آنها) افشاء تقلبات و دزدی ها، حضور نمایندگان کارگران در کمون، شورای استان و پارلمان با حقوق ماهانه کارگری خویش ۵- بازسازی دموکراتیک و مبارزه جویانه اتحادیه های کارگری، قطع وابستگی آنها به دولت و حزب سوسیال دموکرات

۶- مخالفت با خصوصی کردن بیمه بازنشستگی و جلوگیری از کاهش حق بازنشستگی ۷- پیکار مشترک سوندیها و مهاجرین برای کار و عدالت، مبارزه متحد آنان علیه تبعیض و راسیسم، بازتجدید حق پناهندگی و تحکیم همبستگی بین المللی

۸- توجه به وضع جوانان، جلوگیری از کاهش امکانات آموزشی مدارس، تضمین کار یا تحصیلات مطلوب برای جوانان و پرداخت حقوق ایام تحصیل به آنان

۹- مبارزه با بیحقوقی زنان، ممانعت از محدودسازی بخش عمومی با هدف جلوگیری از بیکار سازی زنان، حقوق برابر در مقابل کار برابر برای مستخدمین زن و مرد، اختیار کامل زنان بر زندگی و بدن خویش

۱۰- حفاظت از محیط زیست، حق وتو و نظارت کامل سازمانهای کارگری، گروههای فعال در امور محیط زیست و سکنه هر منطقه در رابطه با کلیه طرحهایی که سلامتی محیط زیست را تهدید می کند.

۱۱- برچیدن بساط "EU" "اتحادیه اروپا"، "EMU" اتحادیه پولی اروپا، دیکتاتوری بازار، مبارزه برای ایجاد اروپای سوسیالیستی در درون یک دنیای سوسیالیستی

۱۲- به منظور تأمین کار، اجرای عدالت و سالم سازی محیط زیست، بانکها و شرکتهای بزرگ به مالکیت عمومی در آیند و کنترل کارگری بر آنها اعمال گردد. اداره جامعه بر اساس برنامه ریزی دموکراتیک اقتصاد و نیازهای عمومی

اینها مضمون تمامی مطالباتی است که حزب عدالت سوسیالیست های سوئد با هدف پیکار برای تحقق آنها اعلام موجودیت کرده است. تا آنجا که می دانیم گرایشات و

گروه‌های تشکیل دهنده حزب یا حداقل جریان Offensive پیش از این نیز در همین راستا مبارزه و فعالیت نموده است. در اهمیت مبارزه برای این خواست‌ها جای هیچ تردیدی نیست و تلاش عملی و پراتیک سیاسی تا کنونی اعضاء یا هواداران حزب جدید برای بسیج کارگران علیه پاره ای بی حقوقی‌ها نیز به سهم خویش شایان ستایش است. در این رابطه بعداً و در پایان همین مقاله کمی بیشتر صحبت خواهیم نمود اما عجلتاً بر روی بررسی مواضع و دیدگاه‌های حزب عدالت سوسیالیست‌ها درنگ می‌کنیم. ببینیم که اولاً جنبش کارگری سوئد در چه وضعی است؟ تنگناها و بن بست‌های موجودش کدامند و برای خروج از این وضعیت نیازمند کدام برنامه، چه نوع تشکیلاتی و اتخاذ چه سیاست‌ها یا چه اشکالی از مبارزه سیاسی می‌باشد؟ ثانیاً میان پیش شرط‌های ضروری رهبری مبارزات روزمره و آتی طبقه کارگر از یکسو و آنچه که حزب عدالت سوسیالیست‌ها در دستور کار خود قرار داده است، چه رابطه‌ای وجود دارد؟! ثالثاً و بالاخره اینکه حزب جدید با اتخاذ این مواضع و بسنده کردن به این مطالبات و انتظارات چه نقشی را می‌تواند در ارتباط با جنبش کارگری سوئد ایفاء کند و آینده سیاسی اش چه خواهد بود؟

طبقه کارگر سوئد را هیچ دیوار چینی از سایر بخش‌های طبقه کارگر جهانی جدا نمی‌کند. رفرمیسم و توهم به اصلاحات بورژوازی، بی‌اعتمادی به انقلاب اجتماعی و فقدان افق سوسیالیستی، ضعف بصیرت سیاسی و سطح نازل آگاهی طبقاتی یا تمامی کسر و کمبودهای اساسی مسلط بر جنبش کارگری بین‌المللی، با تمامی شدت و عمق خود دام‌گیر طبقه کارگر سوئد نیز هست. با اینهمه در تحلیل زمینه‌ها و عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی بی‌افقی حاکم بر جنبش کارگری جهانی مسلماً نمی‌توان از پاره ای ویژگی‌ها یا عوامل خاص تشکیل دهنده آنها در رابطه با بخش‌های مختلف این جنبش چشم‌پوشی نمود. طبقه کارگر ایران، سوئد، فرانسه و انگلیس و... در ضعف بصیرت کمونیستی یا توهم به رفرمیسم وجوه اشتراک بسیار زیادی دارند اما چگونگی نضج و تکوین و قوام این رفرم طلبی در جنبش کارگری همه این ممالک لزوماً از درون پروسه یکسانی نشأت نگرفته است. عوامل تاریخی، اقتصادی یا سیاسی که پرولتاریای ایران، امریکای لاتین، روسیه فعلی یا کره جنوبی و مانند آنها را به ورطه توهمات و بی‌افقی موجود سوق داده است با زمینه‌ها و عواملی که جنبش

کارگری اروپای شمالی و غربی را به همین سرنوشت مبتلا ساخته است با وجوه تشابه شان، تمایزاتی را نیز دارند. تمایزاتی که درک آنها برای گرایش کمونیستی طبقه کارگر و برای خارج ساختن جنبش کارگری از وضعیت اسفبار موجود حائز اهمیت است.

تا آنجا که به طبقه کارگر سوئد مربوط می شود، اولاً رفرمیسم، بی اعتمادی به انقلاب اجتماعی و کمونیسم یا فقدان افق سوسیالیستی در میان کارگران مسائلی بسیار سخت جان و ریشه دارند. ثانیاً این بی اعتمادی و بی افقی یا تمکین به رفرم محصول شکست انقلاب های گذشته در درون این جامعه، سرخوردگیهای سیاسی ناشی از عقیم ماندن پیکارهای پیشین خود، سرکوب شدن و تار و مار گردیدن جنبش کارگری در سوئد و یا تسلط بقایای فرهنگ، انگاره‌ها و باورهای کهنه مذهبی و قرون وسطایی در این جامعه نیست. طبقه کارگر سوئد بر خلاف برخی از بخش های دیگر طبقه کارگر بین المللی بطور مستقیم در هیچ جنبش انقلابی علیه رژیم های سیاسی سرمایه داری یا حتی پیش از آن علیه مناسبات فئودالی درگیر نشده است. پرولتاریای سوئد تا آنجا که به تاریخ مبارزات سیاسی در درون این جامعه مربوط می شود، نه تجربه "کمون پاریس" را از سر گذرانده است، نه پیروزی و شکست انقلاب اکتبر را پشت سر نهاده است و نه با دیکتاتوریه‌های هار و عریان سرمایه دست و پنجه نرم کرده است. دستاوردهای جنبش کارگری سوئد، در مقایسه با آنچه که طبقه کارگر سایر جوامع از طریق مبارزات خود به دست آورده اند، بعضاً بسیار بیشتر است اما کارگران سوئد از کارگران غالب جوامع دیگر بسیار کمتر مبارزه نموده اند. تاریخ جنبش کارگری سوئد به گونه ای حتی عمیق تر از اروپای غربی با تاریخ "سوسیال دموکراسی" و سندیکالیسم و پارلمانتاریسم آمیخته است. طبقه کارگر سوئد از دیرباز تا امروز با سوسیال دموکراسی به مثابه ظرف اصلی کشمکش خود با بورژوازی!!! آشنا شده است. در چهارچوب افقها و انتظارات سوسیال دموکراتیک با سرمایه داری چون و چرا زده است. با منطق و چوبدستی سوسیال دموکراسی در مقابل تعرض سرمایه داری ایستادگی کرده است. با هشدار و توصیه و اخطار سوسیال دموکراسی به بورژوازی تمکین نموده و از هر گونه مبارزه جدی علیه کاپیتالیسم یا در جهت مختل

نمودن نظم سیاسی سرمایه امتناع کرده است. پرولتاریای سوئد در پشت حصار بلند و ضخیم سوسیال دموکراسی هیچ منفذی برای نگاهی حتی دوردست به کمونیسم یا به افق روشن سوسیالیستی پیدا نکرده است. آنچه را که عواملی از نوع دیکتاتوری عریان، مذهب، لیبرالیسم یا ناسیونالیسم در این رابطه معین بر سر طبقه کارگر کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین آورده است، سوسیال دموکراسی مشابه همان‌ها را بر سر کارگران سوئد آورده است. طبقه کارگر هیچ کشوری به اندازه سوئد از انقلاب و از روی آوری به جنبش رادیکال و انقلابی بیزار نیست. اگر پرولتاریای جوامع دیگر از کارزار انقلابی علیه بورژوازی استقبال کرده اما در پروسه عمل از محدوده رفرمیسم فراتر نرفته اند، طبقه کارگر سوئد همواره رفرم را همه چیز و پیگیری آن را به مثابه آلترناتیوی برای جنبش انقلابی دنبال نموده است. سوسیال دموکراسی طبقه کارگر سوئد را به پذیرش تقدس نظم سرمایه داری و ضرورت جاودانگی این نظم متقاعد نموده است. از ورای آموزشی همه سویه و سازمان یافته به پرولتاریا آموخته است که زندگی و رفاه کارگران در گرو سودآوری هر چه افزون تر سرمایه است!!! به کارگران تلقین نموده است که هر چه سود سرمایه اجتماعی عظیم تر، رفاه کارگران بیشتر!!! هر چه قدرت رقابت سرمایه های سوئد در بازار بین المللی افزون تر، زندگی کارگران مرفه تر!!! هر چه نظم تولیدی و سیاسی سرمایه داری مستحکم تر، امنیت و آسایش و امکانات رفاهی کارگران بیشتر خواهد بود!!! سوسیال دموکراسی کمتر جامعه ای در متوهم ساختن طبقه کارگر به سرمایه داری تا این حد موفق بوده است. چرا؟ پاسخ آن نیازمند پرداختن به بحث های بیشتری است که در حوصله این نوشته نیست. خیلی مختصر می توان گفت که جنبش کارگری سوئد به گونه ای نسبتاً ویژه خوشه چین و بهره بردار جنبش کارگری سایر ممالک بوده است. بورژوازی سوئد با توجه به پاره ای مؤلفه‌ها و از جمله موقعیت ضعیف خود در مقابل اردوگاه شوروی از یکسو و منافع سرشار سرمایه های سوئدی در بازار جهانی و استثمار پرولتاریای سوئد از سوی دیگر، دادن برخی امتیازات اقتصادی و سیاسی به طبقه کارگر را بر اوجگیری مبارزه طبقاتی در این جا ترجیح داده است. چگونگی توازن قوای طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی در جامعه سوئد را مطلقاً نمی توان و نباید بطور در خود، یا در محدوده جغرافیایی این کشور مورد تحلیل قرار داد، بلکه باید آن را به مثابه جزء پیوسته و

ارگانیکی از مصاف سراسری و بین‌المللی میان کار و سرمایه در نظر آورد. این حکم طبیعتاً در مورد جنبش کارگری هر جامعه‌ای صدق می‌کند اما دایرهٔ شمول این پیوستگی می‌تواند تحت تأثیر عواملی معین متفاوت باشد. در مورد جنبش کارگری سوئد اولاً این پیوستگی جایگاه مهمی را احراز می‌نماید و ثانیاً آثار آن همه‌جا مورد سوء استفادهٔ سوسیال دموکراسی و به نفع تقویت و توسعهٔ رفرمیسم اتحادیه‌ای یا تحکیم بنیانهای فکری گرایش سوسیال رفرمیستی طبقه کارگر به کار گرفته شده است. در این رابطه ما فقط به یک توضیح بسیار کوتاه اشاره می‌کنیم.

سال بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه بورژوازی سوئد دست به یک عقب‌نشینی مشخص در مقابل رفرمیسم سندیکالیستی زد. حق رأی همگانی و دموکراسی پارلمانی محصول این عقب‌نشینی بود. پرولتاریای سوئد حصول این مطالبه ساده و اولیه را بیش از هر چیز مدیون انقلاب اکتبر و جنبش عظیم کارگری در شوروی بود. از آن تاریخ به بعد باز هم به دفعات بورژوازی سوئد به عقب‌نشینی‌هایی در برابر جنبش کارگری تن داده است. پذیرش پاره‌ای حق و حقوق اقتصادی یا آزادی‌های سیاسی و مدنی نظیر آنچه که پرولتاریای فرانسه و آلمان یا انگلیس از طریق مبارزات گسترده و نیرومند خویش در گذشته بر بورژوازی تحمیل کرده بودند. جنبش کارگری سوئد در غالب این موارد پیروزی بر بورژوازی را مدیون زمینه‌ها و شرائط سیاسی معینی بوده است که طوفان مبارزات کارگری در ممالک دیگر به وی ارزانی داشته است. سوسیال دموکراسی سوئد در کلیه این موارد یا بهتر بگوییم در سرتاسر این پروسه طولانی تاریخی نقش یک نیروی دلال کرکس صفت را بازی کرده است. می‌توان این طور فرمولبندی کرد. جنبش کارگری روسیه و اروپا از یکسو انتظارات یا مطالبات و افق‌هایی را در پیش روی طبقه کارگر سوئد می‌گشوده است و از سوی دیگر بورژوازی این کشور را از خطر توسعه انقلاب و اعتلای جنبش کارگری در سوئد به دلهره می‌انداخته است. سوسیال دموکراسی در این میان همچون دلال مظلومه‌ای فرصت طلب و مردار خوار به میانجیگری می‌ایستاده است. نگاه بورژوازی سوئد را به قدرت مبارزه پرولتاریای جهانی خیره می‌ساخته است و مصلحت عقب‌نشینی در مقابل رفم به نفع طبقه کارگر را به وی توصیه می‌کرده است. در همان حال

پرولتاریای سوئد را به تمکین در برابر اصلاحات، احساس منافع مشترک با بورژوازی و اعتماد به جاودانگی و تقدس سرمایه داری متقاعد می ساخته است. سوسیال دموکراسی خصمانه ترین و کینه توزانه ترین تبلیغات علیه کمونیسم و سوسیالیسم کارگری را نیز در میان کارگران به راه می انداخته است. آنقدر که سوسیال دموکراسی موفق شده است بذر نفرت از کمونیسم را در اندیشه و دریافت طبقه کارگر سوئد فرونشاند و پرورش دهد، کمتر جریان مذهبی، لیبرالی، ناسیونالیستی یا فاشیستی در نقطه ای دیگر از دنیا به انجام آن توفیق یافته است. حزب سوسیال دموکرات و سردمداران اتحادیه سراسری کارگران سوئد LO در این رابطه درست همان سیاست هایی را دنبال کرده اند که هیئت حاکمه امریکا در تمامی دوران "جنگ سرد" آن را تبلیغ می کرده و برای تحقق آن تقلا می نموده است. سوسیال دموکراسی سوئد در پیگیری این هدف بیشتر از هر چیزی از عواقب شکست انقلاب اکتبر در جامعه شوروی و استیلاي سوسیالیسم روسی در اردوگاه یا مائوئیسم در نقاط دیگر سود جسته و با عوامفریبی بی مانندی کوشیده است تا تمامی مصائب و مشقات سرمایه داری اردوگاهی یا پروچینی را به حساب کمونیسم قلمداد کند و از این طریق وحشت از سوسیالیسم راستین کارگری و کمونیسم لغو کار مزدی را بر وجود کارگران مستولی سازد. محصول مستقیم همه این فعل و انفعالات در تاریخ جنبش کارگری سوئد باور گسترده طبقه کارگر به سوسیال دموکراسی، نفوذ هر چه بیشتر رفرمیسم و سندیکالیسم در میان کارگران و تبدیل شدن این دو به تنها ظرف تقابل طبقه کارگر با بورژوازی سوئد بوده است. کارگر سوئدی به تبع این فرایند چنین پنداشته است که اولاً در چهارچوب قراردادهای اقتصادی و اجتماعی معینی می تواند با بورژوازی همزیستی داشته باشد. ثانیاً سوسیال دموکراسی یک نیروی مؤثر اجرای این قراردادیت به نفع اوست. به تعبیر دیگر قبول سیادت سرمایه، و وفاداری به اساس مناسبات کاپیتالیستی با دیدی سوسیال دموکراتیک به جریان ذهن و پراتیک اجتماعی کارگر سوئدی تبدیل شده است. حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه سراسری کارگران سوئد در طی سالهای طولانی، جنبش کارگری را به قبول چنین وضعی متقاعد نموده است. بورژوازی سوئد به یمن دلالی و رفرمیسم ضد کارگری سوسیال دموکراسی همواره بسیار راحت تر از بورژوازی برخی کشورهای دیگر نظم

اقتصادی و سیاسی سرمایه را بر کارگران تحمیل کرده و فارغ البال تر از آنها با معضلات ناشی از بحرانهای اقتصادی درگیر شده است. در تمامی بزنگاههای حساس، این سوسیال دموکراسی بوده است که سرمایه داری را از تعرض در حال وقوع طبقه کارگر نجات داده است. فراست و کاردانی سوسیال دموکراسی در متقاعد نمودن پرولتاریای سوئد به تحمل بار بحرانهای اقتصادی سرمایه داری در کفایت احزاب راست نیست. بورژوازی سوئد در پیشبرد پروسه خودگستری سرمایه اجتماعی این کشور و دستیابی انحصارات بزرگ صنعتی و مالی به سودهای کلان بسیار بیشتر از احزاب راست مدیون حزب سوسیال دموکرات و گرایش سندیکالیستی درون طبقه کارگر است.

سوسیال دموکراسی برای تسلیم پرولتاریای سوئد به عبودیت کاپیتالیسم فقط به انقیاد این طبقه در داربست سندیکالیسم و کشمکشهای اتحادیه ای بسنده نکرده است بلکه کل سازمان کار و مدنیت موجود را با ضرورت این انقیاد همساز و بازتولید کرده است. چنان وضع و شرائطی را پدید آورده است که هیچ شکلی از اعتراض اجتماعی طبقه کارگر به مجاری تعرض علیه سرمایه و مناسبات سرمایه داری هدایت نشود. حل هر مشکلی در چهارچوب بقای کاپیتالیسم و سیادت سرمایه، خمیرمایه کل سیاست ها، برنامه ها، نهادآفرینی ها و صورت بندیهای مدنی سوسیال دموکراسی برای طبقه کارگر بوده است. با مروری ساده در همین اشارات پیرامون موقعیت جنبش کارگری سوئد می توان نتیجه گرفت که بن بست اساسی دامنگیر این جنبش توهم به سوسیال دموکراسی، باور به اشتراک منافع با بورژوازی و سقوط به ورطه رفرمیسم است. بلاهایی که بیش از همه توسط سوسیال دموکراسی بر جان وی فرو افتاده و بر نیروی طبقاتی وی چیره شده است.

هر جریانی که بخواهد جنبش کارگری سوئد را از این ورطه نجات دهد قبل از هر چیز باید با پرچم سوسیالیسم کارگری ضد کار مزدی حرکت کند. باید افقی سراسر جدید و از پایه متفاوت با تمامی دورنماهای دروغین کنونی پیشروی پرولتاریای سوئد بگشاید. با نوسازی سوسیال دموکراسی یا نقد راست روی های دهه ۹۰ این حزب هیچ تحول مهمی در جنبش کارگری نمی توان پدید آورد. پاشنه آشیل اساسی "

حزب عدالت سوسیالیست‌ها " نیز همین جاست. پلاتفرم ۱۲ ماده ای کنگره مؤسسان حزب حامل هیچ چیز جدیدی برای پرولتاریای سوئد نیست. مواد اول، دوم و چهارم و سپس ششم تا دهم این قطعنامه صرفاً و صرفاً در نوعی مقابله جویی با تعرضات سال‌های اخیر بورژوازی و راست روی‌های معمول سوسیال دموکراسی خلاصه می‌گردد. بند سوم به ۶ ساعت کار و تعیین حداقل دستمزد متناسب با احتیاجات اولیه زندگی اهالی، بند پنجم به دموکراتیزه کردن اتحادیه‌ها، بند دوازدهم به ضرورت کنترل کارگری بر بانکها و مؤسسات صنعتی بزرگ با هدف تأمین کار و اجرای عدالت و بهبود محیط زیست اختصاص یافته است. در بند یازدهم از مخالفت با طرح اتحادیه اروپا، سازمان پولی مشترک اروپا و مبارزه با دیکتاتوری بازار سخن رفته است و بالاخره به ساختن اروپای دموکراتیک و سوسیالیستی در دنیای سوسیالیسم به مثابه بدیل چنین اتحادیه ای اشاره شده است. در مورد روایت حزب عدالت از سوسیالیسم هیچ توضیح مشخص و روشنی در اسناد حزب نه بعد از تشکیل و نه پیش از آن آورده نشده است، اما متأسفانه همه چیز گواه آنست که سوسیالیسم مورد ادعای بنیان حزب در مجموع نوعی سرمایه داری دولتی دموکراتیک است!! پیشنهاد سیاسی گرایش متشکله حزب با هیچ نقد سوسیالیستی روشنی از اردوگاه شوروی یا اشکال دیگر سوسیالیسم بورژوازی همراه نیست. بد و بیراه گفتن به استالین و نقد دموکراتیک اردوگاه سابق تنها چیزی است که کوله بار مرز و مرزبندی اینان با سوسیالیسم روسی را به هم می‌تابد. رد پای روایت بورژوازی حزب عدالت از سوسیالیسم را در همین پلاتفرم ۱۲ ماده ای منتشره آن می‌توان به روشنی رؤیت نمود. مبارزه با دیکتاتوری بازار، کنترل کارگری بر بانکها و صنایع بزرگ با هدف بهبود شرائط کار و اصلاح محیط زیست بنوعی در ترادف با سوسیالیسم فرمولبندی شده است!!! موضوعی که در گذشته نیز عیناً به همین صورت توسط جریان Offenciv فرموله و تبلیغ می‌شده است.

بدینسان حزب عدالت سوسیالیستی اساساً فاقد یک روایت روشن کارگری و مارکسی از سوسیالیسم است. حزب قادر به خروج از حصار آهنین رفرمیسم نمی‌باشد و در کلیه مطالباتش نیز چیزی سواى اصلاحاتی محدود به نفع طبقه کارگر دنبال نمی‌کند. حزب عدالت سوسیالیست‌ها بسان تمامی جریانات "چپ" یا در واقع چپ نمای موجود در سطح بین‌المللی یک نکته را اصلاً توجه نکرده است. اینکه بدون گشایش

یک افق روشن سوسیالیستی و لغو کار مزدی در پیش روی جنبش کارگری نمی توان حتی مطالبات رفرمیستی این جنبش را بر بورژوازی تحمیل نمود. معضل طبقه کارگر سوئد مطلقاً نداشتن پلاتفرم ۱۲ ماده ای حزب عدالت نبوده و نیست. پرولتاریای سوئد به تشکلی احتیاج دارد که اولاً با پرچم سوسیالیسم لغو کار مزدی، نه سرمایه داری دولتی دموکراتیک حرکت کند، ثانیاً این سوسیالیسم را نه در قالب فرمولبندی های مکتبی و به مثابه ایده ای برای آینده بلکه بعنوان نوعی از مدنیت و زیست اجتماعی برای همین امروز و بصورت یک راه برون رفت عملی و عاجل از مصائب و سیه روزی های نظام سرمایه داری در برابر وی قرار دهد. ثالثاً ظرف شورائی و سراسری این پیکار باشد، تشکلی که چنین نباشد، تشکلی حزبی و سکتی و بالای سر کارگران که دستکاری و تعدیل استثمار یا مشقات نظام سرمایه داری تمامی صدر و ذیل انتظاراتش را تعیین کند، مطلقاً قادر به بسیج سیاسی پرولتاریا در عرصه مصاف طبقاتی علیه سرمایه نخواهد شد. طبقه کارگر سوئد برای طرح مطالبات رفرمیستی اش از یک ظرف حاضر و آماده برخوردار است. ظرفی که بیش از نیم قرن بستر ابراز وجود وی بوده و از درون آن به پاره ای اصلاحات دست یافته است. تصور جاهلانه ای است اگر پنداشته شود که فقط با نقد راست رویه های دهه ۹۰ حزب سوسیال دموکرات می توان کارگران را از حزب مذکور دور نمود و به مسیر دیگری برد. این کار فقط در توان یک گرایش راستین کمونیستی و لغو کار مزدی است. گرایشی که دنیایی سراسر نو و از اساس متفاوت و متضاد با دنیای سرمایه داری در برابر دیدگان طبقه کارگر بگشاید، نوع کاملاً نوینی از مدنیت و شرائط زیست را به کارگران نشان دهد و شکل تازه ای از سازمانیابی سراسری و شورائی را ظرف پیکار آنان سازد. این مؤلفه ها دیر زمانی است که به پیش شرط های اساسی خیزش های عظیم و پایدار کارگری در هر گوشه ای از جهان و از جمله در سوئد تبدیل شده اند. چپ بین المللی بطور کلی و از جمله حزب عدالت سوسیالیست های سوئد باید این واقعیت را باور کند که حتی موفقیت جنبش کارگری در تحمیل مطالبات روزش بر سرمایه در گرو بازگشایی چنین افق و چنین سازمانیابی است. حزب عدالت باید یک واقعیت بسیار تلخ دیگر را نیز بپذیرد. اینکه طبقه کارگر سوئد زیر فشار ایدئولوژی و باورهای دیرینه سوسیال

دموکراتیک، سندیکالیستی و رفرمیستی دچار چنان وضعی شده است که برای خروج از ورطه رفرمیسم حتی بیش از کارگران برخی کشورهای دیگر نیازمند خانه تکانی پراکسیس طبقاتی است.

طبقه کارگر سوئد امروز بسان همه بخش های دیگر طبقه کارگر بین المللی محتاج آگاهی و باور عمیق فکری و عملی به امکان برپایی عاجل جامعه ای است که در آن: رابطه خرید و فروش نیروی کار از میان برود. کار داوطلبانه شود. تمامی افراد در تعریف کار، تعیین نوع کار و نحوه توزیع محصول کار دخالت مستقیم و برابر داشته باشند. دولت و هر گونه نهاد بالایی سر اهالی از میان برداشته شود و جای خود را به سازمان شورایی حضور مستقیم و برابر آحاد شهروندان بسپارد. داد و ستد، بازار، "قانون ارزش" و اقتصاد کالایی بطور کامل محو گردد. کلیه امکانات معیشتی و اجتماعی به طور برابر میان همه آحاد شهروندان توزیع شود. مالکیت خصوصی، طبقات، کلیه اشکال استثمار و ستم و بی حقوقی و هر نوع تقسیم کار مبتنی بر قانون ارزش یا مناسبات کاپیتالیستی کاملاً از میان برداشته شود. انسانها بر محصول کار خود مسلط گردند و تولید یا هر گونه کار و فعالیت انسانی در راستای پاسخ به نیازهای معیشتی، رفاهی، آموزشی، بهداشتی، تفریحی و رشد آزادانه شهروندان سازمان یابد. به هر نوع جدایی میان تولید و برنامه ریزی، سیاستگذاری و اجرا، کار فکری و جسمی پایان داده شود. انسانها کار کنند در همان حال که سیاستگذاری می نمایند. تولید نمایند در همان حال که تولید را برنامه ریزی می کنند. نوع کار نه هیچ امتیاز و نه هیچ کمبود مادی یا معنوی برای هیچکس ایجاد نکند. امکانات دستیابی به هر سطح از دانش به طور برابر در اختیار همه آحاد شهروندان قرار گیرد. با سازماندهی تولید بر مبنای احتیاجات واقعی معیشتی و رفاهی، محیط زیست انسانها از هر نوع آلودگی و عوامل بیماری زا پاک شود. برابری کامل میان زن و مرد محقق گردد و به هر نوع تبعیض جنسی، نژادی، ملی، قومی و ... پایان داده شود. کلیه امور پرورشی و نگهداری از کودکان به عهده جامعه قرار گیرد و خانواده مبتنی بر مالکیت خصوصی جای خود را به یک رابطه آزاد، برابر و سرشار از علائق عمیق انسانی میان طرفین بسپارد.

طبقه کارگر سوئد باید چگونگی استقرار چنین جامعه‌ای را به جریان اندیشه و ذهن و پیکار خود سازد و حتی مطالبات جاری و روزمره‌اش را بر پایه یقین به امکان عملی برپایی چنین مدنیت و زیستی بر مغز دشمن طبقاتی‌اش فرو کوبد. با کوبیدن بر طبل ۶ ساعت کار یا دموکراتیزه کردن اتحادیه‌ها و برقراری کنترل کارگری بر چند بانک و کارخانه و نظایر اینها هیچ افقی متفاوت از افق حی و حاضر سوسیال دموکراسی پیش روی کارگران باز نمی‌شود. اگر قرار است طبقه کارگر سوئد فقط به زندگی در زیر سقف سرمایه داری بیاندیشد، سوسیال دموکراسی چگونگی این زندگی کردن و ساختن با فراز و نشیب آن را بسیار موفق تر از حزب عدالت سوسیالیست‌ها به او حقنه کرده است.

یک نکته آموختنی برای برپا دارندگان حزب عدالت سرنوشت همانندان گذشته و حال آنها در همین جامعه است. HÖGLUND و کل گرایش منتقد اردوگاه شوروی در دهه ۳۰ با همه نفوذی که در چپ سوئد داشتند به دلیل بی بهرگی از یک نقد رادیکال سوسیالیستی بر اردوگاه، فقدان یک افق روشن سوسیالیستی و آویختن به حزب بازی بالای سر کارگران نتوانستند بر جنبش کارگری سوئد اثری بگذارند. از آن پس جریانات متعددی در فواصل زمانی مختلف درست همسان حزب عدالت سوسیالیست‌ها با نقد سوسیال دموکراسی اما فقط در همین حد، از حزب سوسیال دموکرات انشعاب نمودند. اینان نیز هیچکدام به یک نیروی مؤثر اجتماعی تبدیل نشدند و پرولتاریای سوئد را از ورطه توهّمات رفرمیستی و باور به سوسیال دموکراسی آزاد نساختند. جنبش کارگری سوئد سخت نیازمند یک خانه تکانی همه سویه از رفرمیسم و سوسیال دموکراسی است. برای این کار یک خیزش نیرومند سوسیالیستی با پرچمداری رویکرد کمونیسم لغو کار مزدی لازم است. ما به هیچوجه اهمیت مطالبات اقتصادی و رفاهی روز جنبش کارگری را تقلیل نمی‌دهیم اما این مطالبات هم می‌تواند حلقه‌ای از کارزار سراسری پرولتاریا علیه اساس کار مزدوری باشد و هم می‌تواند هر میزان بهبود زندگی کارگران را به بقای سرمایه‌داری حلق آویز سازد. موضوعاتی از قبیل: زندگی برابر و درآمد کاملاً یکسان برای کلیه اتباع جامعه، مسکن رایگان و بدون هیچ هزینه با استاندارد یکسان و امکانات رفاهی کاملاً برابر برای تمامی

شهروندان، آب و برق و اتوبوس و ایاب و ذهاب رایگان برای همه، آموزش و پرورش رایگان و مجانی تا پایان دانشگاه برای کلیه اهالی، بهداشت و درمان و دارو و کنترل پزشکی مطلقاً رایگان برای همگان، مهد کودک و دوره های پیشا دبستانی رایگان برای کلیه کودکان و مانند اینها همگی مطالبات نوع اول هستند اما دموکراتیزه کردن اتحادیه‌ها و دولتی کردن مؤسسات و خواست‌های مشابه سوای دور ساختن توده‌های کارگر از پیکار واقعی ضد سرمایه‌داری معنای دیگری ندارند. تفاوت آنها این است که اولی‌ها کارگران را از هم امروز در پیکاری جهت دار رو به سوی سوسیالیسم هدایت می‌نمایند، پیکاری که اگر با نظر اندازی به افق روشن سوسیالیستی و سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی تکمیل شود قادر است پرولتاریا را به گسستی همه سویه از بورژوازی سوق دهد و ظرفی برای تمرین جامعه گردانی سوسیالیستی وی در آینده باشد. شعارهای دومی بالعکس جنبش کارگری را هر چه بیشتر در رفرمیسم و داربست نظم سرمایه منحل می‌سازد.

بنا بر آنچه که گفتیم حزب عدالت سوسیالیست‌ها از نظر ما هیچ آلترناتیوی برای جنبش کارگری سوئد در مقابل سوسیال دموکراسی یا گرایشاتی چون "حزب چپ" نیست و هیچ راه متفاوتی را به طبقه کارگر عرضه نمی‌کند اما این حزب تفاوت‌هایی با گرایشات یاد شده دارد. قبل از هر چیز اکثریت اعضا و هوادارانش را فقیرترین قشر کارگران تشکیل می‌دهند. بیکاران، زنان مجرد بچه دار و کم درآمد، جوانانی که به محروم ترین لایه طبقه کارگر تعلق دارند، بازنشستگان فقیر و مانند اینها بدنه اصلی این جریانند. شاید به همین دلیل هم Offenciv از لحاظ حضور عملی در اعتراض علیه تعرضات سال‌های اخیر سرمایه داری به دستاوردهای جنبش کارگری سوئد گام‌هایی هر چند بی‌تأثیر بر داشته است.

روایت ناسیونالیستی از سرمایه داری: نگاهی به مصاحبه مرتضی محیط با

سپتامبر ۲۰۰۱

«نگاه»

ترجیع بند گفتمان مرتضی محیط در بیش‌تر نوشته‌ها و گفته‌هایش - از جمله در دفتر هشتم «نگاه» - این است، که غوطه خوردن چندین میلیارد کارگر و فرودست ساکن آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، شرق اروپا یا هر نقطه‌ی دیگر دنیا در اقیانوس گرسنگی، بی‌مسکنی، بی‌بهداشتی، بی‌آموزشی، خانه‌به‌دوشی، زن‌ستیزی، فحشا، بردگی کودکان، اعتیاد، یا هر مصیبت دیگر، ربطی به شیوه‌ی تولید سرمایه داری ندارد. این جنایت‌ها، این توحش‌ها، این ددمنشانه‌ترین تهاجمات علیه حق و حقوق ساده‌ی انسان‌ها، همگی از «عقب ماندگی»، از کمبود توسعه‌ی «آزاد» سرمایه داری، و از رشد ناکافی صنعتی در مناطق یاد شده ناشی می‌گردد! روایت محیط، در چهار گوشه‌ی دنیای کنونی، طرفداران فراوانی دارد. نمایندگان فکری، اقتصاددانان و نظریه پردازان بی‌شمار بورژوازی، دولت‌ها، حکام و دستگاه‌های تحمیل بربریت سرمایه داری بر طبقه‌ی کارگر جهانی، همه و همه در ساز کردن این نغمه‌ی ناساز با ایشان هم‌نوا و هم‌رأی‌اند. این طیف گسترده‌ی مدافعان کار مزدوری، در مقابل توده‌های کارگر دنیا به زبان‌های متفاوتی سخن می‌گویند و برای تحقق اهداف مشترک طبقاتی‌شان، راه حل‌های مختلفی پیشنهاد می‌کنند. دیکتاتوری عربان، دموکراسی، مذهب، لیبرالیسم، ناسیونالیسم، مدرنیسم، پست مدرنیسم و بالاخره آویختن به نام و عنوان «کمونیسم»!، هر کدام در شرایطی معین برای قشرهای مختلف این جماعت کاربرد حساب شده و مشخص دارد. مرتضی محیط، ناسیونالیست‌های هوادار نوع سابق سوسیالیسم روسی و چینی، و گروه‌های زیادی از هم‌اندیشان لاحق آن‌ها هم چنان از زبان و ظرف اخیر - از نام «کمونیسم»! - استفاده و در واقع سوء استفاده می‌کنند. چرا؟

در پاسخ به این سؤال، مطالب زیادی طرح شده است. من نیز به سهم خویش در چند جا - از جمله در شماره‌ی پنجم «سیمای سوسیالیسم»، در نقد نوشته‌ای از بیژن رضایی - کم و بیش به این موضوع پرداخته‌ام. هدف نوشته‌ی حاضر، قبل از هر چیز،

پرداختن به نقدی کمونیستی از روایت ناسیونال پوپولیستی مرتضی محیط پیرامون شیوهی تولید سرمایه داری و پرده برداری از کمپین تحریف آموزش‌های مارکس توسط اوست.

تولید سرمایه داری: روایت مارکسی و روایت ناسیونالیستی

مارکس در تحلیل شیوهی تولید کاپیتالیستی، از کالا شدن نیروی کار آغاز می‌کند. او تقابل سرمایه با کار مزدوری و فرایند تولید اضافه ارزش را خصلت نمای واقعی این شیوهی تولید می‌داند. از نظر مارکس، تمامی ویژگی‌ها و کارکردهای دیگر نظام سرمایه داری در پرتو این مشخصه‌ی ماهوی قابل توضیح است. رقابت، پروسه‌ی تشکیل نرخ سود عمومی، چگونگی توزیع اضافه ارزش بین بخش‌های مختلف سرمایه، گرایش نزولی نرخ سود، بحران، مراحل مختلف گلوبالیزاسیون، تقسیم کار بین المللی سرمایه، چگونگی انکشاف کاپیتالیستی جوامع در هر یک از دوره‌های جهانی شدن سرمایه داری، همه و همه تبعات رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کارند و در ارجاع به این رابطه است، که آناتومی و شناخت واقعی هر کدام از آن‌ها ممکن می‌گردد. هیچ یک از این پدیده‌ها یا پدیده‌های دیگر حادث در تاریخ توسعه‌ی سرمایه داری، نمی‌توانند نقطه‌ی شروع و رجوع ما در تحلیل سیستم کاپیتالیستی باشند. به طور مثال، رقابت با همه‌ی اهمیتی که در اقتصادیات سرمایه داری دارد، به هیچ وجه معرف این شیوهی تولید نیست و شدت، ضعف، آزادی و انحصار آن، نشانگر بود و نبود یا مسلط بودن و نبودن کار مزدوری در یک جامعه نمی‌باشد. این حکم در مورد سایر گرایشات یا قوانین متناظر با بازتولید مناسبات سرمایه داری نیز صدق می‌کند. وجود یا تسلط تولید کاپیتالیستی در این یا آن بخش دنیا را نمی‌توان با شمارش واحدهای صنعتی، درجه‌ی رشد بارآوری کار یا سطح مدیریت و توان فنی آدم‌ها در برنامه ریزی انباشت و بازتولید سرمایه توضیح داد. از همه‌ی این‌ها مبتذل تر، مسلط بودن و نبودن شیوهی تولید سرمایه داری در یک جامعه را نمی‌شود با محل تولد و ملیت سرمایه داران، خوب و بد بودن تولیدات، قدرت رقابت سرمایه‌ی اجتماعی یا مولفه‌های دیگری از این دست مورد داوری قرار داد! فرایند انکشاف و تسلط این شیوهی تولید

در جوامع مختلف، در دوره های متفاوت و در تمامی جزئیات نیز از یک فرمول بندی واحد تبعیت نمی کند. ویژگی های عبور از مرحله ی انباشت بدوی سرمایه در همه ی مناطق گیتی، به طور کامل یک سان نبوده است و پروسه ی تشکیل قطب سرمایه، کالا شدن نیروی کار یا خلع ید از مولدین خرد در همه ی جوامع، در مراحل مختلف توسعه ی بین المللی سرمایه داری به طور کاملاً همگون و منطبق به وقوع نپیوسته است. هیچ یک از این خصوصیات یا تمایزات، اساس کاپیتالیستی بودن شیوه ی تولید در یک جامعه را نفی یا اثبات نمی کند. تولید سرمایه داری، تجسم وحدت پروسه ی تولید و پروسه ی بسط ارزش، یعنی فرایند تولید اضافه ارزش است. مارکس در این زمینه می گوید:

"در جریان مباحثاتی که این موضوع به وجود آورده، غالباً مسأله ی اساسی، یعنی تفاوت خاص تولید سرمایه داری، از نظر دور افتاده است. در این تولید، نیروی کار برای آن خریداری نمی شود که به وسیله ی خدمت آن نیرو یا محصولی که به وجود می آورد، نیازمندی های شخصی خریدار برآورده شود. هدف آن، ارزش افزایی سرمایه ی خریدار است، یعنی تولید کالاهایی است که بیش از آن چه در قبال شان پرداخت شده، کار در بر داشته باشند و بنابراین محتوی قسمت ارزشی ای باشند که خریدار بابت آن چیزی نپرداخته است و با این وجود، به وسیله ی فروش کالا نقد می شود. تولید اضافه ارزش یا افزون گری، قانون مطلق این شیوه ی تولید است." (۱)

مارکس بر این شاخص اساسی انگشت می گذارد و از این جا به سراغ قوانین عمومی انباشت کاپیتالیستی، تناقضات ذاتی سرمایه یا تمامی فراز و فرودها و پیچ و خم های دیگر فرایند انکشاف سرمایه داری می رود. در نگاه مارکس، فعل و انفعالاتی از قبیل تغییرات مستمر در ترکیب فنی و ارزشی سرمایه، فرایند تمرکز سرمایه، تاثیر متقابل رقابت و تمرکز بر روی هم دیگر و بر روند عمومی انباشت، سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه، وقوع بحران ها، ظهور انحصارات و سیادت سرمایه ی مالی، صدور سرمایه و اشکال معین تقسیم کار جهانی سرمایه داری، ویژگی های انکشاف کاپیتالیستی حوزه های جدید انباشت در دوره های مختلف، همگی تبعات پروسه ی خودگستری سرمایه قلمداد می گردند. در این نگرش، کم و زیاد بودن سهم سرمایه ی اجتماعی یک جامعه در کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه ی کارگر جهانی،

مجاز صدور حکم برای تعیین شیوهی تولید مسلط در آن جا نمی‌شود. میزان مشارکت فارم داران بومی در انباشت صنعتی یا جدول تکامل مانوفاکتورهای وطنی به شرکت‌های عظیم تولیدی، اساس کاپیتالیستی بودن جامعه را رد یا تایید نمی‌کند. بزرگ و کوچک بودن بخش تولید وسایل تولید یا بخش تولید وسایل مصرف، شاخص سرمایه داری بودن و نبودن جامعه نمی‌گردد. برای کسانی که با آناتومی مارکس از سرمایه آشنايند، تحلیل شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری، مطلقاً موضوع رمزآمیزی نیست. انحصارات، ادامه‌ی خودگستری رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کارند. سرمایه‌ی مالی، پدیده‌ای اسطوره‌ای نمی‌باشد و از ماورای رابطه‌ی تولید ارزش اضافی سر بیرون نمی‌کشد. سیادت سرمایه‌ی مالی، قوانین عمومی انباشت کاپیتالیستی را نقض نمی‌کند و شیوه‌ی تولید سرمایه داری را با فرایند توسعه‌ی کار مزدوری در تناقض قرار نمی‌دهد. برای آنان که آموزش‌های مارکس را شالوده‌ی استوار نقد کمونیستی طبقه‌ی کارگر دنیا بر مناسبات کار مزدوری می‌فهمند، ارتباط همه‌ی این رویکردها و حالات با درون مایه‌ی واقعی سرمایه و به مثابه‌ی تبعات توسعه‌ی سرمایه داری، کاملاً عریان است.

عکس تمامی آن چه که در مورد تحلیل مارکس و کارگران کمونیست دنیا از شیوه‌ی تولید یا جامعه‌ی کاپیتالیستی بیان کردیم، دقیقاً در مورد ناسیونالیست‌ها و روایت ناسیونالیستی از سرمایه داری صدق می‌کند. در این جا - آن چنان که مقتضای اندیشه و شناخت طبقه‌ی بورژوازی است - کلیه‌ی مسایل مربوط به رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار یا پروسه‌ی تولید اضافه ارزش، ویژگی‌های گسترش سرمایه داری در دوره‌های مختلف و... همگی به طور وارونه و رمزآمیز تئوریزه می‌شود. مصاحبه‌ی مرتضی محیط با دفتر هشتم «نگاه» و دقیق‌تر بگوئیم: کمپین سراسری ایشان در ادبیات چپ و راست ایران علیه جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر، گوشه‌ی ناچیزی از این تئوری پردازی‌هاست، که مراجعه‌ی به آن برای رویت دقیق درون مایه‌ی درک ناسیونالیستی از سرمایه داری می‌تواند مفید باشد. محیط می‌گوید:

"توسعه‌ی سرمایه داری در کشورهایی چون السالوادور- مانند بسیاری دیگر از کشورهای آمریکای لاتین - به معنای بیرون آمدن قدرت اقتصادی و سیاسی از دست

۱۳ خانواده‌ی زمین دار بزرگ - خانواده‌هایی که زیر حمایت آمریکا هستند و مسئول قتل عام‌های متعدد و وسیع دهقانان، کارگران و زحمت کشان آن کشورند - و رشد صنعتی و تکنولوژیک کشور، تقسیم زمین میان دهقانان، پایان دادن به کارگاه‌های عرق ریزی و کار بردگی و نیمه بردگی برای شرکت‌های وابسته به انحصارات بزرگ جهانی، استقلال ملی و در نتیجه رشد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور. (و البته این توسعه‌ی سرمایه داری لاجرم باید زیر رهبری کارگران و زحمت کشان و تشکلات سیاسی مربوط به آن‌ها صورت گیرد. و در غیر آن صورت، به احتمال قریب به یقین محکوم به شکست خواهد بود)." (۲)

در شرایطی که سرتاسر پنج قاره گیتی از خون و تعفن کار مزدوری دم کرده است و اکثریت غالب سکنه‌ی کره‌ی زمین از فشار استثمار، ستم، فقر، گرسنگی، فساد و توحش سرمایه داری به ستوه آمده‌اند، مرتضی محیط برای بهبود زندگی قربانیان سرمایه، نسخه توسعه‌ی کاپیتالیستی می‌پیچد! او در پشت پرده‌ی شکایت از نفوذ انحصارات چند ملیتی، ضرورت ماندگاری سرمایه داری را تبلیغ می‌کند. خود را به مارکس می‌آویزد، تا طبقه‌ی کارگر بین المللی را از نقد مارکسی کار مزدوری دور سازد. واقعیت شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی را از نگاه خیره‌ی کارگران دنیا می‌پوشاند و نام این کار خود را تحلیل مارکسی شیوه‌ی تولید سرمایه داری می‌گذارد! او به سرمایه حمله می‌کند، تا سرمایه داری را تقدس بخشد! انحصار مالی و صنعتی را از زیربنای مادی کاپیتالیستی جامعه جدا می‌کند و در پیش روی طبقه‌ی کارگر قرار می‌دهد، تا در پس آن، شیوه‌ی تولید سرمایه داری مسلط بر شرایط کار و زندگی کارگران را استتار نماید.

محیط، بخش اعظم جهان موجود را جوامع سرمایه داری نمی‌داند و به کارگران این بخش دنیا پیشنهاد می‌نماید، که به جای مبارزه علیه استثمار که می‌شوند، به جای انقلاب علیه بردگی مزدی، به توسعه‌ی هر چه بیش‌تر و بیش‌تر سرمایه داری اهتمام ورزند! نگاه او به جامعه و جهان، نگاه حسرت بار سرمایه دار ورشکسته‌ای است که عشق به انباشت عظیم و عظیم‌تر صنعتی، خواب از دیدگانش ربوده است و ناتوان از رقابت با انحصارات عظیم کاپیتالیستی بر سر طبقه‌ی کارگر فریاد می‌زند که شیوه‌ی استثمار آنان توسط سرمایه، شیوه‌ی تولید سرمایه داری نیست! او موعظه می‌کند که

صاحبان سرمایه باید از اهالی «وطن» باشند، نیروی کار مورد استثمار سرمایه باید تا حداکثر ممکن بارآور باشد، و اگر نیست، نشانه‌ی آن است که جامعه اساسا سرمایه داری نشده است! کارگری که مصرف نیروی کارش توسط سرمایه، قهوه و شکر و پنبه تولید نماید، کارگر عصر پیشاسرمایه داری است! و سرمایه‌ای که نیروی کار وی را در پروسه‌ی تولید این محصولات به مصرف می‌رساند، سرمایه‌ی مولد نمی‌باشد! این کارگران باید در سنگر خروش ناسیونالیسم، دست در دست برادران هم وطن سرمایه دار خویش انقلاب کنند و «نظام وابسته‌ی ماقبل سرمایه داری» را با «سرمایه داری مستقل ملی» جایگزین سازند!!

مرتضی محیط به هیچ منطق علمی برای تحلیل مناسبات اقتصادی حاکم و ریشه های واقعی استثمار و فلاکت ساکنان السالوادور یا سایر نقاط دنیا پای بند نیست. آن چه او می‌گوید و می‌پندارد، تبخیر ملزومات مادی نوعی انکشاف و توسعه‌ی کاپیتالیستی است، که پرونده‌ی تحقق و امکان پذیری آن از قرن نوزدهم به این سوی برای همیشه در بایگانی تاریخ دفن گردیده است. او عینیت موجود را انکار می‌کند. نقد کمونیستی طبقه‌ی کارگر بر این عینیت را آماج کینه و غضب قرار می‌دهد. برای تحریف آموزش‌های مارکس و القای باژگونه‌ی این آموزش‌ها در ذهن توده‌های کارگر، کمپین به راه می‌اندازد. علیه کمونیست‌ها و طبقه‌ی کارگر، با شکنجه گران رژیم اسلامی و قاتلان هزاران کمونیست و کارگر ایرانی، با گنجی‌ها و اشکوری‌ها، هم صدا می‌شود. اساس کار او در همه جا، ترویج روایت ناسیونالیستی از سرمایه داری، تبلیغ «امپریالیسم ستیزی» ناسیونالیستی، و تخطئه‌ی جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر است. نظرات محیط نه فقط هیچ تازه نیست، که بسیار بسیار کهنه است. بازگویی ملال انگیز تحلیل‌ها و تئوری‌های ناسیونال پوپولیستی یک قرن پیش است. مطالعه‌ی هر مصاحبه یا نوشته‌اش، برای درک تمامی گفته‌های او کافی است؛ زیرا هر کدام از آن‌ها، تکرار خسته کننده‌ی دیگری و همه‌ی آن‌ها نبش قبر رویا بافی‌های سوسیال خلقی دوره‌های پیشین است.

محیط در کتاب «ریشه‌های عقب ماندگی»، در مبحثی تحت عنوان «مقدمه‌ای بر ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران»، به بررسی مشخصات اساسی شیوه‌ی تولید

سرمایه داری می‌پردازد و در این راستا، تمامی مظاهر و تبعات قوانین انباشت کاپیتالیستی را شرط و شروط مطلق موجودیت این شیوه‌ی تولید معرفی می‌نماید! تنها چیزی که اصلاً اهمیت و ارزش و اعتباری برای جلب نگاه وی کسب نمی‌کند، فاکتور کالا شدن نیروی کار و خرید و مصرف این نیرو توسط سرمایه است. در بحث او، عواملی مانند رشد سراسری و کلان تکنولوژی، افزایش عظیم بارآوری کار، پیش رفت جامع الاطراف پروسه‌ی ادغام ابزار کار در ماشین آلات مدرن صنعتی، به سرانجام رسیدن فرایند تبدیل کارگر به زائده‌ی ماشین، قدرت مدیریت و برنامه ریزی انسان‌های مولد، اشباع سراسری جامعه از سرمایه‌ی صنعتی، و از همه مهم‌تر هویت ملی صاحبان سرمایه، به علاوه‌ی پاره‌ای عوامل دیگر، همگی به پیش شرط‌های وجودی استقرار شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی تعبیر می‌گردند!

دو نکته‌ی مهم در این جا لازم به تاکید است. اول این که: محیط، عوامل یاد شده را به عنوان مظاهر یا کارکردهای طبیعی پروسه‌ی بازتولید و خودگستری سرمایه مورد بررسی قرار نمی‌دهد، بلکه کسر و کمبود یا مطلوب و ایده آل نبودن هر کدام از آنها را نافی و ناقض سرمایه داری بودن شیوه‌ی تولید در جامعه ارزیابی می‌کند! نکته‌ی دوم این که: ایشان تمامی استنتاجات خود را به ضد علمی‌ترین و غیر اخلاقی‌ترین شیوه، به کتاب «گروندریسه»ی مارکس نسبت می‌دهد. درباره‌ی نکته‌ی اخیر بعداً - به میزانی که حوصله‌ی این نوشته اجازه دهد - گفتگو خواهیم نمود. عجلالتا بحث خویش پیرامون روایت ناسیونالیستی محیط از سرمایه داری را دنبال می‌کنیم. او در تشریح پروسه‌ی کار و تلاش برای نشان دادن تمایز این پروسه در تولید کاپیتالیستی با اشکال پیشاسرمایه داری تاکید می‌کند، که هر نوع کسر و کمبودی در هر کدام از فراساختارهای سیاسی، مدنی، فرهنگی و حقوقی، نشانه‌ی عدم تسلط سرمایه داری بر شرایط کار و استثمار و زندگی انسان‌ها در درون جامعه است!

"برای تحلیل نظام تولیدی یک جامعه، درجه‌ی رشد آگاهی سیاسی، فرهنگی، میزان دانش، توانایی تکنولوژیک و علمی و درجه‌ی تسلط انسان‌های مولد آن جامعه بر نیروهای طبیعت، جنبه‌ی تعیین کننده دارند." (۳)

برای این که مضمون واقعی این عبارات دقیق‌تر فهمیده شود، بخشی از گفتگوی نویسنده با مجله‌ی «جنس دوم» را نیز در همین جا نقل می‌کنیم:

"سرمایه داری را با کار مزدوری و روابط کالایی نمی‌توان تعریف کرد... در ایران، شیوه‌ی تولید سرمایه داری ضعیف و توسری خورده است. شیوه‌ی تولید سرمایه داری که تولید صنعتی در مقیاس وسیع هم راه با علم و تکنولوژی هم خوان با آن و از آن بالاتر فرهنگ سرمایه داری و نظام سیاسی حاکم در خدمت آن است، هنوز در ایران شکل نگرفته است. مناسبات سیاسی حاکم بر ایران، مناسباتی است پیش سرمایه داری (چه از نظر صنعت تجاری، دلای و غیر مولد نموده‌های مشخص و صاحبان مواضع کلیدی آن، و چه فرهنگ و قوانین پیش سرمایه داری آن)." (۴)

فشرده‌ی سخن محیط بسیار صریح و بی تفسیر این است، که درجه‌ی نازل تخصص کارگران پاره‌ای کشورها، سطح پائین آگاهی سیاسی کارگران بخشی از دنیا، بی سواد، بی بهداشتی، فقدان امکانات اجتماعی و رفاهی، کار برده وار کودکان، زنده به گوری و بی حقوقی کامل زنان، بقایای فرهنگ، اخلاق یا سنن و عادات کهنه، دیکتاتوری، توسعه نیافتگی سیاسی و تمامی مسایل مشابه دیگر، همه و همه از مصائب سرمایه داری نبودن جوامع است! این‌ها هیچ کدام از ملزومات سلطه‌ی سرمایه داری نمی‌باشند، در پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی تولید و بازتولید نمی‌شوند و رهایی انسان‌ها از شر آن‌ها، نه در گرو لغو کار مزدوری، که نیازمند تسلط تام و تمام سرمایه داری بر جامعه است! او از این هم عریان‌تر، فریاد می‌زند که «سرمایه داری را با کار مزدوری نمی‌توان توضیح داد»، میزان توسعه‌ی فرهنگی، سیاسی، مدنی، به علاوه‌ی رشد غول آسای صنعت و تکنولوژی، تنها ملاک حاکمیت مناسبات کاپیتالیستی در یک جامعه است! محیط به این حد اکتفا نمی‌کند، نه فقط تعریف سرمایه داری با کار مزدوری را مردود اعلام می‌نماید، که اساساً رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و مصرف این نیرو توسط سرمایه دار را منشا تولید اضافه ارزش نمی‌داند! او اضافه ارزش را نه کار اضافی کارگران مزدی، که پدیده‌ی فاز تکامل نهایی صنعت و تبدیل مطلق کار مشخص به کار مجرد یا انحلال کامل کارگر در ماشین تحلیل می‌کند. او این نتیجه گیری را به گونه‌ای عوام فریبانه به مارکس نیز نسبت می‌دهد:

"هنگامی که مهارت و تبحر کار کارگر اهمیت خود را از دست داد و کارگر تبدیل به زائده‌ای از ماشین شد، کار از شکل مشخص به شکل مجرد در می‌آید و این همان نوع کاری است، که مارکس آن را مبنای تولید ارزش اضافی می‌داند." (۵)

مطابق این روایت، بخش بسیار عظیمی از طبقه‌ی کارگر بین المللی که در کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، مزارع و مراکز تولیدی مجهز نشده به دست آورده‌های بالای تکنیک استثمار می‌شوند، هیچ اضافه ارزشی برای سرمایه داران تولید نمی‌نمایند! ارقام نجومی سودی که تولید می‌کنند، نه اضافه ارزش، که «مائده‌ی آسمانی» است و سرمایه‌های عظیمی که نیروی کار این توده‌ی عظیم کارگر را خریداری و مصرف می‌کنند، نه سرمایه، که ودیعه‌ی تاسیس موسسات خیریه و عام المنفعه است! در مورد این که محیط چگونه نامربوط و فریب کارانه تلاش می‌کند، تا استنتاجات بی پایه‌ی خود را به مارکس نسبت دهد، بهتر است به این بخش از سخن مارکس پیرامون روند کار و روند ارزش افزایی توجه کنیم:

"کاری که به مثابه‌ی کار عالی‌تر و بغرنج‌تر در برابر کار متوسط قرار می‌گیرد، عبارت از بروز نیروی کاری است که در درون آن مخارج تدارکی بیش‌تری وارد شده و تولید آن نیرو زمان کار بیش‌تری را ایجاب کرده است و بنابراین بیش از نیروی کار ساده ارزش دارد. وقتی ارزش این نیرو بالاتر است، مسلماً بروز آن نیز مستلزم کار بالاتری است و بالنتیجه در همان فاصله‌ی زمانی در ارزش‌های بالنسبه عالی‌تری تجسم می‌یابد، ولی درجه‌ی تفاوت بین کار ریسندگی و جواهرسازی هر چه باشد، آن بخش از کاری که طی آن کارگر جواهرساز ارزش نیروی کار خود را جبران می‌کند، به هیچ وجه از لحاظ کیفی با بخش دیگر کار وی که اضافه ارزش تولید می‌کند، متفاوت نیست. باز مانند پیش، اضافه ارزش از مازاد کمی کار بیرون می‌آید که خود از مدت امتداد یافته‌ی همان پروسه‌ی کار ناشی گردیده است، منتهی در یک مورد از پروسه‌ی تولید نخ و در مورد دیگر از پروسه‌ی جواهرسازی خارج می‌گردد." (۶)

محیط، نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را به کلی تحریف می‌کند، آموزش‌های مارکس در تحلیل جامعه‌ی مدنی و شناخت نظام کاپیتالیستی را مسخ می‌نماید و می‌کوشد تا تمامی این آموزش‌ها را به جای این که چراغ راهنمای پیکار طبقه‌ی کارگر جهانی علیه کار مزدوری باشد، در خدمت دفاع از بردگی مزدی به کار گیرد. کتاب «ریشه

های عقب ماندگی» هم راه با باژگونه کردن نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس، تمامی گفته‌های وی پیرامون «فرایند کار» را نیز از جوهر درونی خود تهی می‌سازد. مارکس در تشریح پروسه‌ی کار و تولید اضافه ارزش به مجموعه‌ی فعل و انفعالاتی که در راستای تکامل و توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه داری اتفاق می‌افتد، به درستی و با موشکافی خیره کننده‌ای اشاره می‌نماید. او می‌گوید:

"افزایش نیروی مولد کار و حداکثر ممکن نفی کار لازم، گرایش ضروری سرمایه است. تبدیل ابزار کار به ماشین، این گرایش را از قوه به فعل در می‌آورد. کار عینیت یافته، در ماشین به طور مادی به صورت نیروی حاکم با کار زنده روبرو می‌شود و کار زنده را فعالانه زیر کنترل خود می‌گیرد و این عمل را نه تنها با تملک کار زنده، بلکه در فرایند واقعی تولید انجام می‌دهد. رابطه‌ی سرمایه به عنوان ارزشی که فعالیت ارزش آفرین را در تملک خود می‌گیرد، در سرمایه‌ی ثابت به صورت ماشین است که در ضمن به صورت رابطه‌ی ارزش مصرفی سرمایه با ارزش مصرفی توان کار رسمیت می‌یابد..." (۷)

توضیحات مارکس در این جا مانند همه‌ی جاهای دیگر، هیچ زمینه‌ای برای تحریف حرف وی توسط امثال مرتضی محیط بر جای نگذاشته است. او گرایش درونی سرمایه را بحث می‌کند. پروسه‌ی کار و روند تبدیل ابزار کار به ماشین را تبیین می‌نماید. او می‌گوید:

"اما به مجردی که ابزار کار در فرایند تولید سرمایه وارد شد، دیگر دچار دگردیسی‌های چندی می‌شود که اوج آن‌ها، دگردیسی‌اش به ماشین یا بهتر است گفته شود به نظام خودکار ماشینی است." (۸)

مارکس توضیح می‌دهد، که در روند ارزش افزایی سرمایه، اساس بر کاهش مستمر کار لازم به نفع افزایش مداوم کار اضافی قرار دارد و تبدیل ابزار کار به ماشین، این گرایش را تحقق می‌بخشد. او درجه‌ی متعالی تکامل ماشین را نقطه‌ی آغاز حیات سرمایه معرفی نمی‌کند، بالعکس از رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار آغاز می‌نماید و تکامل بارآوری کار اجتماعی از طریق بالا بردن ترکیب فنی سرمایه و کاربرد عالی‌ترین دست آوردهای علمی و فنی موجود را اهرم موثر سرمایه برای افزایش

میزان اضافه ارزش نسبی در جریان استثمار نیروی کار مزدی می‌داند. مرتضی محیط می‌تواند در کنار سایر نمایندگان فکری طبقه‌ی خود، رک و عریان با ناسزا گفتن به مارکس و کمونیسم از رابطه‌ی کار مزدوری دفاع نماید؛ اما او این کار را بسیار زیرکانه - زیر شال و عبای دوستی با کارگران دنیا و پای بندی به گفته‌های مارکس - انجام می‌دهد و این کار در عرف انسان‌های آزاده، عمیقاً قابل سرزنش است.

کتاب «ریشه‌های عقب ماندگی» در انتهای تمامی کوشش‌هایش برای بازگونه سازی آموزش‌های مارکس پیرامون پروسه‌ی تولید اضافه ارزش و مشخصات اساسی شیوه‌ی تولید سرمایه داری به سراغ زیربنای مادی جامعه‌ی ایران می‌آید و می‌گوید:

"حال اگر بخواهیم ساخت جامعه‌ی ایران را به روش علمی (مارکسیستی) بررسی کنیم، ابتدا باید دریابیم که آیا ایران کشوری تولید کننده است، آن گاه باید یک یک این تولیدات را بررسی کنیم و ببینیم آیا در فرایند تولید آن‌ها، دانش و تکنولوژی آن در کجاست؟ طرح و برنامه ریزی و مدیریت و قدرت تصمیم گیری و تعیین سرنوشت آن در کجاست، تا بر آن پایه بتوانیم به قضاوتی درست درباره‌ی ساخت اقتصادی ایران برسیم." (۹)

وی سپس ادامه می‌دهد که:

"برای پاسخ دادن به این پرسش، باید ببینیم آیا نفت را ما کشف کرده‌ایم؟ یعنی دارای تکنولوژی و دانش کشف نفت هستیم؟ آیا ما چاه‌های نفت را حفر کرده‌ایم؟ آیا دارای تکنولوژی حفر چاه نفت و ساختن ابزار و وسایل پیچیده‌ی آن، دانشگاه‌های پیش رفته برای پیش برد دانش معدن شناسی، ساختن مته‌های حفر چاه با آلیاژهای پیچیده‌ی آن، تولید محلول‌های پیچیده‌ی شیمیایی لازم برای حفر چاه و هزار و یک امر دیگر عملی، تکنولوژیک برای کشف نفت و حفر چاه هستیم؟ آیا پس از حفر چاه نفت، دارای تکنولوژی و دانش مهار کردن فوران نفت، لوله کشی و حمل آن به کشتی‌های عظیم نفتی هستیم؟ آیا دارای دانش و تکنولوژی تصفیه‌ی نفت (تولید پالایشگاه نفت و تولید ماشین‌های تولید کننده‌ی آن) و تولید هزاران فرآورده‌ی پیچیده از نفت خام هستیم؟ و آیا هیچ گونه قدرتی در بازار جهانی برای فروش نفت و فرآورده‌های آن داریم؟

هنگامی که به هزار و یک پرسش پیرامون این مساله فکر می‌کنیم، تازه در می‌یابیم که ما نفت تولید نمی‌کنیم، بلکه دیگران برایمان تولید می‌کنند و ما آن را به قیمتی که آنان تعیین می‌کنند به آن‌ها می‌فروشیم. بنابراین قوانین حاکم بر درآمد نفت، قوانین تولید ارزش اضافی نیست، بلکه قانون اخذ اجاره است." (۱۰)

ادبیات سیاسی «چپ» از آغاز قرن پیش تاکنون - به ویژه در بخشی از دنیا - همه جا از روایت ناسیونالیستی سرمایه داری آکنده است، اما فرموله کردن این روایت با صراحتی که در این جا مشاهده می‌کنیم، تا حدودی کم نظیر است. نویسنده‌ی «ریشه های عقب ماندگی» بر این باور است، که پروسه‌ی تولید نفت ایران اساساً منطبق با رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و فرایند تولید اضافه ارزش نیست. دلایل و پایه های این ادعا نیز به طور صریح این‌هاست:

- آنان که نفت را کشف نموده‌اند، شناسنامه‌ی ایرانی ندارند و اصل و تبارشان ایرانی نیست؛

- حفاری چاه های نفت توسط مهندسین، کارشناسان و متخصصان ایرانی تبار انجام نگرفته است؛

- تکنولوژی حفر چاه های نفت یا ابزار پیچیده‌ی صنعتی مورد نیاز حفاری چاه‌ها در داخل خاک ایران و در فاصله‌ی مرزهای ملی میهن تولید نشده است؛

- دانشگاه های ایران از توسعه‌ی کافی در حوزه های دانش معدن شناسی، ساختن مته با آلیاژهای پیچیده برای حفر چاه برخوردار نبوده‌اند؛

- تکنولوژی مهار نفت، لوله کشی و حمل آن به کشتی‌های عظیم نفتی را از کشورهای دیگر خریده‌ایم؛

- تولید پالایشگاه نفت و تولید ماشین‌های تولید کننده‌ی آن در کشوری دیگر، سوای ایران، صورت گرفته است؛

مشاهده می‌کنیم، که روایت محیط از نقش اثیری درجه‌ی بارآوری کار در نفس وجود یا سلب موجودیت فرایند تولید ارزش اضافی در این جا با عنصر بسیار سرنوشت ساز دیگری! آمیخته می‌شود. ایشان با صراحت بی‌مانندی می‌گوید، که رابطه‌ی تولید اضافه ارزش ولو این که آخرین دست آوردهای دانش و صنعت را برای ارتقای حداکثر

کار اضافی به زیان کار لازم به خدمت گرفته باشد، باز هم به صرف این که مالک سرمایه متولد محیط جغرافیایی میهن سرمایه داری معین نباشد، هیچ سخنی از تولید اضافه ارزش توسط نیروی کار مزدی در میان نیست! محیط، سرمایه داری بودن و نبودن جامعه را با نوع تکنولوژی کارگاه ها، میزان تجهیز آزمایشگاه ها، درجهی بارآوری کار و مهم تر از همه با محل تولد سرمایه داران و « وطنی » بودن آن ها مورد قضاوت قرار می دهد!

دربارهی این که کدام سطح معین از مدرنیزاسیون صنعت، شمار دانشجویان، درجهی تخصص مهندسان و کدام نرخ بالای استثمار کارگران برای راضی شدن ایشان به سلطه ی مناسبات کاپیتالیستی کفایت می دهد؟ او ظاهراً سکوت می کند؛ اما تمامی صدر و ذیل حرف هایش این است، که لااقل ۷۰ درصد کارگران دنیا را به عنوان نیروی کار مزدی مورد استثمار سرمایه به رسمیت نمی شناسد! حال اگر سؤال شود، که این بخش عظیم از طبقه ی کارگر بین المللی در شرایطی که از شدت استثمار، بی حقوقی، فقر، گرسنگی و فلاکت کار مزدوری به جان آمده اند، تکلیف شان چیست و برای رهایی از این جهنم سوزان توحش علیه چه چیز، برای محو کدام شیوه ی تولید، و استقرار کدام جامعه ی نوین باید مبارزه کنند؟ پاسخ محیط روشن است. این کارگران باید هم دوش و هم راز سرمایه دارانی که شب و روز شیرهی جان آنان را می مکند، برای توسعه ی کاپیتالیستی «میهن»، برای بالا بردن بارآوری کار، برای تولید اضافه ارزش نسبی بسیار انبوه تر، و در یک کلام برای تحکیم همه سویه ی طوق بردگی مزدی بر گرده ی خود تلاش نمایند! طبقه ی کارگر ایران و بخش عظیمی از دنیا باید چنین کنند، زیرا که مرتضی محیط و ناسیونالیست های هم اندیش و همانند وی، نظام سرمایه داری را نه با تسلط رابطه ی خرید و فروش نیروی کار، که با کم و زیاد بودن درجه ی بارآوری کار و محل تولد سرمایه داران توضیح می دهند!

پرسش دیگری را نیز باید با آقای محیط مطرح کرد. این که اگر پروسه ی تولید نفت ایران منطبق بر رابطه ی کار مزدوری یا شیوه ی تولید سرمایه داری نیست، پس بیست و چند میلیارد دلار درآمد نفتی دولت سرمایه داری ایران - به علاوه ی چندین ده میلیارد دلار دیگری که در طول هر سال در جریان تولید و مبادله و مصرف نفت ایران

عاید طبقه‌ی سرمایه دار جهانی می‌شود - از کجا، از درون کدام پروسه‌ی کار و تولید، از بطن کدامین شیوه‌ی تولید مادی فرا می‌جوشد؟!

پاسخ او ظاهراً همان است، که در پایان پاراگراف نقل شده از کتاب «ریشه‌های عقب ماندگی» آمده است. این که کل عایدات حاصل از نفت، نه اضافه ارزش، که حق الاجاره است. اما ایشان نمی‌گویند، که بالاخره این مقادیر انبوه «رانت» از درون کدام فرایند کار و شیوه‌ی تولید سر بیرون آورده است؟ آن چه که او حق الاجاره می‌نامد، پروسه‌ی تولید، مبادله و مصرفش، بر متن کدام روابط تولیدی محقق و بازتولید می‌گردد؟ به این سخن مارکس توجه کنید:

"در همه‌ی شکل‌های جامعه، یک شکل خاص تولید بر سایر شکل‌ها غلبه دارد و مناسبات آن نوع خاص هم بر سایر مناسبات تولیدی تاثیر می‌گذارد. پس به زمینه‌ای عام می‌رسیم، که همه‌ی رنگ‌ها در آن شناورند و از آن مایه می‌گیرند. به عبارت دیگر، هر جوی تعیین کننده‌ی وزن مخصوص تمامی هستی‌های خاصی است که در آن مادیت یافته‌اند." (۱۱)

مارکس در تبیین دقیق‌تر مطلب یادآوری می‌کند که:

"به طور مثال، در میان شبانان بعضی اشکال کشاورزی به شکل پراکنده یافت می‌شود، که شکل مالکیت زمین را تعیین می‌کند، مالکیت اشتراکی در نزد آنها کم و بیش حفظ می‌شود، حتی صنعت با سازمان و شکل‌های مالکیتش کم و بیش تحت تاثیر مالکیت ارضی است، حتی خود سرمایه در قرون وسطی وقتی که جنبه سرمایه پولی محض ندارد و به شکل ابزارهای تولیدی سنتی پیشه‌وری است کاملاً تحت تاثیر خصلت مالکیت ارضی است." (۱۲)

مارکس سپس به نکته‌ای که به طور خاص مورد گفتگوی ماست، می‌رسد و می‌افزاید که:

"در جامعه‌ی بورژوازی درست عکس این است: کشاورزی بیش از پیش به صورت شاخه‌ی ساده‌ای از صنعت در می‌آید و کلاً زیر سلطه‌ی سرمایه است. همین طور است اجاره‌ی زمین، در همه‌ی شکل‌های اجتماعی که زیر سلطه‌ی مالکیت زمین‌اند، هنوز رابطه‌ی طبیعی غلبه دارد، در حالی که در شکل‌های تحت حاکمیت سرمایه غلبه با

عنصر اجتماعی ایجاد شده در جریان تاریخ است. اجاره‌ی زمین بدون سرمایه معنا ندارد، در حالی که سرمایه را بدون توسل به اجاره‌ی زمین می‌توان درک کرد. سرمایه نیروی اقتصادی فراگیر جامعه‌ی سرمایه داری است، سرمایه هم نقطه‌ی شروع و هم نقطه‌ی پایان است و باید قبل از مالکیت زمین بررسی شود و بعد از مطالعه‌ی جدا جدای هر دوی این‌هاست، که می‌توان روابط متقابل شان را بررسی کرد." (۱۳)

با تعمق در گفته‌های مارکس، مجدداً به مساله نفت، شیوه‌ی تولید حاکم بر پروسه‌ی تولید و مبادله و مصرف نفت و بالاخره استنتاجات مرتضی محیط در رابطه با مбайنت این پروسه با فرایند تولید اضافه ارزش باز می‌گردیم.

نفت یک محصول صنعتی و یک منبع انرژی بسیار پر مصرف در بازار جهانی سرمایه داری است؛ انرژی وسیعاً مورد نیازی، که هزینه‌ی تولید آن در قیاس با اشکال دیگر انرژی بسیار نازل است. هزینه‌ی تولید این محصول، به ویژه در ایران و خاورمیانه، از همه‌ی مناطق دیگر دنیا نیز نازل تر است. از این‌ها که بگذریم، منابع نفتی و حق استخراج و تولید و فروش نفت در انحصار دولت‌ها یا شرکت‌های معینی است. این عوامل مجموعاً سبب می‌گردند، که تولیدات نفتی به قیمتی بالاتر از قیمت واقعی خود به فروش رسد و اضافه ارزشی بسیار انبوه تر از میزان اضافه ارزش حاصل از استثمار نیروی کاری که در تولید آن دخالت دارد، نصیب مالکان سرمایه دار شرکت‌های نفتی گردد. به بیان دیگر، کل درآمد حاصل از نفت، چیزی سوای اضافه ارزش حاصل از کار طبقه‌ی کارگر نمی‌باشد؛ اما بخش عظیمی از این اضافه ارزش، نه توسط شمار معین کارگران نفت ایران، که توسط سایر بخش‌های طبقه‌ی کارگر بین المللی تولید شده است. آن چه در این جا اتفاق می‌افتد، خود تبلور یکی از بدیهی‌ترین و طبیعی‌ترین قوانین عمومی بازتولید سرمایه داری، یعنی سیستم توزیع اضافه ارزش میان حوزه‌های مختلف انباشت یا بخش‌های گوناگون سرمایه‌ی جهانی است. مارکس این قانون طبیعی نظام کاپیتالیستی را در دو سطح جداگانه، ابتدا در مورد متوسط شدن نرخ سود میان سرمایه‌های مختلف یک رشته‌ی تولیدی یا کل سرمایه‌ی اجتماعی و سپس در رابطه با سود اضافی ناشی از انحصارات خاص طبیعی و مصنوعی، به طور مبسوط مورد بررسی قرار می‌دهد. ماحصل درس‌های او اینست که:

اولاً، "سرمایه داران قلمروهای مختلف تولید هنگام فروش کالاهای شان، ارزش سرمایه‌ی به کار رفته‌ی خود را دریافت می‌کنند؛ اما اضافه ارزش تولید شده در قلمرو خاص تولید آن کالاها را بازیافت نمی‌نمایند، بلکه تنها بخشی از کل اضافه ارزشی را به دست می‌آورند، که به وسیله‌ی کل سرمایه‌ی جامعه در تمام قلمروهای تولیدی در یک زمان معین تولید گشته است و به طور یک سان نصیب هر واحدی از این سرمایه کل می‌گردد."

ثانیاً، "برخی از قلمروهای تولیدی مشخص ممکن است از شرایط انحصاری ویژه‌ای برخوردار باشند، که به مدد آن از تبدیل ارزش کالاهای شان به قیمت‌های تولیدی و از مبدل شدن سودشان به سود متوسط جلوگیری کنند. پیداست که سرمایه‌های حائز این شرایط انحصاری خاص به سودی بالاتر از سود متوسط سرمایه‌ی اجتماعی دست می‌یابند." (۱۴)

نکته‌ی مهم این است، که سود اضافی ناشی از شرایط انحصاری تولید به هر میزان و با هر نرخ نجومی هم که باشد، نهایتاً اضافه ارزش حاصل از استثمار کارگران مزدی است. اضافه ارزشی که توسط طبقه‌ی کارگر ایران و جهان تولید شده است، در دست سرمایه داران داخلی و خارجی به سرمایه‌ی الحاقی تبدیل می‌شود، و از مجاری مختلف وارد پروسه‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی می‌گردد. در برنامه‌ی چهارم اقتصادی رژیم شاه، که اجرای آن از سال ۱۹۶۸ آغاز شد، ۶۴ درصد کل سرمایه‌ی گذاری‌های دولتی در بخش‌های مختلف صنعت و کشاورزی و آب و برق و راه و ساختمان و نفت و گاز و ارتباطات از محل اضافه ارزش‌های نفتی بوده است. این نسبت در برنامه‌ی پنجم اقتصادی باز هم بیش‌تر شد و تا ۸۰ درصد کل سرمایه‌ی ثابت بخش دولتی فزونی گرفت. از این‌ها که بگذریم، بخش قابل توجهی از عایدات نفتی همواره در شکل انواع مختلف سوبسید در جهت بالا بردن نرخ سود سرمایه‌ها و کمک به توسعه‌ی انباشت کاپیتالیستی هزینه شده است.

محیط می‌گوید: « بنابراین قوانین حاکم بر درآمد نفت، قوانین تولید ارزش اضافی نیست، بلکه قانون اخذ اجاره است.» او برای فهم این قوانین بهتر بود، که به جای

مراجعه به ریکاردو، به این گفته‌ی مارکس پیرامون اجبار تغییرات اجاره‌ی زمین در شرایط تسلط شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی گوش می‌داد.

"واجب و ضروری است که آن چه ریشه‌ی مالکیت ارضی است، یعنی سودجویی پلیدانه در شکل کلبی منشانه‌ی آن ظاهر و نمودار گردد؛ ضروری است که انحصارگری نامنقول به انحصارگری منقول و بی قرار، یعنی رقابت تبدیل شود و آن لذت بردن کاهلانه از محصول رنج و زحمت دیگران، جای خود را به تجارت پر جنب و جوش کالاها بدهد؛ و بالاخره ضروری است که در این رقابت، مالکیت ارضی به شکل سرمایه، سلطه‌ی خود را چه بر طبقه‌ی کارگر و چه بر مالکانی که بر اساس قوانین حاکم بر حرکت سرمایه ورشکسته شده یا رشد و ترقی کرده‌اند، نشان دهد. بدین ترتیب، ضرب المثل قرون وسطایی هیچ زمینی بدون ارباب نیست، جای خود را به این ضرب المثل می‌دهد، که پول ارباب نمی‌شناسد؛ ضرب المثلی که بیان گر سلطه‌ی ماده‌ی بی جان بر نوع بشر است." (۱۵)

معضل مرتضی محیط، اما مجرد عجز وی از فهم مقوله‌ی اضافه ارزش و اجاره نیست. مشکل پیچیده تر و لاینحل تری او را رنج می‌دهد. او از مکان نامناسب میهن کاپیتالیستی خویش در تقسیم کار جهانی سرمایه داری ناراضی است. از این که سرمایه‌ی اجتماعی وطنش به ظرفیت تولیدی هم سان با عظیم ترین انحصارات صنعتی دنیا دست نیافته است، درد می‌کشد. نرخ اضافه ارزش بالا و بالاتر سرمایه‌های بزرگ و کوچک سرزمین آریایی‌اش او را راضی نمی‌کند. او در شروع قرن بیست و یکم، پس از گذشت چند صد سال از توسعه‌ی جهانی شیوه‌ی تولید سرمایه داری، هنوز خواب «رشد آزاد» سرمایه و تحکیم پایه‌های «صنعت مستقل ملی» در هر نقطه‌ی این دنیا را می‌بیند. محیط، از قدرت رقابت ناکافی سرمایه‌ی اجتماعی «میهن» خود و بارآوری کار نامطلوب بخش وسیعی از سرمایه‌های کشورش آن چنان عاصی است، که ترجیح می‌دهد اساس سرمایه داری بودن جامعه را یک سره انکار کند و ۴۰ میلیون ابواب جمعی طبقه‌ی کارگر ایران را - که دهه هاست زیر فشار مصائب کار مزدوری از هستی ساقط شده‌اند - دعوت به مبارزه برای توسعه‌ی بردگی مزدی بنماید! او پس از اثبات این که «ایران تولید کننده‌ی نفت نیست!» و «فرایند

تولید نفت بر پروسه‌ی تولید اضافه ارزش یا شیوه‌ی تولید سرمایه داری منطبق نمی‌باشد!»، اضافه می‌کند که:

"البته ما قالی تولید می‌کنیم، گلیم تولید می‌کنیم، جو و دیگر غلات و میوه جات و بقولات هم تولید می‌کنیم، دامداری هم داریم و... اما باید دید شیوه‌ی تولید این فرآورده‌ها چگونه است... باید دریابیم... چند درصد از دام‌های ما با روش مدرن نگه داری می‌شوند و محصولات و لبنیات آن‌ها با چه روش‌هایی تهیه می‌شود و حتا باید دید پسته های کرمان در مقایسه با پسته های کالیفرنیا چگونه کاشت، داشت و برداشت می‌شوند..." (۱۶)

در اندیشه‌ی محیط، شیوه‌ی تولید سرمایه داری مشروط به این که سرمایه داری قرن نوزدهمی باشد، یک مدینه‌ی فاضله‌ی انسانی است! در این جا، عالی‌ترین دست آوردهای دانش و صنعت، توسعه یافته ترین دانشگاه ها، بالاترین میزان اضافه ارزش نسبی برای سرمایه، مدرن ترین و پیش رفته ترین سطح استثمار نیروی کار توسط سرمایه در یک سو و رفاه گسترده‌ی اجتماعی، رشد متعالی فرهنگ، بالاترین میزان آزادی‌های سیاسی و حق و حقوق بشری در سوی دیگر و سرانجام توزیع عادلانه‌ی این دستاوردهای تکنیکی، علمی، سیاسی و اجتماعی برای تمامی شهرها و روستاهای پنج قاره‌ی گیتی، همه و همه در کنار هم به وحدت می‌رسند. بر همین اساس، هر نقطه‌ای از کره‌ی خاکی که در هر کدام از این عرصه‌ها کم و کسری داشته باشد، حتما از کم توسعه یافتگی سرمایه داری رنج می‌برد! محیط، به این نیز بسنده نمی‌کند، ورود هر نوع تکنولوژی «غیر وطنی» به کارخانه های اتومبیل سازی، ذوب آهن، فولادسازی، هواپیماسازی، کامپیوترسازی یا نیروگاه های اتمی این مناطق، استفاده از هر نوع کومباین و تراکتور ساخت کشور غیر در کشت و صنعت‌ها و مزارع این کشورها، حضور هر کارگر «ناهموطن» در کنار کارگران این ممالک را نشان قطعی سرمایه داری نبودن آن دیار می‌داند! او می‌گوید:

"رشد نیروهای مولده و تغییر ساخت اقتصادی - اجتماعی یک کشور را نمی‌توان بر پایه‌ی چند کارخانه‌ی مونتاژ اتومبیل، یخچال، آب گرمکن و غیره و استخدام هزاران و حتی ده‌ها هزار کارگر بومی در این کارخانجات ارزیابی کرد!"

نویسنده‌ی این عبارات، بهتر است بداند که هم اکنون بیش از ۶۵ درصد جمعیت ایران را توده‌های کارگر و افراد خانواده‌ی آن‌ها تشکیل می‌دهند. این جمعیت عظیم نیروی کار در کارخانه‌ها و صنایع بزرگ، در مزارع، در سیاه چال‌های مرگ بار قالی بافی‌ها، در راه سازی و ساختمان سازی‌ها، در تولید آب و برق و... به رقت بارترین شکلی توسط سرمایه داران محبوب القلوب آقای محیط استثمار می‌شوند. بخش وسیعی از اینان نیز در بیمارستان‌ها و مراکز آموزشی، در هتل‌ها و رستوران‌ها، در فروشگاه‌ها و جاهای دیگر، نیروی کار خود را به مثابه‌ی شرط لازم بازتولید کل سرمایه به بخش غیر مولد سرمایه‌ی اجتماعی می‌فروشند. شیوه‌ی تولید سرمایه داری نه امروز، که از ۴۰ سال پیش تاکنون شیوه‌ی تولید مسلط جامعه را تعیین کرده و تعیین می‌کند. ریشه‌ی کلیه‌ی اشکال استثمار و فقر و فلاکت و محرومیت و ستم زدگی موجود این جمعیت عظیم، در سرمایه داری بودن جامعه و در بطن مناسبات انسان ستیز کار مزدوری نهفته است. میلیون‌ها کودک معصومی که در سیاه چال‌های مرگ بار قالی بافی از هستی ساقط می‌شوند و میلیون‌ها زن که کار خانگی‌شان، نرخ سود سرمایه‌ی اجتماعی را بالا می‌برد، نیروی کار رایگان سرمایه داری‌اند. محرومیت این ده‌ها میلیون انسان از آموزش، بهداشت، هر نوع آزادی، هر نوع تشکل، هر نوع امکانات و رفاه و حقوق اجتماعی، همه و همه از شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی نشأت می‌گیرد. مونتاژ بودن و نبودن صنایع، مساله‌ی ناسیونالیست‌هایی از نوع ایشان است. کارگر آگاه ایرانی به این می‌اندیشد، که فقط در سال ۱۳۷۳، حدود ۱۵ هزار میلیارد تومان کالا و محصول در بخش‌های مختلف اقتصاد جامعه توسط طبقه‌اش تولید شده است. اما از این رقم، فقط چیزی حدود ۴ هزار میلیارد تومان به کل هزینه‌های خوراک و پوشاک، مسکن، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، تامین اجتماعی، محیط زیست، تحصیلات دانشگاهی، نوسازی شهر و روستا و سایر هست و نیست زندگی کارگران اختصاص یافته است! مابقی این مبلغ، یعنی رقم بسیار نا قابل ۱۱ هزار میلیارد تومان، که دو سال بعد به ۱۸ هزار میلیارد تومان افزایش یافته است، یک جا به صورت اضافه ارزش یا سود به طبقه‌ی سرمایه دار و دولت سرمایه داری تعلق یافته است! کارگر آگاه ایرانی به این فکر می‌کند، که باید اساس بردگی مزدی را درهم کوبد، تا بتواند بر محصول کار خود مسلط گردد.

مرتضی محیط می‌تواند از مونتاژ بودن صنایع سرمایه داری کشور و رشد ناکافی کاپیتالیسم در میهن خود شکوه کند و از هر تریبونی برای تبلیغ ضرورت توسعه‌ی «سرمایه داری مستقل» استفاده نماید، اما این کار او با نیش خند تلخ هر کارگر آگاه مواجه خواهد گردید. رویای گسترش کاپیتالیستی دنیا، اندیشه‌ی نمایندگان شیوه‌ی تولید و نظم اجتماعی پوسیده‌ای است، که نابودی بشریت را هدف گرفته است. فرق مرتضی محیط و همانندانش، با سایر مدافعان کار مزدوری، این است که او دل باخته‌ی سرمایه داری دوره‌های پیشین است. ایشان سرمایه داری معاصر و شرایط امپریالیستی تولید را نه محصول توسعه‌ی تاریخی رابطه‌ی تولید اضافه ارزش، که انحراف نظم کاپیتالیستی از سرشت تمدن زای این شیوه‌ی تولید می‌دانند! او با لجاجت خواستار بازگشت تاریخ و جوامع انسانی به سرمایه داری قرن نوزدهم است!

تناقضات روایت ناسیونالیستی محیط از نظام کاپیتالیستی، وقتی که به تبیین سرمایه داری معاصر می‌رسد، شدت و عمق بیش‌تری پیدا می‌کند. سرمایه‌ی مالی در تحلیل او، با توسعه‌ی پایه‌های عمومی انباشت در بخش‌های دیگر دنیا و با استثمار نیروی کار مزدی کشورها در تعارض قرار می‌گیرد! انحصارات عظیم مالی و صنعتی، اضافه ارزش ناشی از کار پرداخت نشده‌ی کارگران مزدی را مورد بی‌مهری قرار می‌دهند و علیه توسعه‌ی انباشت و رشد شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در حوزه‌های صدور سرمایه سنگر به پا می‌سازند! امپریالیسم و سرمایه‌ی مالی به موجودی افسانه‌ای در ماورای کره‌ی خاکی استحاله می‌شود. مرتضی محیط به همه‌ی این کارها دست می‌یازد و در هر گام از این کارها به تحریف آموزش‌های مارکس متوسل می‌گردد.

مارکس در تشریح پروسه‌ی تکامل اقتصاد کالایی به شیوه‌ی تولید سرمایه داری می‌نویسد:

"همان اوضاع و احوالی که شرط اساسی تولید سرمایه داری را ایجاد می‌کنند - یعنی وجود یک طبقه‌ی کارگر مزدور - برانگیزنده‌ی گذار هر تولید کالایی به تولید کالایی سرمایه داری است. به میزانی که تولید کالایی سرمایه داری گسترش می‌یابد، در مورد هر شکل پیشین تولید که مرجحاً متوجه‌ی رفع نیازمندی‌های مستقیم است و فقط مازاد محصول را به کالا مبدل می‌نماید، اثری تلاشی آور و انحلال‌گر اعمال می‌کند.

تولید کالایی سرمایه داری، موجب آن می‌شود که فروش محصول مبدل به مهم و عمده گردد: نخست ظاهراً بی آن که به خود شیوهی تولید حمله ور شود (چنان که مثلاً نخستین اثر تجارت جهانی سرمایه داری بر اقوامی مانند چینی‌ها، هندی‌ها، عرب‌ها و غیره چنین بوده است) و سپس آن جا که ریشه می‌دواند، همه‌ی اشکال تولید کالایی را ویران می‌سازد، اعم از این که بر پایه‌ی کار شخصی تولید کننده و یا فقط بر اساس فروش محصولات به مثابه‌ی مازاد محصول به مثابه کالا قرار گرفته باشد. بدواً تولید کالایی را عمومیت می‌دهد و سپس مرحله به مرحله تمام تولید کالایی را به صورت سرمایه داری در می‌آورد." (۱۷)

مرتضی محیط، اما صد و پنجاه سال پس از نگارش «کاپیتال» زیر پرچم باور! به گفته های مارکس، به هر وسیله‌ای متشبث می‌شود تا توسعه‌ی مناسبات سرمایه داری در یک جامعه را با توسعه‌ی شیوهی تولید سرمایه داری در آن جامعه به صورت پدیده های غیر متجانس و ناهمگن توضیح دهد؛ تا شرایط امپریالیستی سرمایه داری را مانع گسترش رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و کاپیتالیستی شدن جوامع قلمداد کند؛ تا نتیجه بگیرد، که ۴۰ سال پس از کالا شدن کامل نیروی کار در ایران، هنوز شیوهی تولید سرمایه داری رشد نکرده و فقط مناسبات سرمایه داری کمی توسعه یافته است! "ممکن است در جامعه‌ای مناسبات تولیدی وسیعاً سرمایه داری باشد، اما شیوهی تولید آن جامعه سرمایه داری نباشد." (۱۸)

جنبش لغو کار مزدوری و اهمیت مبارزه علیه ناسیونالیسم

بیست و سه سال پیش در روزهایی که میلیون‌ها کارگر ایرانی زیر فشار استثمار، دیکتاتوری، بی حقوقی و بربریت سرمایه داری، علیه رژیم سلطنتی سرمایه به خیابان‌ها ریختند، بخش عظیم چپ ایران با افراشتن پرچم «امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی»، «تضاد خلق و امپریالیسم»، «رشد آزاد و مستقل سرمایه داری»، «قطع وابستگی به امپریالیسم»، «جمهوری دموکراتیک خلق» و تمامی آن چه که امروز مرتضی محیط تبلیغ می‌کند، ضربه سنگینی بر توسعه، بلوغ و پیش روی جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر ایران وارد نمود. توده های کارگر ایران از دهه‌ها پیش از آن روز، کارزار وسیع و پرافت و خیزی را علیه استثمار و بی حقوقی سرمایه داری در اشکال مختلف پشت سر نهاده بودند. حضور موثر جنبش کارگری ایران در اوضاع و

احوال سیاسی سال‌های ۲۰ تا ۳۲، یکی از زنده‌ترین و درس‌آموزترین بخش تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی در جامعه‌ی ماست. آنان که تاریخ ایران و سیر روی داده‌های سیاسی جامعه را با نگاهی مارکسی دنبال نموده‌اند، این را نیز می‌دانند که جنبش انقلابی سال ۵۷ بر بلندای مبارزات اقتصادی و اعتصابی فاصله‌ی میان ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ توده‌های عظیم طبقه‌ی کارگر در کارخانه‌ها و مناطق حاشیه‌ی شهرهای بزرگ فرا روئید. جنبش کارگری ایران - بر خلاف آن چه که مرتضی محیط القا می‌کند - پدیده‌ای خارج از معادلات اجتماعی، بی‌تاثیر و فاقد نقش نبوده است. در روزهای بعد از قیام بهمن، این طبقه‌ی کارگر و فقط طبقه‌ی کارگر بود که با تشکیل شوراهایش در کارخانه‌ها، با تصرف مراکز کار و تولید و اخراج کارفرمایان، با سازمان دادن مبارزات بیکاران، با جنبش لغو مالکیت سرمایه داران بر مجتمعات مسکونی و توزیع آن‌ها بین خانه به دوشان، یا در بسیاری عرصه‌های دیگر، طبقه‌ی سرمایه دار و دولت بورژوازی را به چالش کشید. در آن روز، بخش عظیم چپ ایران زیر فشار راه حل‌ها، نظرات و دید و دریافت‌های امروزی آقای مرتضی محیط بدترین ضربه را به جنبش کارگری وارد ساخت. به جای این که طبقه‌ی کارگر را در یک جنبش سراسری شورایی علیه کار مزدوری بسیج کند، به جای این که از کارگران نفت و برق و آب و ذوب آهن و معادن و کارگران همه‌ی مراکز دیگر تولید و کار بخواهد تا همه جا قدرت شورایی خود را در مقابل طبقه‌ی سرمایه دار و دولت سرمایه داری قرار دهند، به جای این که در راستای سازمان دهی جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر گام بردارند، آری به جای همه‌ی این‌ها «ضد امپریالیست بودن خرده بورژوازی»، «مترقی بودن بورژوازی لیبرال»، «ضرورت رشد آزاد سرمایه داری» و مسموم‌ترین و مهلک‌ترین توهمات بورژوازی را در میان کارگران تبلیغ کردند. در روزهایی که بورژوازی با تمامی توان طبقاتی و بین‌المللی خود را برای سرکوب همه سویه‌ی جنبش کارگری ایران بسیج می‌کرد، امثال آقای محیط نیز در نقش هیزم بیار معرکه، سلاح ایدئولوژی به دست به جنگ جنبش لغو کار مزدوری طبقه‌ی کارگر شتافتند. امروز دو دهه از آن تاریخ می‌گذرد. جنبش کارگری ایران باید به یاد آورد، که از راه حل‌ها و دید و دریافت‌های امثال آقای محیط، چه ضربات کاری‌ای تحمل کرده است. کمونیست‌های واقعی نیز

- باید در افشای ماهیت ضد کارگری و ضد کمونیستی حرف‌های او - و همانندان او -
برای کارگران هیچ فرصتی را از دست ندهند.

زیرنویس‌ها:

- ۱- مارکس، «کاپیتال»، ترجمه ایرج اسکندری، جلد اول، صفحه ۷۰۸
- ۲- «نگاه»، دفتر هشتم
- ۳- محیط، «ریشه های عقب ماندگی»، صفحه ۶۱
- ۴- «جنس دوم»، جلد پنجم، صفحه ۸۸
- ۵- «ریشه های عقب ماندگی»، صفحه‌ی ۶۵
- ۶- «کاپیتال»، جلد اول، صفحه ۲۵۷
- ۷- مارکس، «گروند ریسه»، جلد دوم، صفحه ۲۵۷
- ۸- همان جا، صفحه ۲۵۶
- ۹- «ریشه های عقب ماندگی»
- ۱۰- همان جا
- ۱۱- «گروند ریسه»، مقدمه اقتصاد سیاسی
- ۱۲- همان کتاب، صفحه ۳۴
- ۱۳- همان جا
- ۱۴- «کاپیتال»، جلد سوم، بخش ارزش‌های بازار، سود اضافی
- ۱۵- مارکس، «دست نوشته های اقتصادی و فلسفی»، صفحه‌ی ۱۱۷
- ۱۶- «ریشه های عقب ماندگی»، صفحه ۷۶
- ۱۷- «کاپیتال»، جلد دوم، صفحه ۴۷
- ۱۸- «نگاه»، دفتر هشتم

سوسیالیسم بورژوائی و نقد اکونومیسم

اول دسامبر ۲۰۰۷

می‌گویند شخصی به « مشروب فروشی » رفت و خواست که معادل یک ریال ایرانی مشروب به وی دهند! فروشنده به او نگاهی انداخت و گفت یک ریال هیچ مقدار مشروب نمی‌شود. مشتری اصرار کرد و سرانجام در مقابل امتناع سرسخت صاحب فروشگاه به گرفتن مقداری پنبه آغشته به الکل رضایت داد. مغازه دار پرسید که این پنبه چه مشکلی از او حل خواهد کرد؟ پاسخ مشتری این بود که من فقط می‌خواهم که دهانم بوی الکل دهد، تمامی رسم و رسوم مستی و همه آداب بدمستی را خودم به اندازه کافی می‌دانم. این داستان چه حد حقیقت دارد؟ نمی‌دانم، اما مصداق آن را در مورد برخی حرف‌ها و نظرپردازی‌های رایج افرادی از گروه‌های چپ می‌توان با وضوح مشاهده کرد. به طور مثال چماق تکفیر اکونومیسم تا چشم کار می‌کند، به سر و روی فعالین کارگری فرو می‌آید، آنچه در این چماق کشی‌ها بیش از هر چیز به چشم می‌خورد این است که نویسنده مقاله نه به معنای اکونومیسم هیچ توجهی دارد، نه هیچ می‌اندیشد که پیش از این در چه رابطه‌ای و علیه کدام رویکرد سیاسی یا طبقاتی به کار رفته است، نه شناخت درستی نسبت به موضوع مورد مشاجره دارد، نه اصلاً فکر می‌کند که منتقدان اکونومیسم در کار خود دقیق بوده یا نبوده‌اند، نه از نقطه عزیمت و نوع نگاه و سکوی طبقاتی منتقدان شناختی دارد، در این میان فقط دستاویزی یافته است که از طریق آن هر اندازه که می‌خواهد و خلق و خوی مسلکی وی اقتضاء می‌کند به دیگران بد و بیراه گوید.

کشمکشی در اوایل قرن بیستم در درون جنبش کارگری روسیه رخ داد. در یک سوی ماجرا راست‌ترین گرایش درون سوسیال دموکراسی قرار داشت. رویکردی که تمامی دار و ندار جنبش کارگری را در مبارزه برای مطالبات روزمره اقتصادی خلاصه می‌نمود. بحث‌هایی نظیر اینکه گویا کارگران فقط موضوعاتی را درک می‌کنند که نتایج محسوس و مستقیم اقتصادی برایشان داشته باشد!!! جنبش کارگری باید همه قوای خود را روی محور اصلاحات اقتصادی متمرکز سازد!!! مبارزه سیاسی طبقه

کارگر باید از ملزومات تحمیل همین رفرم‌های اقتصادی بر دولت تبعیت نماید!!! فعالین سوسیالیست یا در واقع همان سوسیال دموکرات‌های آن روز باید همه تلاش خود را در سازمان دادن جنبش اصلاحات اقتصادی کارگران به کار گیرند و نظائر اینها کل استخوانبندی و تار و پود حرف‌های این رویکرد را تعیین می‌نمود. راستش آنچه آنان می‌گفتند بعینه همان است که احزاب، گروهها، سازمانها و اتحادهای امروزی بعلاوه طیف سندیکالیست‌های همگن آنها برای جنبش جاری کارگران نسخه پیچی می‌کنند. اینان هم تاریخاً، حال و هر زمان سوای آنچه که همان «رابوچیه دلوها» ها، «رابوچیه میسل»ها به طبقه کارگر روسیه توصیه می‌کردند رسالت دیگری برای این طبقه و جنبش وی قائل نبوده و نیستند.

لنین مبارزه ای را علیه این گرایش تا مغز استخوان رفرمیستی و راست شروع کرد اما نقد لنین هم با کمال تأسف نقد کمونیسم طبقه کارگر بر رفرمیسم راست درون سوسیال دموکراسی نبود. من چند سطر پائین تر در این زمینه صحبت خواهم نمود اما عجالتاً بنا به ضرورت باید توضیح نکته دیگری را پیش درآمد آن گفتگو سازم. واقعیت این است که نام مارکس و انگلس و لنین برای بخش غالب چپ ایران و نه کمتر از آن، چپ دنیا، به یک ناندائی، خوان یغما و یک دکه بازار بورس تبدیل شده است. بسیار فراوانند آدمهائی که در همه عمرشان حوصله خواندن این یا آن مطلب از لنین را نداشته اند اما اندر نعت نظریات او دهها صفحه سیاه می‌کنند. درست همان گونه که هیچگاه در هیچ رابطه ای هیچ گوشه چشمی به هیچ یک از آثار مارکس نیانداخته اند، اما در مسوده‌های حزبی و گروهی خود عبارات اینجا و آنجا تحریف شده آموزش‌های وی را مثل نقل و نبات وثیقه مارکس شناس بودن خود می‌سازند. فراوانند آدمهائی که به حکم وظیفه حزبی و برای خوردن نان عضویت حزب باید از لنین دفاع کنند، به همان سیاق که در برخی جاهای دیگر این دنیا، عده ای زیر نام ضد لنین و ضد مارکس و ضد کمونیسم بودن برای خود دفتر و دستک بر پای می‌دارند. تکلیف جماعت دوم مشخص است اما سخن جدی با گروه اول این است که این کار ضد اساس کمونیسم طبقه کارگر و عملکردی از بیخ و بن بورژوائی و ارتجاعی است. کار سوسیالیستها پاسخ به مسائل مبارزه ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی جنبش جاری پرولتاریا است و پیداست که در این گذر باید از کلیه تجارب گذشته و حال و به طور

اخص از آموزش‌های مارکس استفاده کرد، اما شخصیت آفرینی، پیغمبرسازی و بت تراشیدن برای کارگران، القاء سنت تقلید، ایمان و باورهای کورکورانه به آنها، تشویق آنها به انصراف از بکارگیری توان خلاقیت، تدبیر، دخالتگری و اعمال اراده مستقل و جایگزینی همه اینها، با شیوه‌های کور مرید و مرادی، مجتهد و مقلد بودن و رهبر و پیرو بودن، آویختن همه انتظارات، اتوپی‌ها و اهداف حزب و سکت خود به نام مارکس با هدف جلب اعتماد کارگران و نوع این مسائل، سوای کارکرد ایدئولوژی متحجر بورژوازی هیچ چیز دیگر نیست.

لنین به طور قطع و مستقل از اراده این و آن، انسانی رادیکال، معترض به توحش سرمایه داری، شخصیتی بسیار جسور، آرمانخواه مبتکر و مصمم بوده است. نقش او در تاریخ مبارزه طبقاتی درون جامعه روسیه، پروسه پیروزی انقلاب اکتبر، ستیز رادیکال با سوسیال شوینیسم سران انترناسیونال دوم و احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی در جنگ امپریالیستی اول و تأثیر بارز وی بر رویکردهای ضد امپریالیستی جنبش‌های خلقی قرن بیستم و نوع این اثرگذاری‌ها بسیار بسیار بدیهی است. در واقعیت هیچ کدام از این مسائل جای تردیدی نیست اما همین لنین در تحلیل موقعیت و ظرفیت و سرشت جنبش کارگری، در تبیین کارگری سوسیالیسم و اقتصاد سوسیالیستی، در چند و چون موضوعات مربوط به نقد سوسیالیستی سرمایه‌داری و انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا دارای لغزش‌ها و استنباطات نادرست جدی نیز بوده است. اشتباهات لنین اشتباهاتی است که هر فعال کارگری دنیا در موقعیت خاص وی و در سیطره مجموعه داده‌های تاریخی روز روسیه و جهان می‌توانست دچار آنها گردد. اشتباهاتی که کل طبقه کارگر روسیه در آن غرق بود و طبقه کارگر بین‌المللی صدها بار بیشتر از پرولتاریای روسیه به دام آن فرو غلطید. معضل اساسی جنبش کارگری بین‌المللی یا تاریخ مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر دنیا، مطلقاً معضل اشتباهات لنین یا هیچ فرد دیگری مانند او نیست. کل مشکل به رویکرد، نقش آفرینی و حادثه پردازی طبقات و اقشار و جریاناتی در تاریخ مربوط می‌شود که آن اشتباهات را مناسب‌ترین، کاراترین و کارآمدترین سکوی خیزش برای خلق آویز ساختن جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر جهانی به دار ایده‌ها، انتظارات و رؤیایا و اهداف طبقاتی

و اجتماعی خود یافته اند. توسل احزاب چپ موجود ایران و دنیا به لنین و دفاع از اشتباهات وی دقیقاً و عموماً از این سنخ است. لنین بر خلاف اربابان کاسبکار و مافیاصفت احزاب امروزی چپ در زمره صادق ترین انسانهای انقلابی عصر خویش بود. در هیچ کجای کارنامه حیات سیاسی او هیچ رنگی از فرقه بازی، دکانداری و بده و بستان‌های متعفن سکتی به چشم دیده نمی‌شود، اشتباهات وی اشتباهات بسیار جدی یک انقلابی پرشور در تاریخ جنبش کارگری دنیا است و اتفاقاً به همین دلیل هم برای این جنبش بسیار مشکل ساز بوده است اما فاجعه اصلی نه اشتباهات لنین که وجود جنبشها، جریانات، اقشار و سکت‌های ضد سوسیالیستی است که یک قرن تمام این اشتباهات را سرمایه کسب و کار طبقاتی خود برای انحلال جنبش کارگری در افق پردازیهای کاپیتالیستی و برای ریشه کنی سوسیالیسم لغو کار مزدی پرولتاریا نموده اند. لنین با همه اشتباهات و برازندگی هایش، با همه ضعفها و قوت هایش و با همه کارهای درست یا نادرستش به جنبش کارگری جهانی تعلق دارد. طبقه کارگر بین المللی می‌تواند فراوان مسائل را از درون پراتیک جنبشی که او در زمره رادیکال ترین پرچمدارانش بوده است بسیار خوب بیاموزد. نقش او در انقلاب اکتبر و نقش انقلاب اکتبر در سرنوشت مبارزات ضد سرمایه‌داری کارگران جهان همه و همه به اندازه کافی درس آموز است. لنین متعلق به جنبش کارگری است، این احزاب فرقه‌ها و طیف گسترده رفرمیسم چپ و راست آویزان به جنبش کارگری هستند که هیچ تعلقی به این جنبش ندارند و فرایند انقراض آنها فرصتی تاریخی برای بالندگی و نیرومندی سوسیالیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر است. با یادآوری این نکته به محور اصلی بحث باز می‌گردم. گفتم که نقطه عزیمت لنین در نقد رفرمیسم راست درون سوسیال دموکراسی و جنبش کارگری روسیه، بسیار کمتر سوسیالیسم پرولتاریا و بسیار بیشتر مصالح و منویات رژیم ستیزی رادیکال یک جنبش دموکراتیک و خلقی بود.

لنین در پروسه این جدال، قبل از هر چیز به سراغ طبیعت و سرشت جنبش کارگری می‌رود. این جنبش را در نهاد خود و به صورت مادرزاد یک جنبش تردیونیونی و بورژوائی ارزیابی می‌کند. «... تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید یعنی اعتقاد حاصل

کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد و بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره...» در این توضیح چند نکته مهم نهفته است از جمله اینکه:

۱. کارگر بودن و فروشنده نیروی کار بودن نه مبنای ستیز با سرمایه‌داری بلکه بالعکس بنیاد مماشات و همزیستی با نظام سرمایه‌داری است!!! به بیان دیگر کارگر در چهارچوب کارگر بودنش یا در اساس هستی اجتماعی و طبقاتی خود با شالوده بردگی مزدی در تعارض قرار ندارد بلکه با آن همزیست و همساز است!!! فراموش نکنیم که گفتگو بر سر یک کارگر نیست. بحث بر سر کل طبقه کارگر و کل جنبش کارگری بین‌المللی است.

۲. نظام سرمایه‌داری نیز در پایه‌های وجودی خود ظرفیت تحمل انتظارات، آرزوها و امیدهای طبقه کارگر را داراست، به گونه ای که می‌تواند مانع بروز آنتاگونیسم در روابط خود با جنبش کارگری گردد، یا این طور بگوئیم که کارگران در گستره فروشنده نیروی کار بودن و با توجه به شرائط عینی کار و استثمار و زندگی اجتماعی خویش با همان مجادلات تردیونیونیستی می‌توانند به انتظارات خود برسند و مشکلات خویش را حل و فصل کنند.

۳. هر نوع فرا رفتن کارگران از مرزهای محافظ موجودیت سرمایه‌داری در ظرفیت اجتماعی جنبش واقعی آنها نیست، بلکه نیازمند دخالت یک نیروی خارج از طبقه آنها است.

۴. نیروی خارجی مورد نیاز نه فقط از جنس جنبش کارگری نیست که حرف هایش نیز بیان اندیشوار موجودیت و پراتیک ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نمی‌باشد. بلکه بالعکس این حرفها همه و همه دستیافت فکری و کشف و کرامات افاضل طبقات دارا، اندیشه ای عام و ماوراء هستی اجتماعی انسانها، حاصل تکامل پروسه‌های علم در تاریخ و مشتمل بر مجموعه ای از دید و دریافت‌های تاریخی و علمی و سیاسی است

۵. پدیده ای به اسم طبقه کارگر در دایره هستی طبقاتی و در پراتیک جاری جنبش و مبارزه طبقاتی خود حتی قادر به یافتن آگاهی و شناخت و رمز و رموز علمی پیشبرد

مبارزه ضد سرمایه‌داری هم نمی‌باشد بلکه می‌بایستی این همه را حتماً از نمایندگان فکری طبقات دیگر بیاموزد.

۶. حتی با فرض قبول موقعیت عناصر طبقات بالا بعنوان کاشفان سوسیالیسم و تئوری‌های سوسیالیستی!!! باز هم نقش اینها نه یک نقش درون طبقاتی و درون جنبشی در بطن مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر و اثرگذاری ارگانیک بر پروسه این مبارزه یا ارتقاء جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر به مراحل آگاهتر و آگاهتر، بلکه تزریق آگاهی به درون جنبش کارگری است.

۷. و بالاخره اینکه سوسیالیسم نه یک جنبش طبقاتی ضد سرمایه‌داری بلکه یک مکتب و مجموعه‌ای از دانشها در کنار همه علوم و دانش‌های دیگر است. دانشی که ظاهراً همه طبقات دیگر یا لا اقل آگاهان آنها بهتر از کارگران قادر به درک و فهم آن هستند.

همه این نکات در فرمولبندی لنین با کمال تأسف مستتر است و او حتی اصرار زیادی برای تأکید به روی آنها دارد. به طور مثال مصرانه می‌گوید که: « ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد»، « ... آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های تاریخی، فلسفی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده اند.» یا « شعور سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون یعنی از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان می‌توان برای کارگر آورد».

یک نکته مهم در این جا این است که لنین در طرح نظرات بالا هیچ کجا به مارکس رجوع نمی‌کند. مارکس در این زمینه جامع ترین، شفاف ترین و رادیکال ترین تبیین‌ها را دارد، مسأله آگاهی، رابطه اش با هستی اجتماعی انسانها، بنیاد مادی اندیشه و پایه‌های مادی شناخت طبقاتی، وحدت اندرونی عین و ذهن، رابطه میان شیوه تولید، طبقات، مبارزه طبقاتی و آگاهی طبقات اجتماعی، روایت ماتریالیسم انقلابی از تاریخ، روند کار و پایه‌های مادی ایدئولوژی مسلط، نقد طبقه بالنده و انقلابی در دوره‌های مختلف تاریخی و تبلور آن به صورت هستی آگاه این طبقه، بررسی موضوع در دوران حیات سرمایه‌داری، نقش پرولتاریا، محتوا و موضوعیت آگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر و نقد نگاهها و روایات ایدئالیستی و امپریستی همه

این مسائل بسیار صریح، زنده، استخواندار و شفاف به ویژه در آثار اولیه مارکس و حتی نوشته‌های بعدی او مورد بحث قرار گرفته است. نقطه رجوع لنین در طرح نظرات خود پیرامون جنبش کارگری و چند و چون آگاهی طبقاتی این جنبش، متأسفانه نگاه مارکس به موضوع نیست. یک دلیل و البته فقط یک دلیل بی توجهی او به گفته‌های مارکس در این زمینه‌ها می‌تواند آن باشد که این بخش از آثار مارکس تا آن زمان در دسترس نبوده است و لنین و نسل وی متون مذکور، به طور مثال ایدئولوژی آلمانی را ندیده و نخوانده اند. در هر حال او به گاه فرموله کردن دید و دریافت‌های خود در رابطه با مسائل بالا نه نوع نگاه و روایت ماتریالیسم انقلابی مارکس بلکه اساساً نظریات کائوتسکی را ملاک و مبنا قرار می‌دهد و بر پای بندی خود به حرف‌های وی نیز اصرار می‌ورزد. نکاتی از قبیل اینکه «سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نیست...»، «معرفت سوسیالیستی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی می‌تواند پدیدار گردد و حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی هستند ..» و مانند اینها را به طور مستقیم از کائوتسکی نقل می‌کند. شاید بتوان گفت که بنمایه سخن لنین در «چه باید کرد» در رابطه با تبیین جنبش کارگری و آگاهی طبقاتی پرولتاریا همان مباحث نظری سران انترناسیونال دوم و به طور اخص شخص کائوتسکی است. اما مسأله مهم در همین راستا آن است که لنین به رغم اتکاء جامع الاطراف به جوهر نظریات کائوتسکی در نقد پدیده موسوم به اکونومیسم یا رفرمیسم راست درون سوسیال دموکراسی روسیه، نتایج سیاسی و عملی امثال کائوتسکی را از لابلای این نقد استخراج نمی‌کند. بحث لنین در مورد تحزب پرولتاریا، انقلاب، قدرت سیاسی و وظائف سوسیال دموکراسی با آنچه که احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی فرموله می‌کردند، کاملاً تفاوت دارد. دلیل این امر تا حدودی روشن است. لنین در پیچ و خم تمامی این نقد و تحلیل‌ها، پاسخ به نیازهای روز یک «انقلاب دموکراتیک» در جامعه روسیه را جستجو می‌کند. انقلابی که بنا بر توصیف مکرر خود وی قرار است استبداد تزاری را سرنگون سازد و دموکراسی را در جامعه مستقر نماید. رشد و انکشاف نوع اروپائی سرمایه‌داری (!؟) روسیه را تضمین کند!! نفع آن بیش از همه عاید بورژوازی گردد و البته برای طبقه کارگر هم منفعی

داشته باشد. در یک کلام، انقلابی که به منافع و افقهای مشترک بورژوازی روس با پرولتاریا پاسخ گوید!!! نقد لنین بر اکونومیسم همه زمینه‌ها و خمیرمایه‌های خود را از ملزومات این انقلاب استخراج می‌نماید و درست به همین دلیل است که او به رغم کلیه جنگ و ستیزی که علیه اکونومیست‌ها در باره اهمیت آگاهی سوسیالیستی برای جنبش کارگری به راه می‌اندازد، نهایتاً صدر و ذیل این آگاهی را در عبارات زیر خلاصه می‌نماید.

« توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته اند کافی نیست. باید در باره هر یک از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود و چون این ستمگری به طبقات بسیار مختلف جامعه وارد می‌آید، چون این ستمگری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه ای، خواه شخصی، خواه خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره متظاهر می‌گردد، در این صورت مگر روشن نیست که هر گاه سازمان کار جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی به عهده خویش نگیریم، وظیفه خویش را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم.» (تأکید از من است)

مشاهده می‌کنیم که همه شور و هیجان‌ها در باره اهمیت آگاهی طبقاتی و دانش سوسیالیستی طبقه کارگر بر ساحل افشاء جامع الاطراف حکومت مطلقه یا همان ماشین قهر و سرکوب تزاری لنگر می‌کشد، چیزی که دقیقاً نیاز دموکراسی در جامعه روسیه است. توضیح اشتراک منافع طبقات در مقابل دیکتاتوری !!! تزار جای بسیار مهمی را در داربست این آگاهی احراز می‌کند، به گونه ای که لنین کراً بی توجهی به این موضوع را نقیض آشکار فهم آگاهی طبقاتی پرولتاریا تلقی می‌نماید. ماتریالیسم انقلابی مارکس در این بحث تماماً به فراموشی سپرده می‌شود. مبارزه ضد سرمایه‌داری جای خود را به طور کامل به مبارزه ضد رژیم می‌دهد و این سؤال که صرف افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه، انجام این کار در میان همه طبقات اهالی، تشریح منافع مشترک بورژوازی و پرولتاریا در انقلاب ضد تزاری و مسائلی از این قبیل چگونه می‌خواهد نقد سلاح پرولتاریا در کارزار محو رابطه خرید و فروش نیروی کار باشد!!! از همه لحاظ بدون جواب می‌ماند. همان بی جوابی تأسف باری که سرانجام انقلاب اکتبر به بدترین وجهی توان آن را پرداخت کرد. به بیان دیگر این بی

جوابی در روزهای پس از انقلاب اکتبر به صورت بسیار بدی جواب دار شد. پرولتاریائی که مبارزه طبقاتی خود را اینگونه نگاه کرده بود و راه مبارزه خود را در این مسیر حفاری می‌نمود، ناچار به همان سرنوشتی دچار می‌آمد که بدان دچار شد.

مبارزه لنین با رفرمیسم راست درون سوسیال دموکراسی دقیقاً زیر فشار همان نقطه عزیمت دموکراتیک خود و فاصله طبقاتی این نقطه با سوسیالیسم انقلابی لغو کار مزدی، تناقضات بسیار انبوه و پیچیده ای را به کل پروسه گفتگوی او بار می‌کند. مبارزه اقتصادی کارگران علیه سرمایه داران تا آنجا کم اهمیت جلوه داده می‌شود و مورد تحقیر واقع می‌گردد که اساساً نوعی آرزو و انتظار دولت تزار به حساب می‌آید،

«گذشت‌های اقتصادی برای دولت از همه چیز ارزان تر تمام می‌شود و از همه باصرفه تر است، زیرا دولت به این وسیله امیدوار است که اعتماد توده‌های کارگر را نسبت به خود جلب نماید و به همین دلیل است که ما سوسیال دموکرات‌ها به هیچ وجه و مطلقاً به هیچ وجه نباید چنین عقایدی را به خود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گران‌بها تر است و گویا ما بخصوص این اصلاحات را مهم می‌دانیم»

این سخن لزوماً نادرست نیست و در لحظات معینی از دوران انکشاف یا حتی تسلط کامل سرمایه‌داری در یک جامعه ممکن است کاملاً واقعیت هم داشته باشد، هر چند که در جامعه روز روسیه به هیچ وجه چنین نبود و همه حوادث ایام فریاد می‌زنند که چنین نبوده است اما سؤال اساسی این است که:

۱. چرا باید مبارزه اقتصادی پرولتاریا علیه بورژوازی را در صرف تعیین بهای نیروی کار خلاصه نمود؟ چرا اساساً باید مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر را از هم تفکیک نمود؟ چرا نباید همه اینها را به اعتبار ضد سرمایه‌داری بودن یا نبودن آنها مورد داوری قرار داد؟ این سؤالات به ویژه از این لحاظ مهمند که لنین در نقد روایت راست و رفرمیستی اکونومیسم درست از همان جایی عزیمت می‌کند که خود اکونومیست‌ها عزیمت می‌کنند. به بیان دقیق تر جدال طبقه کارگر با بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در قلمرو اقتصاد، از دیدگاه هر دو طرف منازعه، یکی است. هر دو طرف، آن را در کش و قوس بالا و پائین بودن بهای نیروی کار خلاصه می‌کنند، تفاوت آنان تا آنجا که به این موضوع خاص مربوط می‌شود در این است که اکونومیست‌ها این کار

را مهم می‌دانند و مترادف با کل مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌گیرند، اما لنین چنان جایگاهی را برای آن قائل نیست و بالعکس افشاگری حکومت مطلقه را بسیار با اهمیت تر تلقی می‌کند. مبارزه اقتصادی کارگران در نگاه کمونیسم پرولتاریا یک عرصه بسیار گسترده و مهم مبارزه طبقاتی علیه کل نظام سرمایه‌داری است. هیچ دیوار چینی مبارزه برای بهبود شرائط کار و معیشت و تحمیل بالاترین امکانات زیستی و رفاه اجتماعی را از سازمانیابی شورائی و طبقاتی توده‌های کارگر برای اختلال کامل روند کار سرمایه، مصادره کارخانه و محل کار توسط کارگران، برنامه ریزی کار و تولید توسط آنان، مبارزه برای آزادیها و حقوق اجتماعی یا ستیز با رژیم سیاسی جدا نمی‌نماید، در این جا میدان جنگ طبقه کارگر و نظام سرمایه‌داری کاملاً باز و از بسیاری جاها بازتر است. معادل گرفتن مبارزه اقتصادی با صرف جدال بر سر بهای نیروی کار و حق تشکیل اتحادیه یا اعتصاب نه نگاه سوسیالیسم لغو کار مزدی به این قلمرو پیکار بلکه اتفاقاً نگاه همان اکونومیست‌ها و رفرمیسم راست سندیکالیستی است.

۲. با علم به نادرست بودن نوع نگاه بالا پیرامون مبارزه اقتصادی طبقه کارگر سؤال بعدی این است که چرا باید اهمیت این مبارزه تنزل یابد؟ از این گذشته چرا باید چنین وانمود شود که در این قلمرو هیچ زمینه و مناسبتی برای پیش بردن پروسه آگاهی طبقاتی کارگران وجود ندارد. مگر نه این است که آناتومی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی و تشریح جامعه کاپیتالیستی را باید از فرایند تولید اضافه ارزش و روند کار سرمایه‌داری پی گرفت؟ مگر شناخت کارگر از ابعاد استثماری که می‌شود، آشنائی او با سرنوشت پروسه کار و محصول اجتماعی کارش و بسط این کالبد شکافی به مبارزه آگاهتر و آگاهتر وی تجلی عمیق ترین سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا نیست؟ چشم پوشی از اهمیت این موضوع خود گواه روایت اکونومیستی از مبارزه اقتصادی طبقه کارگر در یک سوی و مهمتر از آن تحقیر کل مبارزه ضد سرمایه‌داری این طبقه در سوی دیگر است.

۳. از همه اینها مهمتر اینکه چرا باید اساساً خطر رفرمیسم راست درون جنبش کارگری را در پر بهاء دادن به مبارزه اقتصادی و کم بهاء دادن به مبارزه ضد رژیم سیاسی تنزل داد؟! معضل پرولتاریا با این رویکرد راست ارتجاعی اصلاً در این خلاصه

نمی‌شود که مبارزه سیاسی علیه رژیم را کم‌رنگ می‌کند. خطر بسیار مهم‌تر و اساسی ترش این است که بسان موریانه ریشه جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر را می‌جود و سست می‌کند. گذشته از اینها، مگر صرف بهاء دادن به مبارزه علیه دیکتاتوری و برای حصول آزادیهای سیاسی متضمن تعرض سوسیالیستی پرولتاریا به نظام سرمایه‌داری است؟! توضیح واضح‌تر است که چنین نیست و القاء چنین تصویری در ذهن کارگران نه تنها دانش سوسیالیستی آنان را بالا نمی‌برد که بالعکس باعث تراکم بیشتر توهم آنان نسبت به هر جنب و جوش سرنگونی طلبانه می‌شود.

پاسخ همه چراهای بالا را می‌توان در همان نقطه عزیمت لنین برای نقد اکونومیسم جستجو نمود. ملزومات پیروزی انقلاب دموکراتیک و خلق آویز شدن سوسیالیسم پرولتاریا به چند و چون این انقلاب و دورنماهای آن، دلیل رویکرد لنین به این نوع انتقاد را کاملاً توضیح می‌دهد. زیر فشار این فضا است که همه چیز به صورت معکوس دیده می‌شود. جنبش خودانگیخته طبقه کارگر یک جنبش کاملاً تردیونیونی و بورژوائی شناخته می‌شود. سوسیالیسم به جای اینکه به روایت مارکس جنبش تغییر عینیت موجود باشد به مجموعه‌ای از احکام و اندیشه‌های حاصل پروسه‌های مختلف تکامل علم در تاریخ تعبیر می‌گردد. آگاهی سوسیالیستی به جای آنکه تجلی نقد اندیشوار و آگاهانه پرولتاریا بر کل جامعه سرمایه‌داری و بنیان‌های اقتصادی واقعی آن باشد به افشاء جامع الاطراف رژیم سیاسی تقلیل داده می‌شود. مبارزه اقتصادی کارگران در مجموع و مستقل از هر محتوا و مضمونی که داشته باشد تحقیر می‌گردد و باب طبع سرمایه‌داران ارزیابی می‌شود، انتقاد به رفرمیسم راست به رغم همه شداد و غلاظت‌ها، در سطح بی تفاوتی این رویکرد به رژیم ستیزی محدود می‌ماند و به موازات آن نفس مبارزه سیاسی علیه دیکتاتوری حاکم تا سطح مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر ارتقاء پیدا می‌کند.

کتاب چه باید کرد لنین و گفتگوی مفصل او در باره اکونومیسم متأسفانه با همه این مشکلات و تناقض‌ها آمیخته است، این معضلی است که وجود داشته است و اشتباهی است که در دوره‌ای از تاریخ توسط بلشویسم و از جمله شخص لنین در جنبش کارگری روسیه رخ داده است. پیدا است که این نوع نگرش و تحلیل و افق پردازی بر

روی سرنوشت جنبش کارگری روسیه، انقلاب اکتبر، شکست این انقلاب و در همین راستا جنبش کارگری جهانی تأثیری بسیار جدی داشته است. اما بحث در اینجا مطلقاً بر سر نقد لنین و بررسی اشتباهات او نیست. قبلاً گفتم که معضل واقعی چیز دیگری است. اساس مشکل این است که نه فقط «چپ» از همه لحاظ بی ربط به جنبش کارگری ایران، بلکه حتی برخی از فعالین کارگری میراث دار خصوصیات این چپ نیز صد سال پس از آن تاریخ، هر نوع رویکرد ضد سرمایه‌داری و برای محو کار مزدی را خیلی راحت و با تمام فراغ بال مسلکی و حزبی رایج بسیار محکم مهر اکونومیسم می‌کوبند و برخی اوقات هم وقتی فشار جنب و جوش واقعی ضد سرمایه‌داری کارگران را بر روی سینه خود به طور جدی سنگین می‌بینند یکباره از شدت عصبانیت به سیاق نویسندگان عصر قاجاریه لیستی از عناوین و القاب دیگر مانند آنارشισیت و آنارکوسندیکالیست و فراوان ایسم و ایست‌های دیگر را به آن اضافه می‌نمایند. کارگر یا غیرکارگری از اینکه دکان شورای همکاری او بی رونق مانده است. بسیار عاصی است و فریاد می‌کشد که تمام بدبختی‌ها زیر سر اکونومیست‌ها است. جالب است بدانید که مثلاً این منتقد کارگر یا غیرکارگر خصوصیات اکونومیسم را چه می‌داند؟ او تعلق به یکی از فرقه‌های سیاسی چپ را معادل داشتن آگاهی طبقاتی!! و عدم این تعلق فرقه ای را ضدیت با آگاهی طبقاتی!! و لاجرم اکونومیسم می‌پندارد!! به همان گونه که عضویت فرقه ای را کمونیسم!! و فقدان این عضویت را آنارشيسم می‌خواند!! هر کسی که شورای همکاری را وحدت گرایش‌ها بخواند آنارشيسیت است!! و چون اهانت به گرایش‌ها را مخالفت با فرقه‌ها هم می‌بیند پس توصیف خصوصیات او را با اکونومیست تکمیل می‌کند!! عده ای از کارگران گفته اند که تشکل کارگری باید بر بستر کارزار طبقاتی کارگران پدید آید و او که معتقد است کارگران اصلاً در هیچ مبارزه و اعتراضی نیستند این را اکونومیسم نام می‌نهد!!! و در همان جا مخالفت آنها با ساختن یک فرقه متشست بی ربط به کارگران را عین آنارشيسم خطاب می‌کند!!! داستان تحلیل این دوست از اکونومیسم و اشاره او به مصادیق واقعی اکونومیسم!! بسیار طولانی است. اینها فقط از باب مثال در اینجا آورده می‌شود.

مشکل، اشتباه لنین و نقد غیرسوسیالیستی او بر رفرمیسم راست سندیکالیستی درون سوسیال دموکراسی روسیه در اوایل قرن بیستم نیست. معضل اثرپذیری فعال کارگری

قرن بیست و یکم از چپ میراث دار جنبش‌های خلقی آن اعصار، سماجت بیش از حد او در مخالفت با هر سخن ضد کار مزدی است. معضل واقعی‌تر این است که این نوع فعالین کارگری یا غیرکارگری نه اکونومیسم را درست تعمق کرده اند، نه موضوع نقد لنین را دقت نموده اند، نه در مورد درستی و نادرستی آن نقد به خود اجازه فکر کردن داده اند، آنها فقط این را آویزه گوش خود ساخته اند که هر کس اهل فرقه‌ها نیست حتماً اکونومیست است!! این هم نوعی فعال آگاه کارگری بودن است. آنچه در اوایل قرن بیستم رخ داد یک تراژدی بود، اما آنچه این جا و در شروع قرن بیست و یکم می‌بینیم از هر کمدی به مراتب کمدی‌تر است.

«کالبدشکافی انقلاب» از منظر کدام طبقه اجتماعی؟ ژوئن ۲۰۱۲

عبارت در گیومه عنوان مقاله مشروحی است که «احمد اشرف» پژوهشگر جامعه‌شناسی و استاد سابق دانشگاه تهران چند سال پیش تهیه و تدوین کرده است. مقاله علی‌الظاهر به بررسی نقش کارگران صنعتی در جنبش سراسری و انقلابی سال ۵۷ و سال‌های قبل و بعد از قیام بهمن می‌پردازد، اما نیاز به تعمق زیادی نیست تا دریابیم که او کل جنبش کارگری ایران در آن ایام را حوزه تحلیل و موضوع قضاوت خود قرار داده است. جمع‌بندی عام سخن اشرف در متن پژوهشی مفصل مذکور این است که طبقه کارگر و به طور خاص کارگران صنعتی تا چند ماه مانده به قیام هیچ نقشی در انقلاب نداشتند، بعدها نیز فقط بخشی از آنها وارد میدان شدند. مابقی یا اصلاً به مبارزه نپیوستند، یا اگر پیوستند با خواست‌های سیاسی جنبش همراهی نشان ندادند و به طرح مطالبات اقتصادی و صنفی خود اکتفاء نمودند.

«فریادهای نومیدانه پیشگامان طبقه کارگر از صحنه انقلاب و در گرماگرم مبارزه دو نکته اساسی را در باره نقش طبقه کارگر در انقلاب روشن می‌کند. یکی این که طبقه کارگر صنعتی تا آخر مرحله سوم نقشی در انقلاب نداشت و دیگر این که در مرحله چهارم نیز تنها بخشی از این طبقه وارد مبارزه شد و بخش بزرگ آن یا بی تفاوت ماند و به کار خود ادامه داد، یا آنهایی که حرکتی کردند تنها در چهارچوب مبارزات صنفی-اقتصادی درجا زده و به عرصه مبارزه سیاسی قدم نگذاشتند»

اشرف این جمع‌بست را با استناد به اطلاعیه‌های صادر شده از سوی دو سازمان بزرگ سیاسی چپ روز «چریکهای فدائی خلق» و «پیکار برای آزادی طبقه کارگر» و طبیعتاً تحقیقات آکادمیک خود پیش می‌کشد، از بیانیه‌های «حزب توده» نیز شاهد می‌گیرد. نظرات مخالف این استنتاج را استنباطات غیرواقعی گروه‌های خارج کشوری دوران رژیم شاه قلمداد می‌کند!! بر درستی حکمی که صادر کرده است پای می‌فشارد. او پس از همه این‌ها، با تأکید بر اهمیت ریشه‌یابی حادثه بالا، به سراغ شرائط زندگی و کار و استثمار و مبارزه توده‌های کارگر در طول دو دهه پیش از قیام بهمن ۵۷

می‌رود تا از این طریق دلیل بی رغبتی کارگران به شرکت فعال در جنبش انقلابی و قیام بهمن را کشف نماید. نویسنده « کالبدشکافی » در پیچ و خم این پژوهش نکات زیادی را مطرح می‌کند و تحلیل‌های زیادی به عمل می‌آورد! بحثها و آناتومی هائی که در عالم واقع هیچ چیزی را روشن نمی‌سازد و فقط کوه وارونه پردازی‌ها را بر سینه فکر و ذهن و شناخت توده‌های کارگر خراب می‌کند. نوشته حاضر به بررسی همین باژگونه سازی‌ها می‌پردازد و در این راستا بر نکات عمده زیر انگشت می‌گذارد.

۱. جنبش‌ها از جمله جنبش سراسری سال ۵۷ ایران، برای جامعه شناسی بورژوائی کلاً و در بحث مشخص حاضر، برای « اشرف » رویدادهائی منفصل و بی ارتباط با تناقضات ریشه ای جامعه اند. متفکران بورژوازی زیربنای مادی یا شیوه تولید جوامع طبقاتی را در بنمایه وجود خود باردار مبارزه قهری طبقات نمی‌بینند. آنها هستی متناقض سرمایه را قبول ندارند و ریشه شورش‌ها و جنگ و ستیزهای جاری درون جامعه کاپیتالیستی را از اینجا نمی‌کاوند. اگر اشرف میان طوفان مبارزات سالهای ۵۲ تا ۵۶ کارگران در غالب مراکز تولید و کار کشور با جنبش سراسری سال ۵۷ ارتباطی نمی‌بیند مشکل وی در همین جا یعنی در نگاه طبقاتی او به جامعه و به طور معین جامعه سرمایه‌داری قرار دارد. مشکلی که خاص محافل رسمی بورژوازی هم نیست. چپ خارج از مدار جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر نیز به اندازه کافی در آن غرق بوده و همچنان غرق است. نویسنده کالبدشکافی به گاه تنظیم نوشته اش لیست اعتصابات دوره بالا را پیش روی خود داشته است. لیستی که البته بسیار ناقص است و به احتمال زیاد از روزنامه‌های رسمی رژیم شاه اخذ شده است. نه فقط فعالین سیاسی و کارگری که هر آدم دارای حداقل حساسیت به سیر رویدادهای اجتماعی آن ایام حتماً به خاطر می‌آورد که حتی اخبار غالب اعتصابات بسیار بزرگ کارگری هم به روزنامه‌ها راه پیدا نمی‌کرد. از خیزش‌های طولانی و طوفانی کارگری مانند جنبش سراسری کارگران کوره پزخانه‌های اطراف شهر ورامین موسوم به « قیام کارگران خاتون آباد » هم کلامی در این روزنامه‌ها انعکاس نمی‌یافت. شاید اشرف سوای جراید به اسناد مراکز آماری و اطلاعاتی رژیم شاه هم رجوع کرده باشد، اما این نهادها نیز در این گذر وضعی بهتر از روزنامه‌ها نداشتند. وزارت کار به طور معمول اعتراضاتی را ثبت می‌کرد که کار به دخالت ژاندارمری یا ساواک می‌کشید و برای روزهای متوالی

ادامه می‌یافت. به همه این دلایل بسیار روشن است که شمار کثیری از اعتصابات کارگری آن زمان در تیررس کار تحقیقی نویسنده « کالبدشکافی... » قرار نگرفته است. اما صحبت بر سر آمارها نیست. سخن از ماهیت تحلیل و ریشه یابی‌ها است. وقتی از جامعه سرمایه‌داری صحبت می‌کنیم کل جنبش‌ها، جنگ و جدالها و هر سطح رویدادهای سیاسی اعم از مسالمت‌جویانه یا قهرآمیز، نهایتاً به طور مستقیم یا غیر مستقیم و یا حتی به دنبال پیچ و خمهای طولانی، در هر حال سرچشمه واقعی خود را در رابطه خرید و فروش نیروی کار باز می‌یابند. از درون این رابطه است که دو طبقه اساسی جامعه در مقابل هم صف می‌کشند و مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی به عنوان سلسله‌جنبان واقعی فعل و انفعالات اجتماعی درون جامعه ابراز موجودیت و سرکشی می‌کند. جنگ اصلی، تعطیل ناپذیر و غیرقابل آشتی اینجا است اما در درون هر کدام از دو طبقه متخاصم، رویکردهای متفاوت و متضادی وجود دارد. بورژوازی به طور معمول بر سر چگونگی برنامه ریزی نظم تولیدی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه‌داری دچار تشتت است و این تشتت در شرائطی چه بسا به کودتاگری و اتخاذ شیوه‌های براندازی علیه همدیگر منتهی شود. رویکردهای درون طبقه کارگر هم می‌توانند، سندیکالیست، آویزان به کمونیسم بورژوائی، آنارشیست یا ضد کار مزدی باشند. در این میان مسأله مهم آن است که نقطه شروع و رجوع همه جدال‌ها، اعم از جنگ میان دو طبقه اساسی، اختلافات داخلی بورژوازی یا جهتگیری‌های متعارض و متضاد درون طبقه کارگر به هر حال سرمایه است. جنگ پرولتاریا و طبقه سرمایه دار بر سر بودن و نبودن سرمایه داری، اختلاف میان جناح‌ها و بخش‌های مختلف بورژوازی بر سر چگونگی برنامه ریزی نظم سرمایه داری، رویکردهای مختلف درون جنبش کارگری پیرامون چگونگی مقابله با موجودیت نظام بردگی مزدی یا شدت استثمار، ستمکشی و بی حقوقی منبعث از وجود سرمایه داری، همه و همه شالوده خود را در اینجا پیدا می‌کنند.

اعتصابات سال‌های ۵۰ به بعد توده‌های کارگر در مراکز کار و تولید که احمد اشرف متوسط سالانه آنها را ۲۳ اعلام می‌کند و رقم واقعی آن‌ها چند برابر این تعداد است، فصل بسیار درخشانی از کارنامه پیکار جنبش کارگری ایران علیه شدت استثمار

سرمایه‌داری بود. در این سال‌ها و تا پیش از شروع جنبش سراسری ضد رژیم سال ۵۷، طبقه کارگر و به طور اخص کارگران صنعتی، در دو قلمرو جداگانه اما کاملاً همگن و پیوسته، در سطحی بسیار وسیع علیه فشار استثمار سرمایه و مظلالم و بی حقوقی‌های نظام سرمایه‌داری می‌جنگیدند. در کارخانه‌ها برای افزایش دستمزد، بهبود شرایط کار و ارتقاء حداقل معیشتی و اجتماعی خود مبارزه می‌کردند و در نواحی خارج از محدوده شهرهای بزرگ، به ویژه تهران با هدف دستیابی به یک سرپناه محقر، فرار از هزینه بهای سنگین مسکن و نجات افراد خانواده از بیتوته جانخراش اجباری در برهوت حلبی آبادهای فاقد هر گونه وسائل اولیه زندگی، با عوامل شهرداری و نیروهای مسلح رژیم مصاف می‌دادند. مبارزه کارگران در هیچ کدام این حوزه‌ها ظاهر سیاسی نداشت و در عرف احزاب و نیروهای سیاسی یا پژوهش‌های آکادمیک، مجادلات صرفاً اقتصادی به حساب می‌آمد. این مبارزات به طور واقعی نیز هیچ جهتگیری خاص ضد رژیمی نداشت، حتی خواست اصلاح رژیم سیاسی یا تغییراتی در سیاست‌ها و نهادهای قدرت سیاسی روز را دنبال نمی‌نمود. مبارزه ای در حوزه مطالبات معیشتی، اقتصادی و بهبود شرایط زندگی بود. توده وسیع کارگرانی که در این اعتصابات یا خیزش‌ها شرکت می‌کردند، به لحاظ آگاهی طبقاتی در نازل ترین سطح قرار داشتند و با مسائل سیاسی هم آشنائی چندانی نداشتند. جنبش کارگری چنین وضعی داشت، اما در کنار اینها، چند مؤلفه مهم دیگر را هم با خود حمل می‌نمود. نخست اینکه همین مبارزات و شورشها در طول این سال‌ها فشار بسیار سنگینی را بر روی چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران وارد ساخت. سطح دستمزدها زیر فشار همین اعتصابات و طغیانها فقط در فاصله میان سال‌های ۵۳ تا ۵۶ چند برابر شد و از زیر ۱۰ تومان به بالاتر از سی تومان رسید. حداقل رسمی مزد که توسط وزارت کار تعیین می‌شد، تا روز سقوط رژیم از مرز ۱۶ تومان بالاتر نرفت اما سرمایه داران زیر فشار کوبنده اعتراضات و مبارزات توده‌های کارگر میزان پایه دستمزدهای روزانه را از ۳۰ تومان بالاتر بردند. شمار کارگرانی که در تهران و استان مرکزی یا سایر مراکز صنعتی مانند تبریز، اصفهان، خوزستان، اراک و جاهای دیگر این رقم را دریافت می‌کردند در مجموع بیشتر از ۴۰ درصد جمعیت شاغل کارگری را تشکیل نمی‌دادند. ۶۰ درصد دیگر یا به دلیل پیشینه کار و یا به خاطر مهارت و

تخصصی که داشتند بهای بیشتری در قبال فروش نیروی کار خود به دست می‌آوردند. میزان این بها برای کارگران ماهر به طور متوسط از هفتاد تومان در روز افزون تر بود و در رابطه با کارگران نیمه ماهر نیز حول محور ۵۰ تومان چرخ می‌خورد. حاصل مبارزات این سال‌ها فقط مجرد افزایش دستمزدها نیز نبود. توده‌های کارگر پاره ای مطالبات دیگر در حوزه بر هم زدن توازن میان کار اضافی و لازم به نفع خویش بر بورژوازی تحمیل کردند. یک وعده غذای ارزان بهای روزانه، ایاب و ذهاب رایگان، کمک هزینه همسر و اولاد، بیمه درمان و بازنشستگی لیست این دستاوردها را تشکیل می‌داد.

دومین مؤلفه مهم رویارویی و جدال کارگران در این دوره، شیوه خاص اعمال قدرت آن‌ها برای حصول مطالبات خود بود. بحث بر سر شکل مبارزه و به طور مثال اعتصاب یا شورش و مانند اینها نیست. موضوعی بسیار تعیین کننده تر و پراهمیت تر مورد نظر است. توده‌های کارگر یا همین بخش کارگران صنعتی مورد پژوهش نویسنده مقاله کالبدشکافی، هیچ اتحادیه و سندیکائی نداشتند و خواسته‌های بالا را در چهارچوب جنبش اتحادیه ای یا توسل به راهکارهای متعارف سندیکائی بر صاحبان سرمایه و دولت آن‌ها تحمیل نکردند، کارگران برای حصول هر ریال این مطالبات به قدرت جمعی خود اتکاء نمودند و این قدرت را نه در حریم قانون و قانونمداری سرمایه که بالعکس، با کوبیدن لگد بر آس و اساس این قانونمداری بر بورژوازی اعمال کردند. این نکته نه فقط برای امثال «اشرف» که بدبختانه برای طیف نیروهای چپ «رادیکال» هم هیچ گاه هیچ پیشیزی ارزش نداشته است. چپی که زمین و زمان آرزوهایش به گرفتن حق تشکیل سندیکا برای کارگران شمع آجین است نه فقط اهمیت این اعمال قدرت جمعی خودجوش و «فراقانونی» را تعمق نمی‌کند که ضد آن نیز هست. با دهها نامگذاری جوراجور آن را اضطراری می‌پندارد و راه رهایی کارگران از این حالت اضطراری مبارزه را آویختن به سندیکاسازی می‌بیند!! وارد این بحث نشویم. چیزی که عجالتاً مورد تأکید است توجه به همین ویژگی اساسی جنبش کارگری و به طور خاص کارگران شاغل در صنایع بخش خصوصی در طول این دوره است. اینکه توده‌های کارگر مطالبات قابل توجهی را بر بورژوازی تحمیل کردند و این

کار را نه در گستره مبارزه قانونی و اشکال مسالمت آمیز مبارزه، که از طریق اعمال قدرت جمعی و به کارگیری « فراقانونی » این قدرت متحد انجام دادند.

یک سؤال اساسی در همین جا طرح می‌شود. در جامعه ای که هر اعتراض هر کارگر با گلوله پاسخ می‌گیرد، رمز پیروزی این اعتصابات و عقب نشینی سرمایه داران در کجا قرار داشت. پاسخ ساده است. سرمایه‌داری ایران یک دوره بسیار شکوفای اقتصادی را طی می‌کرد. بازار کار با اشتغال کامل مواجه بود. هیچ کارگر جویای کار، حداقل در تهران و شهرهای بزرگ صنعتی حتی برای چند روز هم بیکار نمی‌ماند. سرمایه داران با تشکیل اکیپ‌های ویژه شکار نیروی کار، در دو جاده مخصوص و قدیم کرج متقاضیان اشتغال را از همدیگر می‌دزدیدند. موضوعی که در سال ۵۴ بالاخره نطق اعتراضی شاه را به دنبال آورد و او از صاحبان صنایع خواست که به این کار خاتمه دهند. وجود چنین وضعیتی به کارگران فرصت می‌داد تا مطالبات خود را طرح کنند، بدون وحشت زیاد از بیکاری در اعتصابات و اعتراضات درون مراکز کار شرکت نمایند، برای رسیدن به خواست‌های خویش راه اعمال قدرت و انسداد مجاری تولید سود را پیش گیرند. سرمایه داران را زیر فشار قرار دهند و تا حصول نتیجه از بازگشت به سر کار، خودداری ورزند. عامل دیگری نیز در پیروزی اعتصابات نقش داشت. از سال ۵۲ به بعد شیوه‌های سرکوب و اعمال قهر نظامی علیه مبارزات و خیزش‌های کارگری اندکی تغییر یافت. در این باره پائین تر صحبت می‌کنم. به مؤلفه سوم می‌پردازم. آنچه کارگران به یمن این اعتصابات و جنگ و ستیزها به چنگ آوردند، حتی در قیاس با خط متعارف حداقل معیشتی باز هم بسیار ناچیز بود. دستمزدشان افزایشی چند برابر را در قیاس با چند سال پیش نشان می‌داد اما هنوز هیچ لایه ای از طبقه کارگر و به طور مشخص همین کارگران صنعتی حتی عده ای که بالاترین مزدها را می‌گرفتند، از یک سطح نیمه مطلوب تأمین اجتماعی و معیشتی برخوردار نبودند. فقر و محرومیت از امکانات ابتدائی زندگی در میان توده‌های وسیع کارگر بیداد می‌کرد. این امر در کنار فاکتورهای قبلی یک هشدار مهم به بورژوازی را پیش می‌کشید. این هشدار که مبارزات نه فقط ادامه خواهد یافت، بلکه گام به گام طوفانی تر خواهد شد. حداقل تا زمانی که اشتغال کامل و رونق اقتصادی باقی بود، این احتمال به اندازه کافی وجود داشت. کارنامه چند ساله جنبش کارگری نیز همین را می‌گفت. گزارش اشرف نیز با

همه اشکالات آماری خود، این ادعا را تأیید می‌کند. در پژوهش وی شمار اعتصابات از ۳ بار در سال ۱۳۴۹ به ۴۳ بار در طول سال ۱۳۵۵ افزایش یافته است. در مورد کاهش این تعداد در سال ۱۳۵۶ کمی پائین تر توضیح می‌دهم. این کاهش به هیچ وجه درستی احتمال بالا را زیر سؤال نمی‌برد. سیر حوادث این سال ها، سرانجام رونق اقتصادی و آثار و تبعات این دوره پیکار کارگران را دنبال کنیم.

گسترش روزافزون مبارزات کارگران به ویژه از سال ۵۴، همراه با رویدادهای جاری دیگر روز، نه فقط نمایندگان فکری طیف مسلط طبقه بورژوازی ایران که کل شرکای بین المللی این طبقه و به ویژه دولتمردان امریکائی را به طور بسیار جدی به تدارک چاره جوئی واداشت. در این ایام، جدال با دو سازمان چریکی مسلح چپ بخش عظیمی از مشغله حاکمان سرمایه را تعیین می‌کرد. عوامل متعددی در ترکیب با هم کوهی از دغدغه را بر سر رژیم شاه و سفینه بانان قطب قدرت غربی سرمایه جهانی آوار می‌نمود. ظهور ایران به مثابه یکی از عظیم ترین حوزه‌های پیش ریز سرمایه با نیروی کار شبه رایگان، اهمیت تعیین کننده پویه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران برای سرمایه جهانی، موقعیت ژئوپولتیکی کشور، مرز مشترک ۱۴۰۰ کیلومتری ایران با شوروی سابق، نقش خاص رژیم شاه برای امپریالیست‌های غربی و مکان این رژیم در موازنه قوای میان دو قطب قدرت سرمایه بین المللی، خطر تأثیرگذاری دو سازمان مسلح زیرزمینی چپ بر جنبش جاری طبقه کارگر و روی نهادن توده‌های این جنبش به مبارزه قهرآمیز و پاره ای عوامل دیگر، همگی با هم عناصر و ترکیبات این کوه عظیم دغدغه بورژوازی ایران و شرکای جهانی وی را تشکیل می‌دادند. سرنوشت جنبش کارگری این سالها در دل این وضعیت و در پیوند با تمامی مؤلفه‌های بالا اساسی ترین محور دغدغه را تعیین می‌کرد. همین جنبشی که احمد اشرف آن را فاقد ارزش سیاسی و جنب و جوشی برای دستمزد بیشتر یا رفاه اجتماعی افزون تر می‌بیند، در محاسبات بورژوازی حاکم چنین مکانی احرار می‌کرد. چرا؟ جواب هیچ پیچیده نیست. نقطه شروع و رجوع همه مسائلی که اشاره رفت به آینده وضعیت سرمایه‌داری ایران و بقای رژیم سلطنتی روز بورژوازی قفل می‌شد و جنبش کارگری ایران به رغم کل پاشنه آشیل‌های مهلک خود در دل این میدان حرف اول را می‌زد.

این جنبش از اساسی ترین ضعف‌ها رنج می‌برد، از هیچ استخوانبندی اولیه استقلال طبقاتی و ضد کار مزدی برخوردار نبود، به لحاظ تشکل در بدترین وضعیت به سر می‌برد. هیچ دورنمای روشنی در برابر خود نداشت. فشار همه آسیب‌ها تهدیدش می‌کرد و بار سهمگین تمامی این کمبودها و شکست‌پذیری‌ها را به دوش می‌کشید. با همه اینها در پهنه رویدادهای روز مرکز ثقل محاسبات بورژوازی را تعیین می‌کرد. آنچه رژیم شاه، طبقه سرمایه دار یا نمایندگان فکری این طبقه را به سوی این گرانیگاه می‌راند، بعد ایدئولوژیک یا مجرد حسابگریهای استراتژیک هم نبود، واقعیت مبارزات روز کارگران بیش از هر چیز این نقش را بازی می‌کرد. توده‌های کارگر با موج رو به گسترش پیکار چند ساله، رژیم و طیف حاکم بورژوازی را به تعمق هر چه بیشتر نقش و خطر جنبش جاری خود وادار می‌کردند و نمایندگان سیاسی و فکری سرمایه چاره‌ای نداشتند جز اینکه اهمیت موضوع را دریابند. بورژوازی با چشم باز مشاهده می‌نمود که میلیون‌ها برده مزدی در جستجوی فروش نیروی کار، همراه با چند ده میلیون نفوس خانواده‌های خود راهی شهرها شده‌اند. این توده عظیم سوای نیروی کار خود هیچ چیز نداشت، برای داشتن یک حداقل متعارف زندگی انسانی تلاش می‌کرد. داشتن این زندگی را حق خویش می‌دانست. عجلتاً نیروی کارش خریدار داشت، نیاز حیاتی سرمایه به این کالا را می‌فهمید و عزم جزم کرده بود تا همین نیاز سرمایه به تنها کالایش را سکوی قدرت خویش سازد، از این سکو علیه صاحبان سرمایه بشورد و مطالباتش را بر آن‌ها تحمیل کند. اینها مؤلفه‌های واقعی موقعیت جنبش کارگری را رقم می‌زدند و بورژوازی همین فاکتورها را در مرکز محاسبات خود قرار می‌داد.

رژیم شاه و طیف حاکم طبقه سرمایه دار خود را با این جنبش رو به رو می‌دیدند و برای مقابله با آن دو راه در پیش پایشان وجود داشت. راه نخست اینکه به خواسته‌های کارگران تمکین کنند، این کار به طور قطع پویه سودآوری و خودگستری کل سرمایه اجتماعی را در مخاطره جدی قرار می‌داد. مکان سرمایه‌داری ایران در تقسیم کار بین المللی سرمایه‌داری با ارزانی شبه رایگان نیروی کار خصلت نما می‌شد و پیش شرط تداوم بازتولید و گسترش روزافزون چرخه انباشت را حفظ همین سطح نازل بهای نیروی کار و محروم ماندن توده‌های کارگر از حداقل امکانات معیشتی و

رفاهی رقم می‌زد. هر گونه مماشات با ادامه مبارزات توده‌های کارگر و به ویژه پاسخ به خواسته‌های این مبارزات کل این پیش شرطها را نکول می‌کرد و شیرازه هستی سرمایه‌داری را دچار زلزله می‌ساخت. راه دوم، راه سرکوب‌ها و بی‌مه‌ار هر اعتراض و اعتصاب کارگری بود. راهی که سرمایه‌داری با آن زاده و زیسته و آویخته و تاریخاً به مثابه تنها ساز و کار بقای خود می‌شناخت و به کار می‌بست. سرمایه‌داران حاکم، رژیم شاه و شرکای جهانی آنها، حداقل در شرائط آن روز برای این راه حل نیز هیچ ضریب اطمینانی مشاهده نمی‌کردند. دو سازمان مسلح چپ که خود را بازوی مسلح جنبش کارگری می‌خواندند. از چند سال پیش به این سوی با بذل جان و سیل جاری خون خود بر سنگفرش خیابان شهرها این واقعیت زمخت را بر سقف آسمان سرمایه‌داری ایران نقش می‌کردند که توسل به قهر تنها شیوه تحمیل هر مطالبه انسانی توده‌های کارگر بر رژیم شاه و صاحبان سرمایه است. جانفشانی‌ها و ایثارگری‌های این دو سازمان اگر چه هیچ تأثیر چندانی در شط جاری پیکار کارگران پدید نیآورده بود، اما حاکمان روز سرمایه خطر این تأثیر را نه فقط نفی نمی‌کردند که بسیار زیاد و قریب به یقین می‌دیدند. میزان وحشت رژیم شاه از احتمال این اثرگذاری را می‌توان بسیار ساده از تدارک سراسری و سبانه ساواک یا آماده باش کل قوای قهر دولت سرمایه‌داری در همین برهه زمانی برای قلع و قمع نیروهای چریکی تشخیص داد. مشکل رژیم در این حوزه اما به همین جا ختم نمی‌شد. شاه سرمایه و شرکای جهانی وی بر روی تار و مار سازمانهای مسلح، حساب باز می‌کردند و می‌توانستند از این لحاظ خاطر خود را آسوده سازند اما نفس تضمین ثبات سرمایه‌داری ایران با طوفان توحش و آتشفشان سرکوب، چیزی نبود که صفه نشینان قطب قدرت غربی سرمایه جهانی یا همه بخشهای بورژوازی را اعتماد بخشد. با فرض برقراری این امنیت گورستانی باز هم خطر انفجار اعتراضات کارگری مدام در گوش قلعه بانان حاکمیت سرمایه آژیر می‌کشید.

نتیجه محاسبات آن می‌شد که هر دو راه در چند گام آن سوتر، به هر حال با بن بست رو به رو است. باید راه سومی جستجو می‌شد و رژیم شاه دست به کار تقلا برای یافتن این راه سوم شد. برنامه ریزی تلاش فقط خواست رژیم یا طبقه سرمایه دار داخلی

نبود. بورژوازی امریکا و دولتمردان واشنگتن بیشتر از همتایان ایرانی خود در این دلوپسی‌ها شریک بودند. در این روزها شاه هیچ مسافرت خارجی نداشت که خبرنگاران سرمایه‌داری غرب او را محاصره نکنند. فشار سران کاخ سفید بر شاه همه جا ورزد زبان‌ها بود. جزء مهمی از مراودات سیاسی رژیم با دولتهای غربی به ویژه امریکا را ابراز نگرانی این دولت‌ها از آینده ثبات سرمایه‌داری ایران تشکیل می‌داد. همه می‌خواستند از راه حل‌های رژیم برای تضمین امنیت انباشت و سودآوری سرمایه‌ها مطمئن گردند. همگی احتمال شکنندگی اوضاع را بالا و پائین می‌کردند، از خطر فروریزی پایه‌های ثبات موجود می‌پرسیدند. تکلیف برقراری دموکراسی را جویا می‌شدند!! مخاطرات ادامه دیکتاتوری هار و قفل و بند و زنجیرها را هشدار می‌دادند. ترجیع بند همه حرف‌ها از سوی همه محافل یک چیز بود. تکلیف امنیت سرمایه‌ها و نظام سرمایه‌داری ایران چه خواهد شد؟ رژیم و شرکای امریکائی در پیچ و خم این دلوپسی‌ها اجرای پاره ای طرح‌ها را دستور کار خود ساختند. ساواک کوشید تا به صاحبان خصوصی کارخانه‌ها بفهماند که سرکوب هار پلیسی و کشتار کارگران را تنها راه مقابله با اوجگیری مبارزات آنها تصور نکنند. به راه‌های دیگر هم اندیشه نمایند و مقدم بر هر چیز دست به سندیکاسازی بزنند. از کارهای دیگر ساواک ملزم ساختن کارفرمایان به تعیین فردی زیر نام « نماینده کارگران » در همه کارخانه‌ها و کارگاه‌هایی بود که سندیکا نداشتند. ماجرا طوری ترتیب می‌یافت که کارگران فرد منصوب کارفرما را نماینده خود دانند. سوای این‌ها اجرای پروژه هائی مانند طرح طبقه بندی مشاغل، بیمه درمان، یک وعده غذای ارزان در هر شیفت کار، ایاب و ذهاب رایگان میان محل کار و خانه و مانند این‌ها، از سوی صاحبان کارخانه‌های بزرگ مورد قبول واقع شد. برای بخش هائی از طبقه کارگر مانند کارگران نفت و ذوب آهن دسترسی به امکاناتی مانند محل سکونت ارزان یا وام مسکن هم از پیش دستور کار بود. ساواک در کنار تفهیم ضرورت این رفرم‌ها به سرمایه داران فضای داخلی کارخانه‌ها را تا سرحد ممکن پلیسی ساخت و برای جلوگیری از شکل‌گیری اعتراضات غیرقابل مهار همه تدابیر لازم را اتخاذ نمود و برنامه ریزی کرد. اسناد و شواهدی که به ویژه پس از وقوع قیام بهمن به دست آمد، نشان می‌داد که جنبش کارگری و معضل مهار مبارزات توده‌های کارگر در این سال‌ها حلقه اصلی مشغله‌های

ساواک و نهادهای برنامه ریزی امنیتی رژیم را تعیین می‌کرده است. این شواهد می‌گفت که حتی لشکرکشی عظیم و سبانه ساواک علیه هر دو سازمان مسلح چپ در این دوره، نه زیر فشار هراس از قدرت روز سازمان‌ها بلکه اساساً و تماماً از وحشت اثرگذاری آن‌ها بر روی جنبش کارگری و خطر انفجار این جنبش بوده است. سیاست رژیم شاه در قبال جنبش کارگری در طول نیمه اول دهه ۵۰ با این خطوط پیش رفت، با همه اینها سال ۵۵ شاهد اوجگیری بی سابقه اعتصابات کارگری بود. در همین سال مبارزات توده‌های کارگر در نواحی خارج از محدوده شهرها نیز رکورد شکست و بدینسان بخش عظیمی از جنبش کارگری و به طور خاص کارگران شاغل واحدهای صنعتی بزرگ نشان دادند که در صورت ادامه وضع روز، قصد تمکین و انصراف از موقعیت تعرضی خود یا دست کشیدن از پیگیری مطالبات بیشتر را ندارند.

سال ۵۶ با تغییرات مهمی در شرائط اقتصادی جامعه آغاز شد. موج بحران چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران را به گونه ای کوبنده زیر فشار خود گرفت. تردیدی نیست که سرچشمه اصلی بحران در موقعیت روز سرمایه جهانی، در تولید افراطی سرمایه، پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش و مطلق شدن گرایش نزولی نرخ سود در سطح بین المللی قرار داشت. در این شکی نیست اما وضعیت روز پویه بازتولید سرمایه‌داری ایران نیز همسان و همتراز سایر بخش‌های سرمایه جهانی در بروز، تشدید و کوبندگی طوفان بحران نقش کافی بازی می‌کرد. در این حلقه معین نیز، نرخ تولید اضافه ارزش از پاسخگوئی کافی به نرخ انباشت سرمایه باز ماند. پویه تنزل نرخ سود با شتاب تمام به سمت مطلق شدن می‌رفت و چه جای شک، که جنبش نیرومند اعتصابی چند ساله توده‌های کارگر و باز هم به طور اخص کارگران صنعتی واحدهای بزرگ، بیشترین نقش را در بروز این وضع یا تحمیل بحران بر سرمایه‌داری بر جای نهاده بود. شرکت ۳ بار در سال هر کدام این کارگران در اعتصابات عظیم یک هفتگی، دو هفتگی و چند هفتگی در مراکز صنعتی دارای چند هزار کارگر و تحمیل برخی عقب نشینی‌ها بر بورژوازی از جمله تحمیل افزایش چند برابری بهای نیروی کار بر این طبقه، عامل کاملاً تعیین کننده ای بود که روی تراز میان نرخ انباشت سرمایه و نرخ تولید اضافه ارزش فشار وارد می‌کرد و به سهم

خود مطلق شدن گرایش افت نرخ سود را تشدید می‌نمود. سال ۵۶ با پیچش تند و پرشتاب موج بحران آغاز شد، آنسان که به دنبال چند سال اشتغال کامل، ناگهان اکثریت قریب به اتفاق کارخانه‌ها از استخدام نیروی کار خودداری کردند. برخی از واحدهای صنعتی بزرگ حتی اخراج شماری از کارگران خود را دستور کار ساختند. باقی مانده ارتش جویای اشتغال که همچنان از روستاهای سراسر کشور به سوی شهرهای بزرگ سرازیر بود، برخلاف سال‌های پیش با رسیدن به مقصد از یافتن کار محروم ماند. جمعیت قابل توجهی از این ارتش ذخیره کار به ورطه بیکاری فرو افتاد و دستفروشی در حاشیه خیابان‌ها تنها راه نجات آن‌ها از گرسنگی و مرگ ناشی از گرسنگی شد. بیکاری وسیع و وسیع تر گردید، توده عظیم کارگرانی که در این چند سال با طوفان اعتصاب، صاحبان سرمایه را عقب می‌راندند و امتیازاتی ولو ناچیز کسب می‌کردند، اکنون زیر پای خود را برای ادامه این شکل مبارزه سست و در حال ریزش دیدند. کارگران همه این مدت در حال تعرض بودند، اما نفس تعرض به این صورت و در این چهارچوب نه فقط علاج درد نبود که همواره به چراغ دم می‌ماند. موقعیت تعرضی این دوره جنبش کارگری نه از سنگر جنگ سازمان یافته و آگاه و دارای دورنمای روشن ضد سرمایه داری، که فقط به برکت نیاز وسیع بورژوازی به نیروی کارشان بود. توده‌های این جنبش همان گونه که به کرات گفته شد از فشار تمامی کاستی‌ها، سردرگمی‌ها، ضعف‌ها به اندازه کافی رنج می‌بردند و اینک با وقوع بحران تنها سلاح جنگ خود یعنی احتیاج سرمایه به نیروی کارشان را هم از دست می‌دادند. به بیان دیگر با فروکش کردن این نیاز بورژوازی پایه‌های جنبش اعتصابی تعرضی چند ساله کارگران در کارخانه‌ها ترک بر می‌داشت و بسیار سریع فرو می‌ریخت. سرمایه داران به شیوه سابق حاضر به عقب نشینی‌های اقتصادی و تحمل مطالبات کارگران نمی‌شدند، به این دلیل روشن که بحران توان این کار و شانس استفاده از این اهرم برای تضمین ثبات چرخه بازتولید سرمایه را از آنان سلب می‌کرد. همزمان کارگران نیز به گونه سابق قادر به استفاده از سلاح اعتصاب برای تحمیل خواسته‌های خود نبودند زیرا صف عظیم بیکاران در سطح جامعه و در پشت دیوار همه کارخانه‌ها مدام طولانی تر می‌گردید. این موضوع در آن روز یکی از اساسی ترین فاکتورهای دخیل در رقم زدن سرنوشت اوضاع جامعه را تعیین می‌کرد. یک جمعیت عظیم چند

میلیونی کارگر که از طریق مبارزه درون کارخانه‌ها و مراکز کار و تحمیل خواسته هایشان بر بورژوازی وضعیت زندگی خود را راست و ریس می‌کردند، اینک زیر مهمیز بیکاری یا در مهلکه تهدید بیکار شدن و فشار دنیای گرسنگی‌ها و فقر و نداری‌ها، چاره‌ای نداشت جز اینکه با شتاب به سمت انفجار رود. کانون واقعی اشتعال جنبش سال ۵۷ در اینجا قرار داشت. این کلیشه پردازی نیست. به هم بافتن الفاظ مکتبی نمی‌باشد. ربطی به تعمیم مریخی احکام عقیدتی ندارد. یک واقعیت ساده زمینی است. توده عظیم کارگرانی که «اشرف» یا حتی گروه‌های چپ آن‌ها را بیگانگان و مهجورین بسیار بی‌نقش خیزش‌های گسترده منتهی به قیام بهمن می‌دانند، همین‌ها هیزم واقعی آتش جنبش، خیزش و قیام را تشکیل می‌دادند.

بحران اقتصادی به موازات ایجاد شرائط بالا و فراهم سازی زمینه‌های انفجار عمومی در عمق زندگی توده‌های کارگر، بخش‌های مختلف بورژوازی اعم از داخلی یا جهانی، حاکم یا اپوزیسیون را نیز بیش از پیش به جنب و جوش، واکنش و چاره جوئی واداشت. معضل رژیم شاه و شرکای امپریالیستش را چگونگی رهایی سرمایه‌داری بعلاوه چگونگی نجات رژیم از مهلکه بحران اقتصادی و خطر عصیان سراسری توده‌های کارگر و فرودست تعیین می‌کرد. مسأله اپوزیسیون‌های بورژوازی اما یافتن راه‌های بهره برداری هر چه بیشتر از وضعیت جاری برای نجات سرمایه اما با حذف رژیم و عروج خویش به عرشه قدرت و حاکمیت سرمایه‌داری بود. در دل این اوضاع کارگران هیچ چیز نداشتند و از حداقل آگاهی، تشکل و توان اعمال قدرت آگاه بر سیر رویدادها محروم بودند اما اپوزیسیون‌های بورژوازی و به طور خاص اپوزیسیون‌های فوق ارتجاعی دینی سرمایه از همه امکانات لازم برای سوار شدن بر موج حوادث برخوردار بودند. کارگران شکست خوردند و به هیزم تنور قدرت‌های دشمنان خود تبدیل شدند. تعبیر این شکست و قربانی شدن به عدم حضور توده‌های کارگر در جنبش اعتراضی سراسری سال ۵۷، کاری که «اشرف» و همانندان می‌کنند، وارونه بافی محض و بدترین تحریف واقعیت‌ها است.

۲. چرا احمد اشرف وجود جنبش کارگری ایران به عنوان نیروی سلسله جنبان انفجار سراسری سال ۵۷ جامعه را نفی می‌کند؟ موضوعی است که فقط به رویکرد وی در

بستن چشم روی رابطه میان جنبش‌های اجتماعی و هستی متناقض جامعه طبقاتی مربوط نمی‌شود. این به طور قطع یکی از دلایل اساسی اهتمام وی به این کار است. دلیل مهم دیگرش نوع شناخت وی از هستی واقعی طبقات اجتماعی و به طور مشخص تعریف کارگر و طبقه کارگر است. او می‌نویسد: « در این تحقیق مبارزات کارگری در دوبرخش متمایز بررسی شده است. یکم مبارزات طبقه کارگر صنعتی در بخش خصوصی که از مصادیق کامل پرولتاریای صنعتی به شمار می‌آید و در دهه ۱۳۵۰ قدم به عرصه مبارزه گذارده و خودی نشان داده است. دوم ائتلاف طبقات کارمندی - کارگری خدمات عمومی که به مدت دو ماه یعنی در مهر و آبان ۱۳۵۷ که بوی الرحمن رژیم می‌آمد، به اعتصاب روی آوردند»

« اشرف » کارگر را با کار در کارخانه، آن هم کارخانه متعلق به مالکان خصوصی و تازه به شرط داشتن وسائل کار به دست می‌شناسد!! در غیر این صورت او موجود دیگری خواهد بود که هر چه هست بالاخره کارگر نیست. به طور مثال کارمند، معلم، نویسنده، مترجم، پرستار، بهیار، روزنامه نگار، پستیچی و دست آخر ابوابجمعی ترکیب جدیدی به نام « ائتلاف طبقات کارمندی - کارگری!! » یا در صورت کم آوردن عنوان، محرومین، توده ها، خلق و مانند این‌ها است. او بیش از ۶۰ درصد جمعیت کارگری دنیا را اصلاً کارگر نمی‌داند و مابقی را هم فقط در پشت دستگاه تولید و در حین استثمار توسط سرمایه به عنوان کارگر می‌شناسد. در چنین رصدگاه اجتماعی و فکری است که او هر چه صفوف معترضان خیابانی و جمعیت چند ده میلیونی تظاهرات کننده سال ۵۷ شهرها و روستاها را به زیر ذره بین خویش می‌برد هیچ نشانی از کارگر بودن هیچ کدام آن‌ها نمی‌بیند!! نویسنده مقاله کالبدشکافی می‌توانست از خود سؤال کند که اگر این توده چند میلیونی معترض ریخته در خیابان ها، کارگران نیستند، پس چه کسانی هستند؟ جامعه سرمایه‌داری اساساً و گریزناپذیر متشکل از دو طبقه اجتماعی است. طبقه ای که فروشنده نیروی کار و لاجرم منفصل از کار و محصول کار خود است، موقعیت وی در جامعه بر همین پایه تعیین می‌گردد و درست به همین خاطر طبقه ای ساقط از هر گونه دخالتگری و حق دخالت در تعیین سرنوشت زندگی و کار و تولید خود می‌باشد. طبقه ای که همه چیز جامعه موجود، از شالوده تا سقف، از رابطه خرید و فروش نیروی کار تا قانون، حقوق، فرهنگ،

اخلاق، افکار، سنت و ارزشهای همگی زنجیر آهنین استثمار سرمایه بر دست و پای وی و شلاق سقوط قهری او از هستی انسانی خویش است. بخش‌های مختلف این طبقه به اعتبار نوع نیاز سرمایه به نیروی کارشان ممکن است کارگران مولد یا غیرمولد باشند. شاید نیروی کارشان با سرمایه مولد مبادله شود و شاید با سرمایه غیرمولد مبادله گردد، شاید هم اصلاً با سرمایه داد و ستد نشود. ممکن است این تنها کالای خود را به سرمایه دار خصوصی بفروشند و ممکن است آن را در اختیار دولت سرمایه‌داری یا سرمایه داران دولتی قرار دهند. افراد این طبقه عظیم اجتماعی که در وضع موجود دنیا به طور واقعی بیش از ۷۵ درصد کل سکنه جهان را تشکیل می‌دهند در کارخانه‌ها، مزارع، کشت و صنعت‌ها، فروشگاه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، خطوط حمل و نقل، بنادر، راه و ساختمان، کنار خیابان‌ها، چاپخانه‌ها و در سایر بنگاه‌ها و مؤسسات کار و تولید دنیا، به صورت کارگر صنعتی، کشاورزی، شبکه فروش، معلم، پرستار و بهیاری، راننده، کارگر ساختمانی، دستفروش، نظافتچی، باربر، واکسی، چاپ یا هر حوزه اشتغال دیگر مشغول فروش نیروی کار خود هستند. همین جمعیت عظیم ۷۵ درصدی هستند که غول آساترین جنبش‌ها را در سراسر کره زمین راه می‌اندازند، وسیع‌ترین شورش‌ها را سازمان می‌دهند، قیام به پای می‌دارند، دولت‌ها را سرنگون می‌کنند و دولت‌هایی را جایگزین آن‌ها می‌سازند. نیروی مادی و انسانی کل جنبش‌های روز و چند دهه اخیر جهان را این‌ها تشکیل داده و تشکیل می‌دهند. معضل فقدان حضور این توده کثیر ۷۵ درصدی در راه انداختن خیزش‌ها، شورش‌ها و انقلابات نیست. فاجعه بزرگ تاریخ و خود این ۷۵ درصد و بشریت عصر این است که این طبقه بین‌المللی ۷۵ درصدی تا همین لحظه حاضر نیز در هیچ کجا، در هیچ سطحی و به هیچ میزانی با آگاهی، درایت، شعور، شناخت، مطالبات، انتظارات و دورنمای مستقل طبقاتی خود گام بر نمی‌دارد. همه جا با سر بورژوازی به زندگی، جامعه، تاریخ و راه‌هایی از استثمار، نکبت و ادبار سرمایه‌داری نگاه می‌کند، در زوایای تیره و تاریک مرگ حفاری شده توسط دشمنان طبقاتی خود طریق نجات از گرسنگی، فقر و دستیابی به حداقل محقر معیشتی را کنکاش می‌کند.

نیروی سلسله جنبان واقعی جنبش سراسری سال ۵۷ و قیام ۲۲ بهمن ایران نیز همین کارگران بودند. کارگران در همه اشکال و عرصه‌های شغلی که بالاتر گفتیم. موضوعی که احمد اشرف و هیچ پژوهشگر دانشگاهی دیگر بورژوازی تمایلی به تعمق آن ندارد. بدنه انسانی این شورش و انقلاب را کارگران تشکیل می‌دادند، اما در اینجا نیز نه با سر خود، که با سر سرمایه، با سر اپوزیسیونهای ارتجاعی اسلامی سرمایه قدم بر می‌داشتند، می‌جنگیدند و جان می‌دادند. اشرف اشتباه می‌کند وقتی که می‌گوید کارگران بسیار دیر به جنبش پیوستند و زمانی که پیوستند فقط خواسته‌های اقتصادی خود را مطرح کردند. آن‌ها شروع کننده جنبش و نیروی اصلی تمامی مقاطع توسعه و تاخت و تاز آن بودند. اما نه در راستای تحقق انتظارات و خواسته‌های خود و نه با افق رهایی طبقه خود و بشریت که مطابق آنچه بورژوازی علیه آنها و علیه بشریت نسخه پیچی می‌کرد، در راستای جایگزینی یک دولت سرمایه با دولت دیگر سرمایه یا تعویض شکل برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سرمایه‌داری پیش می‌رفتند. یک بار دیگر باید این سؤال را در مقابل نویسنده کالبدشکافی قرار داد که اگر صفوف تظاهرات خیابانی چندین میلیونی سال ۵۷ را کارگران پر نمی‌ساختند پس چه کسانی پر می‌کردند؟! اگر خون بردگان مزدی سرمایه نبود که بر سنگفرش خیابان‌ها جاری می‌شد پس خون کدام آدم‌ها بود. آیا این سرمایه داران صاحب کارخانه، بازاریان مؤمن، دولتمردان عالیمقام، روحانیون عظیم الشان، نویسندگان چیره دست و فیلسوفان عاقبت اندیش بودند که سینه سپر می‌کردند و با تحقیر مرگ، منطقه به منطقه و شهر به شهر را میدان جدال و جنگ می‌ساختند!!

۳. « اشرف » به داستانسرایی در مورد جنبش گریزی توده‌های کارگر اکتفاء نمی‌کند، بلکه سنگ تمام می‌گذارد و به تشکیل پرونده برای جنبش ستیزی آنها و همدستی کارگران با ساواک شاه در سرکوب لیبرال‌ها و روحانیون و بازاریان سینه چاک انقلاب!! نیز می‌پردازد. او می‌گوید: « نه تنها مبارزات صنفی - رفاهی کارگران همزمان با اوچگیری انقلاب افول کرد، که رژیم از وجود کارگران کارخانه‌های بزرگ برای برپایی تظاهرات ضد انقلابی سود برد. همچون حمله به اجتماع عناصر ملی و لیبرال در کاروانسرا سنجی در اول آذر سال ۱۳۵۶، تظاهرات کارگران کارخانه‌های تهران در قم پس از قیام ۱۹ دی ۵۶ در آن شهر که سرآغاز مرحله دوم و تعمیق انقلاب بود.

شرکت کارگران ماشین سازی و تراکتورسازی و سایر کارخانه‌های بزرگ تبریز در تظاهرات حزب رستاخیز پس از قیام ۲۹ بهمن و موارد دیگر. این گونه استفاده از کارگران موجب اعتراض شدید سازمان‌های طبقه کارگر شد»

تمامی مواردی که نویسنده کالبدشکافی به عنوان جبهه گیری ستیزه جویانه کارگران علیه اجتماعات یا خیزشهای خیابانی سال ۵۶ یاد می‌کند، همگی برگرفته از گزارشات تنظیم شده توسط ساواک هستند که آن روزها در روزنامه‌های رسمی دولتی و تحت کنترل دستگاههای امنیتی و پلیسی درج می‌گردیده است. سیاست کاملاً آشنا و رایج رژیم شاه همسان شیوه معمول دولت اسلامی سرمایه‌داری همیشه این بود که لشکرکشی چماق به دستان اوباش خود علیه اجتماعات اپوزیسیون را نیروهای خودجوش مردمی نام نهد. اولی آنها را «کارگران شاهدوست و میهن پرست»!! می‌خواند و دومی لفظ «امت حزب الله» را برایشان به کار می‌برد. معضل این بخش حرف‌های «اشرف» حتی از سنخ معضلات کل نوشته او هم نیست. در اینجا دیگر بحث بر سر وارونه پردازی و بازگونه بینی متعارف یک محقق بورژوا نمی‌باشد. رجوع به عوامفریبی‌های بشرسنیزانه نهادی مانند ساواک برای داوری در مورد جنبش کارگری و نقش توده‌های کارگر کاری از همه لحاظ شایسته سرزنش است. حتماً او خواهد گفت که این خبرها را نه از منابع ساواک، بلکه از لا به لای صفحات روزنامه‌های رسمی استخراج کرده است. طرح چنین سخنی خود به اندازه کافی عوامفریبانه خواهد بود. اشرف بهتر از خیلی‌ها می‌داند که نکته، نکته این گزارش‌ها را ساواک فرمولبندی می‌کرده است و هیچ روزنامه ای حق جا به جایی هیچ حرف آن را نداشته است.

در همین جا باید بر یک مسأله اساسی دیگر تأکید نمایم. شالوده کل انتقادات مقاله حاضر بر نوشته «اشرف» مطلقاً این نیست که چرا او نقش انقلابی، تأثیرگذار، میدان دار، پیشرو و آگاه طبقه کارگر ایران در رویدادهای سال ۵۷ و جنبش سراسری منتهی به قیام بهمن را نادیده گرفته یا کمرنگ ساخته است!!! توضیح واضح‌تر است که سخن بر سر چنین چیزی نیست. همه بحث بر سر منظر و ماهیت طبقاتی تحلیل یا نگاه نویسنده «کالبدشکافی» به فروماندگی‌ها و ضعفهای واقعی و اساسی جنبش

کارگری به طور کلی و از جمله در رابطه با رخدادهای فوق است. او چیزی را به مثابه کمبود و مشکل این جنبش پیش کشیده است که واقعیت ندارد و در عوض آنچه را که نه فقط کاستی، فروماندگی و ضعف طبقه کارگر و یا به قول وی کارگران صنعتی بلکه فاجعه معضل و فروماندگی این طبقه است اصلاً ندیده و قرار و انتظار هم نیست که ببیند. همه حرف بر سر این است که کارگران ملاط و مصالح واقعی جنبش سراسری سال ۵۷ بودند اما آنان به لحاظ آگاهی طبقاتی، شناخت ضد کار مزدی و مارکسی سرمایه داری، دورنمای روشن الغاء کار مزدی، سازمانیابی شورائی و همه مسائل دیگر مبارزه ضد سرمایه داری در نازل ترین سطح قرار داشتند. طبقه کارگر ایران زیر فشار این ضعفها بود که قادر به ایفای هیچ نقش اثرگذاری نشد، به بدترین شکلی آلت فعل اپوزیسیونهای ارتجاعی بورژوازی قرار گرفت، شکست خورد و حتی قادر به درک آگاه علل واقعی شکست خویش نیز نشد. اپوزیسیونهای ارتجاعی بورژوازی که اشرف آنها را نیروهای سلسله جنبان و آغازگر انقلاب می‌دانند!! دقیقاً از همین جا، از تونل تاریک همین پاشنه آشیل اساسی جنبش کارگری وارد میدان شدند، بر موج قهر توده‌های کارگر سوار گردیدند، سرمایه داری را نجات دادند و انقلاب را به جای پیروزی به فاجعه بارترین شکل ممکن بر سر کارگران و فرودستان آوار کردند.

۴. یک محور مهم دیگر بحث اشرف این است که کارگران صنعتی سوای پیوستن بسیار دیر هنگام به « جنبش انقلابی » سراسری!! وقتی هم که پیوستند فقط مطالبات اقتصادی و رفاهی خود را مطرح ساختند و این اقدام کارگران را عیب مهم و اساسی جنبش کارگری یا حداقل رویکرد کارگران صنعتی می‌داند. بد نیست بپرسیم که آلترناتیو احمد اشرف و خیل همانندانش در مقابل این جهتگیری توده‌های کارگر در آن روزهای معین چه بوده است. در نوشته وی هیچ اشاره ای به این راه حل نمی‌توان پیدا کرد، اما فحواى کلام کاملاً روشن است. کارگران باید به جای طرح این مطالبات فقط داد و قال آزادی بیان، باز شدن فضای سیاسی و حق تشکیل حزب سر می‌دادند! در اینجا نیز صد البته که فقط اشرف و طیف نمایندگان فکری بورژوازی همجوش او نیستند که چنین می‌گویند یا برای کارگران چنین نسخه هائی می‌پیچند. بدبختانه کل احزاب، سازمان‌ها و محافل موسوم به چپ یا در واقع رفرمیسم چپ نمای

میلیتانت هم همین توصیه‌ها را پیش روی توده‌های کارگر پهن می‌کنند. اپوزیسیونهای بورژوازی اهل هر طیف که هستند از کارگران همین را می‌خواهند. اینکه هیچ گاه از خوراک و پوشاک و مسکن و بهداشت و درمان و آموزش و رفاه اجتماعی خود هیچ چیز نگویند، « اینها همه اقتصادیات هستند» و « اقتصاد هم مال خر است!» به جای اینها باید تسمه نقاله قدرت این یا آن گروه اپوزیسیون طبقه سرمایه دار شد، شعارهای آنان را تکرار نمود، حاکمان فعلی سرمایه را با حکام تازه نفس تر این نظام جایگزین نمود، برای تحکیم پایه‌های قدرت اینان عظیم ترین قربانی‌ها را راه انداخت و آخرین دار و ندار معیشتی خود و قوت لایموت چند نسل کارگران را در این گذر اهداء کرد. معنی حرف اشرف فقط این است.

جای شکی نیست که کارگران باید اهداف و مطالبات سیاسی را مطرح می‌کردند، باید خواستار آزادی‌ها و حقوق سیاسی خود می‌شدند، اما مسأله اساسی آن است که فاصله میان روایت اشرف و همانندان از آزادی، حقوق انسانی و مدنیت با روایت طبقه کارگر از عینیت این مفاهیم به اندازه فاصله میان سرمایه‌داری تا سوسیالیسم لغو کار مزدی است. آزادی و حقوق اجتماعی برای اولی‌ها حتی در زلال ترین و ژرف ترین جلوه‌های اجتماعی خود آزادی سرمایه در استثمار بی مهار کارگران، آزادی طبقه سرمایه دار در تحمیل همه نکت‌ها، جنگ افروزی‌ها و درندگی‌های ذاتی سرمایه بر شیرازه حیات توده‌های کارگر در یک سوی و به اصطلاح « آزادی» کارگران در ابراز عقیده پیرامون چگونگی تحمل این استثمار یا راههای تحمل شدت استثمار و سببیت‌های سرمایه‌داری است. آنچه سرمایه داران آزادی، حقوق، قانون و برابری می‌خوانند، زنجیرهای آهنینی است که قرار است جاودانگی بردگی مزدی را بر دست و پای کارگران قفل کند. طبقه کارگر برای حصول ناچیزترین آزادی‌ها و ابتدائی ترین حقوق حقه انسانی خود فقط یک راه دارد. اینکه هر چه توفنده تر، آگاه تر و متحدتر علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری پیکار کند. دستیابی او به هر مقدار آزادی به طور قطع در گرو گامها پیروزی در پیشبرد این پیکار است.

وقتی که « اشرف» فروماندگی جنبش گارگری یا حداقل، کارگران صنعتی از طرح مطالبات سیاسی را بحث می‌کند، پیدا است که مراد او نه مطالبات سیاسی ضد

سرمایه‌داری طبقه کارگر که همان کلیشه‌های سیاسی و حقوقی بورژوازی برای فریب کارگران و جاودانه ساختن بردگی مزدی آنان است. توصیه وی به کارگران که باید ابتدائی‌ترین خواسته‌های رفاهی تاریخاً معوقه خود را رها می‌کردند و یگراست به دار شعارپردازی‌های سیاسی این یا آن اپوزیسیون بورژوازی می‌آویختند چیزی نیست. سوای پیشدستی در طرح همان حرف‌هایی که خمینی کمی دیرتر در روزهای بعد از وقوع قیام بهمن تحویل کارگران می‌داد. اینکه توده‌های کارگر در آن روز بر مطالبات اقتصادی و رفاهی خود اصرار می‌کردند بر خلاف تصور اشرف، هیچ کار غلطی نمی‌کردند. ایراد اساسی کارشان در اینجا نیز این بود که نه این مطالبات و نه خواسته‌ها و انتظارات سیاسی خود، هیچ کدام را از سنگر ضد کار مزدی طرح و پیگیری نمی‌نمودند. کارگران نه آن روز و نه تا همین امروز، نه در ایران و نه در هیچ کجای دیگر دست به کار افراشتن و معماری این سنگر نشده‌اند. فروماندگی آنان از برپائی همین سنگر بود که انقلاب ایران به جای آزادی و رفاه و حقوق انسانی و حفاری راه الغاء بردگی مزدی، بدترین جرثومه‌های دینی فاشیسم بورژوازی را متولد ساخت.

۵. اشرف چنین القاء می‌کند که گویا مشتی بازاری و روحانی و چند کارخانه دار « لیبرال » بودند که بیرق انقلاب سال ۵۷ را بلند کردند، از همان روز نخست خواستار سرنگونی رژیم شاه شدند!! و سرانجام نیز خواست خویش را جامه عمل پوشاندند. در مورد فرایند شکل‌گیری جنبش سراسری این سال‌ها بالاتر به اختصار توضیح دادیم. در رابطه با نقش بازی اپوزیسیون‌های ارتجاعی بورژوازی نیز گفتیم. فقط این را هم اضافه کنم که این جریان‌ها بعضاً مانند جبهه ملی و نهضت آزادی از اواسط دهه ۴۰ کم‌کم بساط مخالفت سرائی خود با رژیم شاه را جمع می‌کردند. روحانیت و بازاریان طیف خمینی نیز با شروع کار سازمانهای مسلح زیرزمینی به ویژه با مشاهده نطفه‌های جهتگیری کمونیستی درون سازمان مجاهدین و بعدها ابراز موجودیت « مجاهدین م - ل » معضل خود را نه رژیم شاه که کمونیسم می‌دیدند. اینان در این سالها، نه فقط در سطح جامعه که حتی در محفل محقر چند زندانی سیاسی، همه جا همراهی با رژیم برای قلع و قمع کمونیست‌ها را تدارک می‌دیدند. نویسنده کالبدشکافی جعل این واقعیت‌ها را با تحریفی دیگر تکمیل می‌کند. او القاء می‌نماید که گویا اپوزیسیونهای

مذکور با افراشتن پرچم رژیم ستیزی وارد میدان شده اند و این کارگران بوده اند که از ستیز با رژیم اباء داشته اند!! سیر رویدادها خلاف این بوده است. فعالین سیاسی چپ آن سال‌ها خوب به خاطر دارند که هر دو بخش ارتجاع دینی و « لیبرال » اپوزیسیون بورژوائی در تمامی شورش‌ها و تظاهرات سالهای ۵۶ و ۵۷ تا سه ماه مانده به قیام بهمن با درندگی تمام و بسیار بدتر از ساواک و پلیس شاه با طرح هر شعار سرنگونی طلبانه و ضد سلطنتی مخالفت می‌کردند. آنها می‌دانستند که این گونه شعارها از سوی نیروهای چپ و کارگری طرح می‌شود، به همین دلیل طرح کنندگان را با وحشیگری تمام به زیر ضرب و شتم می‌گرفتند.

۶. اشرف می‌نویسد: « سیاست عمده رژیم در قبال طبقه بورژوازی صنعتی و کارگر صنعتی که مآلاً هر دو را معارض خود می‌دید، آن بود که از رشد و تکامل آنها از حالت طبقه در خود به حالت طبقه برای خود جلوگیری کند. یعنی توسعه صنعتی و رشد سرمایه‌داری و در نتیجه رشد بورژوازی صنعتی و کارگر صنعتی بدون شعور سیاسی و تشکل طبقاتی آری! لکن بورژوازی صنعتی و کارگر صنعتی مستقل و آگاه و متشکل نه! »

شنیدن هیچ وارونه بافی یا تحریف از زبان نمایندگان فکری بورژوازی اعجاب آور نیست، اما همه متفکرین این طبقه گستاخی پرداختن به این سطح جعلیات را ندارند. سرهم بندی عبارت هائی مانند اینکه گویا رژیم شاه نظام سرمایه‌داری را نمایندگی نمی‌کرده است!! گویا این رژیم با بورژوازی صنعتی معارض بوده است!! یا اینکه بر سر راه « برای خود شدن » و تشکل این بخش بورژوازی سد می‌ساخته است!! و نوع این‌ها، آن قدر چندش آور است که نقد آنها هم آدم را به گرداب چندش می‌اندازد. پرداختن به نقد این حرف‌ها چه بسا این معنی را افاده کند که گویا واقعاً ارزش انتقاد دارند و گویا می‌توانند حرف جدی تلقی گردند!! اما اشرف در این کار خود تا منتهی الیه پیش می‌رود، پای مارکس را هم به میان می‌کشد و بالاخره به بافتن دروغ آشکار متوسل می‌گردد. او ادامه می‌دهد که:

« رژیم پهلوی در قبال بورژوازی همان سیاستی را به کار می‌برد که به قول مارکس دولت آلمان در نیمه سده ۱۹ ابداع کرد. یعنی بورژوازی حق پول در آوردن و ثروتمند

شدن را با حق دخالت در سیاست و حکومت معاوضه کرد. سپس دولت انواع کمک‌ها و حمایت‌ها را از بورژوازی به عمل می‌آورد و در عین حال مانع از تشکل و سازماندهی آن به عنوان طبقه می‌شد و برای مهار کردن آن سیاست هائی اتخاذ می‌کرد. آثار وحشت از قدرت روزافزون بورژوازی در اواخر دوره پهلوی در سران رژیم نمودار شد. یکی از آثار آن حمله شدید و تند شاه به سرمایه داران بود. در ماجرای تبلیغات فراوان نامزدهای سرمایه دار (لاجوردی و رضائی) برای انتخابات رستاخیزی سنا بود که شاه با صراحت گفت: ما اجازه نمی‌دهیم ثروتمندان بزرگ که معلوم نیست ثروتشان را از کجا آورده اند در انتخابات شرکت کنند»

سخن مارکس در مورد آلمان مربوط به زمانی است که بورژوازی به عنوان یک طبقه جائی در قدرت سیاسی نداشت. ایران سال ۵۷ بیش از نیم قرن پروسه پرشتاب توسعه سرمایه‌داری و دو دهه تسلط جامع الاطراف این شیوه تولید بر همه وجوه هستی خود را از سر می‌گذراند. بورژوازی در اینجا از دهه‌ها پیش قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی را تشکیل می‌داد. قیاس بورژوازی ایران آن دوره و آلمان نیمه اول قرن نوزدهم از همه لحاظ مع الفارق است. در مورد مخالفت شاه با سناتور شدن رضائی و لاجوردی نیز « اشرف » بهتر از هر کسی می‌داند که این دو نفر در زمره سناتورهای بسیار پرآوازه رژیم شاه بوده اند. این حرف که گویا شاه از دادن امکانات کافی به سرمایه داران بخش خصوصی دریغ داشته است فقط نشانگر آن است که اشرف اصرار دارد از پاپ کاتولیک تر باشد. معلوم نیست که این بی‌مهری « آریامهری » چرا فقط و فقط دُروه کاخ رفعت سرمایه‌های کوه پیکر این سرمایه داران، آدمهائی مانند خسروشاهی، علی رضائی، لاجوردی، خیامی، برخورداری، هژبر یزدانی، ثابت پاسال، خرم، ابتهاج، لاجوردی، ایروانی، فرمانفرائیان، رحیم زاده، اسکندری، همدانیان و صدها سرمایه دار جلاد مردارخوار دیگر را دقیقه به دقیقه رفیع تر و مرتفع تر می‌ساخته است!! مگر نه این است که اینان سواى استثمار موحش نیروی کار شبه رایگان میلیونها کارگر ایرانی بخش عظیمی از اضافه ارزشهای انبوه نفتی حاصل استثمار طبقه کارگر ایران و جهان را در پرتو دیکتاتوری هار همین رژیم نصیب خود می‌ساختند. دنیای جاده‌ها و آب و برق و بنادر و راه آهن و فرودگاه و مراکز دانشگاهی که رژیم شاه از محل استثمار ددمنشانه فاجعه بار توده‌های کارگر بر

پای می‌کرد، اگر برای سوددهی هر چه غول آس‌تر سرمایه‌های اینان نبود پس برای چه بود؟! سرمایه داران بزرگ بخش خصوصی که سهل است. حتی «مهندس بازرگان» نهضت آزادی، «حاجی بابای» جبهه ملی، «عالی نسب» اهل خیرات و مبرات و شمار فراوان سرمایه دار خصوصی این نوعی هم به یمن کل شرائطی که رژیم شاه برای ارزش افزائی بی‌مهار سرمایه‌های آن‌ها فراهم می‌ساخت در عرض مدتی کوتاه حجم سرمایه خویش را چندین برابر و گاه ده‌ها و شاید صدها برابر ساختند. اشرف در جعل واقعیت‌ها تا آنجا پیش می‌رود که بسیار شنیع نوع برخورد رژیم شاه با این سرمایه داران و کارگران آماج استثمار فاجعه بار آنها را هم‌تراز می‌کند و در یک سطح قرار می‌دهد!! و بالاخره این سخن که گویا شاه مخالف قدرت گرفتن سرمایه داران بوده است از سنخ همان داستان‌های بسیار چندی آوری است که بعید به نظر می‌رسد حتی در محفل آدم‌هائی مثل خود اشرف نیز، کسی رغبت شنیدن آن را داشته باشد.

